

از انتشارات مکتب عرفان ایران

تاریخ سلسله‌های
طریقه نعمه‌اللهیه
در ایران

از سال ۱۱۹۰ هجری قمری تا سال ۱۳۹۹ هجری قمری

نگارنده و گردآورنده
دکتر مسعود همایونی

چاپ دوم : با اصلاحات و اضافات

خط : محمد سلجشور

این کتاب در دوهزار نسخه در تاریخ شهریورماه یکهزار و سیصد و پنجاه و هشت
در شرکت چاپ پنگوئن چاپ و صحافی گردید .

دیباچه

مجموعه‌ای که تقدیم میشود، از انتشارات مکتب عرفان ایران (تئوزوفی) است. این مکتب تاکنون چندین نشریه تقدیم طالبان راه حقیقت کرده است. برای اینکه خوانندگان گرامی آشنائی با این مکتب عرفانی پیدا کنند، مختصری از روش و هدف آنرا به استحضار میرساند:

مکتب عرفان ایران (تئوزوفی) برپایه محبت و ایثار خدمت به انسانها ایجاد شده و معتقد است که عرفان الحق، علت غائی همه ادیان و لب لباب کلیه مذاهب و مکاتب فلسفی و اخلاقی است.

عرفان مانند نوری است که از خلال شرایع و ادیان بر روح انسانی میتابد و هر کس بمیزان استعداد و استحقاق خود از آن فیض میگیرد و بهره‌مند میشود.

در نظرعارف، کلیه موجودات مظاهر و مریای ذات حق تعالی هستند. حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آئینه اوها مافتاد بودیا هستی مطلق ذات اوست، جزا و همه نمودند و عدم‌های هستی نما.

ما عدمها ئیم هستی ها نما تو وجود مطلق فانی نما
همه چیز در قدرت و حیطة تصرف اوست . از کوچکترین ذرات تا بزرگترین
موجودات عالم ، همه تابع مشیت او هستند و از کران تا به کران در هستی او
زیست مینمایند .

از ثری تا به ثریا بعبودیت او همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود
حقیقت انسان که عالیترین مظهر حق است ، آئینه ایست که جمال خداوند
در آن متجلی است .

جلوه‌ای کرد که بیند بجهان صورت خویش

خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد
لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غير ممنون (سوره التین) .

حیات یا روح نفخه ایست از آن حقیقت انسانی که بر حسب مراتب شدت و
ضعف استعدادها ، در موجودات دمیده شده است و از مراحل پائین که عالم عنصری
است ، تکامل نموده و پس از طی مراحل متعدد ، قوس صعودی را می پیماید و به
مرحله افرا د بشری میرسد .

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
و در این مقام است که روح میتواند ، کسب ملکات انسانی و سجایای
معنوی نموده ، با حقیقت انسان کامل ارتباط برقرار سازد و قدم در عالم
ملکوت بگذارد و از زندان قالب عنصری رهائی یافته و از بازگشت آزاد گردد .
انسان وقتی با حقیقت انسان کامل ارتباط پیدا کرد ، مصداق بیت مولانا است :
خم که از دریا در او راهی بود پیش او جیخونه از آنوزند
مرگ و زوال برای انسان فقط تغییر شکل و قالب است ، زیرا برای

روان جاویدان که حقیقت انسا نیست ، مرگ وزوال درمیان نیست و حقیقت انسان کامل مظهر وجه الله است و باقی است (خلق الله الانسان علی صورته) و کلیه ارواح و عقول مظاهر و مریای ذات حق تعالی هستند که همه از یک منبع فیض میگیرند . پایه و اساس برادری جهانی نیز از همینجا سرچشمه میگیرد ، بهمین جهت پیروان این مکتب ، کلیه افراد بشر را برادر خود میدانند و آنها را بدون تبعیضات نژادی و طبقه‌ای و ملی و مذهبی و جنسی در کلیه حقوق و شرافت انسانی برابر می‌شناسند و دوستشان دارند و وظیفه خود میدانند که این حقایق را در تمام کشورها و بین تمام افراد بشر منتشر کنند و آنها را بحقایق و اسرار خلقت واقف سازند . هر کس آزاد است تمام یا بعضی از این حقایق را قبول کند ، ولی وظیفه اعضاء این مکتب است که در نشر و بسط این حقایق همواره کوشا باشند و وظیفه خود را که رهائی انسانها از جهالت است ، انجام دهند . مؤسسان ادیان یا پیغمبران ، حقایق واحد را بر حسب زمان و مکان و شرایط فکری ملت‌ها و وسائل درک و فهم آنها ، به آنان ابراز و عرضه داشته‌اند . بهمین لحاظ مسئله اساسی که عبارت از معرفه الله است ، در مذاهب مختلف تغییر نمی‌کند . فقط مسائل غیر اساسی در ادیان مختلفه متغیر است . حتی سبب‌های مذهبی در اغلب ادیان مشابه و نمودار سرار واحدی هستند . بهمین جهت این مکتب کلیه شرایع و ادیان آسمانی را مقدس و محترم می‌شمارد و توهین بیکی از آنها را توهین به همه ادیان میدانند و مانند ستمی تلقی میکنند که بخون بشریت ریخته باشند .

این مکتب مجموعه قوانینی بکسی ارائه نمیدهد ، زیرا قوانین ، مخصوص عموم مردم است و باید در سطح متناسب با اکثریت مردم باشد ، بلکه سعی میکند که اعضای خود را به سطح بالاتر از سطح عادی برساند . حقایق وقتی برای

شخص مکشوف میشود که بوسیله کسب ملکات اخلاقی و تزکیه نفس، استعداد مخصوصی در خود بوجود آورد.

تئوزوفی یا عرفان الحق روشی است که هر کس کا ملا" آنرا دریافت کند، دارای آن استعداد و لیاقت خواهد گردید، زیرا تنها چیزی که انسان را برای پیشرفت در این سیر و سلوک کمک میکند، همان رفتار و اعمال خود اوست. هیچ قوه‌ای از خارج نمیتواند به او کمک کند، بغیر از خود او. او بهیچ چیز دیگری جز عنایت حق متکی نمیشود.

پند من بشنو که تن بند قویست	کهنه بیرون کن گرت میل نویست
لب ببند و کف پر زربرگشا	بخل تن بگذا رو پیش آور سخا
ترک شهوتها و لذتها سخاست	هر که در شهوت فروشد بر نخاست
این سخا شایسته از سر و بهشت	وای او که ز کف چنین شاخی بهشت
عروه الوثقی است این ترک هوا	بر کشد این شاخ جان را بر سما
تا برد شاخ سخای خوب کیش	مرت را بالا کشان از اصل خویش
یوسف حسنی تو این عالم چو چاه	وین رسن صبر است برا مراله
یوسفا آمد رسن در زن دودست	از رسن غافل مشو بیگه شده است
حمد الله کاین رسن آویختند	فضل و رحمت را بهم آمیختند
در رسن زن دست و بیرون روز چاه	تا ببینی بارگاه پادشاه
تا ببینی عالم جان جدید	عالمی پس آشکارا ناپدید
این جهان نیست چون هستان شده	و آن جهان هست پس پنهان شده
خاک بر باد است و بازی میکند	کژنمایی پرده سازی میکند
خاک همچون آلتی در دست باد	با درادان عالی و عالی نژاد
چشم خاکی را بخاک افتد نظیر	با دبین چمی بود نوعی دگر

اینکه برکات راست بیکی راست و پوست و آنکه پنهان است مغز و اصل اوست
 این مکتب که به اشاره غیبی و دستور باطنی تأسیس شده است، برای آنکه
 حقیقت در میان مردم توسعه یابد و بدبختیها و مصیبتهای گوناگون که دام بشر را
 گرفته است تقلیل یابد و کینه ها و دشمنی هائیکه بر اثر آموزشهای گمراه کننده بوجود
 آمده است، تبدیل به مهر و محبت و دوستی و برادری گردد، روشهای مخصوص و آموزشهای
 خاص به اعضای خود میدهد که در اثر سلوک و تزکیه نفس، آرامش و صلح واقعی در قلب
 آنان بوجود آید تا بتوانند به مرحله کمال انسانی برسند.

هیچ کنجی بی داد و بیی دام نیست جز بخل و تگاه حق آرام نیست
 در این مکتب هر کس اعم از پیرو هر مذهب و کیش و یا از هر طبقه و رنگ و جنس که
 بوده باشد، طالب حقیقت است و حقیقت را میتواند از راه تحقیق و سلوک شخصاً به
 عین الیقین در یابد.

در این مکتب معتقدات مذهبی یا فلسفی مشترک، موجب اجتماع اعضاء
 نشده است، بلکه همه در یک راه و برای یک هدف قدم بر میدارند و آن راه، راه مشترک
 طلب حقیقت و آن هدف، معرفه الهی و عرفان الحق بوسیله تزکیه نفس و خدمت
 برای نفس خدمت است.

این مکتب معتقد است که رسیدن بحقایق عرفانی در اثر داشتن افکار پاک
 و سلوک و فداکاری و علاقه نسبت به همه افراد بشر امکان پذیر است، زیرا تنها
 چیزی که انسان را برای پیشرفت در سیر و سلوک کمک میکند، همانا افکار و رفتار
 و اعمال اوست.

این مکتب معتقد است که حقیقت را باید مانند یک گوهر گران بها جستجو
 کرد و پیدا نمود، نه آنچه را که در اثر محیط و وراثت و تلقین به انسان تحمیل
 شده است، قبول کرد. حقیقت در نتیجه سلوک و کوششهای خود شخص در تزکیه نفس

و خدمت بخلق بدست می‌آید .

مکتب عرفان ایران سعی میکند که جهالت و خرافات را از میان بردارد . بنظر این مکتب در هر مذهب حقایق غیر قابل انکاری وجود دارند که بیانی از حکمت الهی است . کسانیکه وارد این مکتب میشوند ، اگر با صفا و ایمان بخدا ، دستورات دینی خود را عمل کنند ، مسلماً " از طرف خداوند هدایت خواهند شد و فیض معنوی شامل حال آنان خواهد گردید نخستین قدمی که هر عضو باید در این راه بردارد ، قبول برادری انسانها است . اعضا این مکتب ، همه انسانها را بدون هیچگونه تبعیض ، برادر خود میدانند و همه را قلباً " دوست میدارند و در راه خدمت به برادران خود ایثار و فداکاری مینمایند . قبول برادری جهانی ، اولین شرط ورود به این مکتب است .

ایمان به برادری جهانی و عمل کردن به شرایط آن در هیچ فردی حاصل نمیشود ، مگر آنکه در اثر سلوک و مراقبه ، مغز و روح خود را از اندیشه‌های پلید و از عادات و روشهای ناپسند پاک سازد و با اندیشه پاک زندگی کند و از اعمال و کارها ئیکه منشاء خودخواهی و هوی و هوس دارند ، دوری گزینند . بقول مولانا :

رو سینه را چون سینه‌ها هفت آب شوا ز کینه‌ها

آنگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو

باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی

گرتوسوی مستان شوی مستانه شو مستانه شو

برادری جهانی حقیقتی است که قبول و عمل کردن به آن ، دنیا را بطرف

کمال میبرد و آرامش و صلح را در جهان پدیدار میدارد .

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

مسیح میگوید : " هر طوری خود را دوست میداری ، دیگری را نیز همانطور

دوست داشته باش و آنچه بر خود نمی پسندی، بر دیگران میسند و هرگز روح خود را با ارتکاب گناه میالای. این رازی است که میتوانی با عمل بدان از حیات جاوید برخوردار شوی.

مهاتما ک. ج. یکی از استادان بزرگ تنوزوفی هند، در نامه‌ای که یکی از اعضای تنوزوفی نوشته، چنین بیان داشته است: "اگر عضوی واقعا "به مرحله‌ای برسد که محبت دیگران را در قلب خود احساس نماید و همه را واقعا " برادر خود بداند، لیاقت آنرا خواهد داشت که اسرار ما را دریا بدو به قدرت واقعی برسد، زیرا چنین کسی از قدرت خود سوء استفاده نخواهد کرد و ما ترس نخواهیم داشت که این قدرت در هدفهای خودخواهی مورد استفاده قرار گیرد." خلاصه، پیروان این مکتب در اثر سلوک به مرحله‌ای از کمال میرسند که میتوانند تمام محبت و علاقه خود را عوض اینکه در یک دایره کوچکی از خانواده یا قوم و خویش یا ملت متمرکز و محدود نمایند، در خانواده بزرگ بشریت متمرکز سازند.

این مکتب معتقد است که بشریت فقط یک تقاضا از ما دارد و آن اعتقاد را سخ به برادری جهانی است که تنها پایه محکم برای ایجاد یک نظام اخلاقی جهانی است. قدرت برادری شبیه نیروئی است که در هسته اتم وجود دارد، باید طرز استفاده از آنرا کشف کرد و یاد گرفت. برادری محدود به اعضای این مکتب نیست، این اصل برادری شامل تمام بشریت است، حتی آنها ئیکه حقیقت برادری را نفهمیده‌اند. این مکتب، برادری را به همه می‌شناساند. این شناسائی ارزش فوق العاده‌ای دارد، زیرا کمک میکند که دیگران نیز آنرا بشناسند، تا بتدریج حقیقت برادری که در روح و ملکوت انسان وجود دارد، به عالم عصری کشیده شده و حیات پیدا کند.

برادری انسانها

آدمیان زنده بیکدیگر نهند
جمله برا در بهم و خواهری هم
برتری نیست کسی را بکس
شرط اخوت نه ستمکاری است
شرط بود با همه یکرو شدن
رسم خودی با همگان داشتن
خود که گزندیت نباید پسند
گر کسی از تنگی نان جان سپرد
نوع بشریکسره مسئول اوست
ایکه نگیری ز دل افتاده دست
دفع مظالم همه را واجب است

دست و دل و دیده و پا و سر نهند
کاین همه از یک پدر و مادریم
برتری از آن خدا دادان و بس
حق برادر همه غمخوار نیست
درد بشر دیدن و دارو شدن
خود همگان را خودی انگاشتن
با دیگران هم نپسندی گزند
قاتل او جا معه باید شمرد
ذمه مردم همه مشغول اوست
گر بشری نقص وجودیت هست
ظلم ترا غفلت من موجب است

مقدمه

در اوایل قرن دهم هجری قمری، وضع عمومی کشور ما طوری بود که مردم از اختلافات و کشمکش‌ها بیستوه آمده، حکومت واحدی را که بتواند همه آن آشوب‌ها و پریشانیه‌ها را بپایان دهد، بجان میطلبیدند.

صوفیان صفوی که زمینه‌آزایش برایشان مهیا شده بود، از این پیش‌آمد استفاده کرده، بموقع دست‌بکا ربر آوردن نیت مردم شدند و از این روپایه حکومتی را گذاشتند که توانست نزدیک دو قرن با کمال قدرت پایدار بماند. در این مدت از نقطه نظر سیاسی برای کشور ما تمرکز و وحدتی حاصل شد و بواسطه سروصورت یافتن وضع اقتصادی مملکت و پیدا شدن روابط بازرگانی و اقتصادی با کشورهای اروپائی و پیشرفت صنایع سنتی، جنبشی درسراسر کشور پیدا گردید. لشکریان قزلباش توانستند با سلاطین عثمانی و ازبک و استعمارطلبان پرتقال دست و پنجه‌ای نرم کنند و قدرت خود را نشان دهند، چنانکه در زمان شاه عباس بزرگ، ثغور مملکت به مرزا مپراطوری ساسانیان رسید، ولی از نقطه نظر فرهنگ و علوم، این دوره منحط‌ترین و عقب‌افتاده‌ترین دوره فرهنگ

بشمار میرود. چه قرن دهم مصادف است با زمانیکه میبایست اشارات شوم و جبران نا پذیر حملات مغول و تیمور در نسل‌های بعد پدیدار شود. بهمین علت در سرا سردوره صفویان به عالم‌ودا نشمن‌دیا شاعرونوینسند و عارفی که قایل به مقایسه با شخصیت‌های قرن هفتم و پیش از آن باشد، اصلاً برخورد نمی‌کنیم.

صفویان در ابتدای نهضت خود، خویشان را صوفی و عارف نشان دادند. شاه اسماعیل علاوه بر آنکه پادشاه وقت بود، پیرو مرشد و قطب صوفیان صفا نیز بشمار میرفت و مریدان وی جان باختن را در راه مرشدکامل ادنی مراتب اخلاص میدانستند. بهمین جهت در جنگها با او شرکت مینمودند و در راه قطب و مولای خود جان نثار میکردند. جدش، شیخ صفی‌الدین اردبیلی در میان صوفیان صفوی مقام والائی داشت و پادشاه‌های کرامات و مقامات او را از بزرگترین اولیاء و انبیاء جهان بالاتر برده‌اند، بحدی که یکی از مریدان او کتابی بنام "صفوة الصفا" بتقلید اسرار التوحید، در شرح احوال و کراماتش برشته تحریر درآورده و مقام او را تقریباً "بمقام خدائی کشانده است. ولی سلاطین صفویه پس از رسیدن به قدرت، از این موضوع زیاده‌استفاده نکردند و کم‌کم از مرحله تصوف و عرفان عدول نمودند و بنا به خصومتی که با دولت عثمانی داشتند، قوای خود را صرف ترویج مذهب شیعه و تشویق علمای آن کردند. چنانکه شاه اسماعیل صفوی به ترویج مناقب علی و سب خلفای ثلاثه (ابوبکر و عمر و عثمان) اکتفا نکرد و امر داد، هر کس را که لعن خلفا بشنود و "بیش با دو کم میاد" نگوید بقتل برسانند. لعن علی و خلفای ثلاثه را در کوچه و بازار معمول ساخت و مضایقه‌کنندگان را بکندن سر تهدید نمود.

شاه عباس بزرگ خود را "کلب‌آستان علی" نامید و در سال ۱۰۰۵ از طوس تا مشهد پادشاه به زیارت امام هشتم شتافت و در سال ۱۰۱۰ از اصفهان پیاده به

مشهد رفت .

شاه عباس ثانی به ملاحسن کاشی که خود اما مجمعه اش کرده بود ، اقتداء میکرد و به خانه ملا رجعی میرفت و از او کسب افاضات دینی مینمود و ملا محمد - علی مشهدی را در ماههای رمضان غالباً "به افطار دعوت میکرد . هر وقت از تهران میگذشت ، به زیارت شاهزاده عبدالعظیم میشتافت .

ارادت شاه سلطان حسین به فقها و محدثین ، زبانزد خاص و عام است ، در زمان او ملا محمد باقر مجلسی نفوذ فراوانی پیدا کرد . آخوندها به دربار راه یافتند و به تحریک آنان مساجد سنی ها را تبدیل به اصطبل کردند .

شاه صفی مبلغ زیادی پول جهت تعمیر نجف و عمارت آنجا صرف کرد . بطور کلی سلاطین صفوی مال فراوانی صرف ساختمان بقاع متبرکه کردند . زیارت قبور و توجه مردم به بقاع متبرکه و نذورات خلق در این راه و دست تولی و تشفع بدان اولیاء زدن - تبری از خلفای ثلاث و تولی به اولاد علی - مجلس تذکر بزرگان - روضه خوانی - سب شیخین و غیره از یادگارهای آن زمان بوده و از آن دوران رواج یافته است .

سلاطین صفویه با وجود آنکه تظاهرها به تشیع و دوستی علی و ائمه اطهار مینمودند و خود را مسلمان واقعی میدانستند ، خودشان در عمل پای بند رعایت مقررات دین نبودند و بنا مذهب گاهی مرتکب اعمال بیرحمانه و غیر انسانی میشدند ، چنانکه شاه اسماعیل اول که مریدانش او را مرشد کامل خطاب میکردند ، در جنگ گرجستان وقتی فرخ یار شیروانشاه را به انتقام خود مقتول نمود ، سرا و ابریده و تنش را طعمه آتش ساخت - مقابل پادشاهان شیروان را خراب نموده ، جسد سلطان خلیل آخرین شیروانشاه را که قاتل جدا و شیخ جنید بود ، از قبر بیرون کشید و آتش زد . همچنین دستور داد که حاکم ابرقور آنکه طغیان کرده

بود، در قفس آهنی کردند و تنش را غسل مالیدند تا زنبوران او را شب و روز آزار دهند، عاقبت او را در میدان اصفهان زنده آتش زد. در جنگ ازبکان دستور داد که دست و پای جسد شیبک خان رئیس ازبکان را که در جنگ مقتول شده بود، بریده، به اکنا ف کشور فرستادند و پوست سرش را از کاهانباشته، بعنوان یادگار و هدیه نزد سلطان بایزید دوم که حامی وی بود، به قسطنطنیه فرستاد و استخوان کاسه سر او را به طلا گرفته و قدحی ساخته، با آن شراب میخورد.

شاه اسمعیل روزیکه دشمنی را اسیر کرده، بحضورش آورده بودند، به همراهان گفت: "هر کس مراد دوست می‌دارد، از گوشت این دشمن بخورد." کار بجائی رسید که امراء حاضر بر سر خوردن گوشت دشمن شمشیر بروی همدیگر کشیدند.

شاه اسمعیل ثانی وقتی به سلطنت رسید، شروع به برادر کشی کرد، بدو "دو برادر خود را بقتل رسانید، بعدش نفر از شاهزادگان را که بین آنها طفل دوساله نیز بود، بدون گناه با بیرحمی کشت.

همین شاه اسمعیل ثانی در شراب خواری و اعمال ناشایست آنقدر افراط نمود که جان خود را در این راه از دست داد.

شاه عباس بزرگ وقتی به سلطنت رسید، پسر ارشد خود صفی میرزا را کشت و برادر و دو پسر خود را کور کرد.

شاه عباس، جلادان درشت استخوان و آدمخواران بیرحم داشت که گاهی مقصران را در آب می‌جوشانیدند یا پوست می‌کنند و چشم در می‌آوردند و بسیخ میکشیدند و سرب‌گداخته در دهان میریختند. گاهی قساوت او بحدای می‌رسید، مثلاً "وقتی دو برادر و برادرزاده را کشت از ندیمی پرسید: "چگونه بود؟" گفت: "چراغ خانواده‌ای را کور کردی." شاه عباس او را نیز کشت.

بعد از قتل صفی میرزا ولیعهدش مردمان راحت شدند، خودش هم ناخرسند

بود، لذا به کشنده صفی میرزا دستور داد سرپرست خود را ببرد، آنوقت گفت: "حالا فهمیدی که وقتی خبر قتل پسر مرا دادی، چه حالی پیدا کردم؟" روزی سواره میگذشت، مردی روی علفها خفته بود، اسب شاه عباس رم کرد، شاه عباس او را تیرزد. سربازی عریضه‌ای در راه به او داد، او را کشت و دست نویسنده عریضه را هم قطع کرد.

شاه سلیمان وقتی در حال مستی یا غضب بود، هیچکس از مجاورینش بر جان و مال خود اطمینان نداشت. وی دستها - پاها - بینی ها - گوشها برید و چشمها بیرون آورد و زندگانیها فدای کوچکترین هوس خویش ساخت. شخصی که در ابتدای مجلس طرب بیش از همه حضار طرف توجه او بود، در انجام مجلس بزم به قربانگاه میرفت.

بیرحمی و شقاوت شاه صفی معروف است، یکی از مورخین مینویسد که: "بطور تحقیق در ایران دوره‌ای به این خون‌آلودی و بی شفقتی هرگز نبوده است، وی غالباً اوقات احکام وحشیانه صادر میکرد و دامن سلطنت را بخون بیگناها نالوده میساخت. شاه صفی بر اثر افراط در شرابخواری مرد. در زمان این پادشاه (در سال ۱۰۴۵ هـ ق) برای صرف میخانه‌های پنجاه هزار تن کهنه‌انگور را شراب انداختند."

بطوریکه ذکر گردید، سلاطین صفویه خود معتقد به مبانی اخلاقی و دینی و عرفانی نبودند، بلکه تنها هر به آنها مینمودند و از مذهب و عرفان بعنوان وسیله‌ای برای پیشرفت مقاصد سیاسی و حفظ قدرت خودشان استفاده میکردند و بهمین جهت تزویر و دروغ و تظاهر و تمسق و چاپلوسی در بین مردم اشتهای پیدا کرد. در این دوره کتب فلسفه و علمی کتب ضلال بودند و خوانندگان آنها لال و ضلال بشمار میرفتند. چنانکه در وقفنامه‌های مدرسه‌های اصفهان که صفویه

ساخته‌اند، نوشته شده که درس حکمت نباید خوانده شود و اگر طلاب حکمت بخوانند، دیگر حق مسکن در این مدرسه ندارند و باید اخراج شوند.

سلاطین صفویه به ادب فارسی نیز توجه نداشتند، به همین جهت اکثر شعرای هنرمند ایرانی در پی فرصت بودند که بتوانند خود را به هندوستان رسانند و از حمایت سلاطین مغول هند که فارسی را دوست میداشتند و بعضی از آنها به آن زبان نیز شعر می‌گفتند، برخوردار شوند. میتوان نام بیش از دو بیست نفر شاعر معروف ایرانی را برد که چون از سلاطین صفوی عنایتی ندیدند، جلای وطن کردند و به هندوستان رفتند و ادبیات فارسی را در آنجا رونق و شکوه بخشیدند. اصولاً سفر هند برای ارباب ذوق و هنر بخصوص شاعران بصورت آرزویی درآمده بود. همچو عزم سفر هند که در هر سر رهست

فکرو سوادى تو در هیچ سرى نیست که نیست

(صائب)

نیست در ایران زمین سا مان تحصیل و کمال

تا نیامد سوى هندوستان حنا رنگین نشد

(سلیم)

ز شوق هند زانسان چشم حسرت در قفا دارم

که روهم گریه آرم نمى بینم مقابل را

(کلیم)

سبک معروف هندی در همین دربار سلاطین مغول هند منج و تکامل یافت.

عرفان نیز در این دوره به وضع عجیبی افتاده بود، صوفیان اولیه عرفان

و فتوت را با هم مخلوط کرده و معجون بخصوصی بنا می‌تصوف ساخته بودند. صوفیان

صفوی مردمی بودند که ذکر جلی می‌گرفتند و با شمشیر بر سر اعداء می‌کوفتند.

بطاق ابروی مردانه علی قسم میخوردند و رندانها جام شراب را بعشق مولای خود سر میکشیدند :

کتاب "اسلام در ایران" از "تذکره الملوک" نقل میکند :

عقیده تصوف در سلسله صفویه دچار فساد کامل گشته و از همه افکار آن فقط تعصبات شیعی باقی مانده که بمثابه لفافه عقیدتی در جنگها علیه دولتهای سنی یعنی ترکیه عثمانی و خان نشین های ازبک آسیای میانه بکار میرفته ، حتی وجود سلسله وطریقت صفویه در واقع جزاسمی بی مسمی نبوده است ، ولی حکومت شاه صفوی این اسم بی رسم را هم گرامی می شمرد ، زیرا که بیاری آن خدمت قزلباشان به شاه همچون اطاعت مریدان نسبت به شیخ و مرشد خویش محسوب میگشته و این اطاعت بنا بقواعد طرائق درویشی میبایست نامحدود و کورکورانه و بیچون و چرا باشد .

بسیاری از بزرگان قزلباش لقب خلیفه (بمعنی جانشین شیخ) داشتند و همچنین جانشین شاه که شیخی برای اداره امور طریقت صفویه بوده ، خلیفه الخلفاء خوانده میشد . این مقام یکی از محترمترین مشاغل دولت بوده و تا زمان سقوط دودمان صفوی وجود داشته است .

سفیران و سیاستون و بزرگان و سیاحان اروپائی علی الرسم ، شاه را صوفی کبیر میخواندند . بزرگان کشوری و لشگریان صفی و عادی فبائسل قزلباش ، صوفیان - درویشان - مریدان صفویه نامیده میشدند و حال آنکه شاهان صفوی و قزلباشان هیچ وجه تشابهی با صوفیسان و درویشان پیشین نداشتند و رسوم و قواعد زندگانی ایشان را مراعات نمیکردند و هیچیک از آنان از فقر حتی یا دهم نمینمودند و افکار صوفیانه بکلی بفراموشی سپرده شده بود .

غرض آنکه تصوف و عرفان قرون قبل در این دوره در میان مردم بکلی اصالت

ومسیر خود را از دست داده ، به‌لایالی‌گری - مداحی - بی بندوباری - پرسه‌زنی - طفیلی بودن و تهیه دوغ و حدت تبدیل شده بود ، بخصوص عدم عنایت پادشاهان صفوی نیز اجازه رشد و نمو عرفان واقعی را در ایران نمیداد ."

بطوریکه قبلاً "ذکر شد ، وقتی صفویان بقدرت رسیدند ، علاوه بر آنکه تصوف خود را فراموش کردند ، از ترس اینکه مبادا سلاسل دیگر عرفا رقیب آنان شوند ، برافنای همه درویشان کوشیدند .

یکدسته از عرفای زمان صفویه موسوم به "نقطوریها " که طرفدار حکومت ایران قدیم بودند ، به هند مهاجرت نمودند و شاه طاهر سرسلسله خواندیه که شاه اسمعیل قصد قتل او را داشت ، ناچار به هند فرار کرد و کم‌کم کار بجائی رسید که قشریان بر عارفان شوریدند و کتابها در نکوهش و تکفیر آنان نوشتند ، چنانکه ملا صادق ارستانی را که از عرفای معروف بود ، بحکم شاه صفوی و قوای قشریان شب زمستان از شهر اصفهان بازن و بچه بیرونش کردند که یکی از بچه‌گانش در راه از سرما تلف شد .

در دوره صفویه مریدان طریقه شیخ صفی‌الدین اردبیلی که بمناسبت سلطان حیدر پدر شاه اسمعیل بنام حیدری معروف بوده‌اند ، با مریدان شاه - نعمه‌الله ولی که بنام نعمتی خوانده میشدند ، همیشه مجادله داشتند . این اختلاف و دوگانگی (حیدری و نعمتی) تا این اواخر در هر شهر وجود داشت ، بدون اینکه مردم از اصل موضوع اطلاعی داشته باشند .

خلاصه در عهد سلطنت دودمان صفویه فضل و دانش و ادب و شعرو عرفان ایران را وداع گفت . صوامع و تکایا و خانقاههای درویشان چنان منهدم گشت که امروزه در سرتاسر ایران نامی از این ابنیه خیریه شنیده نمیشود ، در صورتیکه در زمان ابن بطوطه این قسم مؤسسات در هر شهر و قصبه و دهی دیده میشد . وی در سفرنامه

خود به این قبیل ابنیه اشاره کرده است ، چنانکه در بعضی از شهرهای ترکیه که تحت تسلط صفویه قرار نگرفته اند ، بسیاری از ابنیه های که در ایام مسافرت "ابن بطوطه" موجود بود ، هنوز دیده میشود .

حاج زین العابدین شیروانی درباره رفتار سلاطین صفوی نسبت به فقراء و عرفاء در "ریاض السیاحه" چنین مینویسد :

"اولیاء دین و مشایخ اهل یقین را رنجه مینمودی و همواره دست جور و کین بر صوفیان صفت آئین گشادی و در هر محفل که فقیری شنیدی ، آن بینوا را ذلت و اهانت رسانیدی و بهر مکان که درویشی دیدی ، بدار مذلت و حقارت کشیدی و در هر مجلسی که حلقه ذکر استماع نمودی ، آن ذاکران را از خلق آویختن گفتمی و بهر انجمنی لفظ "هو" برده شدی ، خون آن بیچارگان را ریختن فرمودی و دود ازدودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان برآورده و دقیقه ای از دقایق اذیت و عداوت بهیچگونه تقصیر نکردی ، چنانکه مقرب سبحانی ملامحمد صادق اردستانی قدس سره که وحید زمان و فرید دوران بود ، بعد از ایدای بسیار حکم اخراج آن زبده اخیا نمود و طفل صغیر آنجناب در عرض راه از شدت برودت هوا وفات یافت ."

از عرفای عهد صفویه کسی که محترم زیست ، شیخ بهائی بود که در ظاهرا از سلسله نوربخشیه (گویند در باطن مریدان ذرکیوان بود) بود . چون مادر شاه عباس منتسب به آن سلسله بود و بعلاوه جنبه فقهت شیخ بهائی بر جنبه عرفان او غلبه داشت ، اینست که سالها و محترم ماند . سایر عرفاء یا کشته شدند و یا به هند فرار کردند و هر کس در ایران طالب عرفان و درویشی بود ، ناچار به رفتن هند شد و در عوض آخوندهای جبل عامل - لبنان - بحرین و الحساء و حله فوج فوج به ایران میآمدند و با لادست سلاطین صفوی جا میگرفتند .

خلاصه هند همیشه خانه‌های میدوپنا هگا‌های ایران بود، زیرا سلسله تیموری هند در آن زمان باعث شده بود که روح آزاداندیشی و افکار روشن بدون تعصب و غرض‌ورزی در آنجا حکومت کند. سلاطین تیموری هند نسبت به مذهب و اعتقادات دینی اقوام گوناگون با وسعت نظر مینگریستند و از هرگونه تعصب و تنگ‌نظری بدور بودند. شیوع بیشتر عرفان در هند و وجود آمدن آثار صوفیانه را باید مولود این آزادیهای فکری دانست.

سلاطین صفویه با وجود آنکه در دوره سلطنت خود با اروپائی‌ها روابط بازرگانی و سیاسی داشتند و سفراء و نمایندگان بین آنها رفت و آمد میکردند، در صدبیرنیا مدنیکه از پیشرفته‌های علمی و فنی و صنعتی و اجتماعی اروپا که در آن موقع بسرعت پیش میرفت، سرمشق بگیرند، بلکه در عوض درباریان بفتوای آخوندها پای تعصب و جهالت را با آنجا رسانیدند که در مسیر سغیران خارجگی خاکستر میریختند تا پای نجس آنها به زمین قدس ایشان نرسد و ناپاکش نکند. خلاصه هما نظوریکه گفته شد، در زمان صفویه با زارخرافات پرستی و تعصبات جاهلانه - تزویروریا - تظاهر و ظاهرها را می‌زی و تملق رونقی بسزا داشت. لطمه‌ای که از این راه به فرهنگ ایران وارد شده است، بسیار دردناک و باین زودیها جبران پذیر نیست.

یکی از سلاسل بزرگ تصوف شیعی در آن زمان سلسله نعمه‌اللهیه بود که منسوب به شاه نعمه‌الله ولی بنیانگذار این سلسله است. شاه نعمه‌الله ولی در سال ۷۳۱ هـ ق در حلب متولد و در سال ۸۳۲ هـ ق در ماهان کرمان وفات یافت و در آنجا مدفون است. وی از اعاظم عرفای ایران است و سلسله او به صفات خاصی از سایر سلاسل ممتاز است، از جمله: سالکان طریقه نعمه‌اللهیه کسوت مخصوصی بپوشیدند و معتقدند که حق پرستی در هر لباس ممکنست و کسوت فقر، جاهلانه را

و تسلیم پوشیدنست . ترک کسب و کار کردن و بطلان و تنبلی در این سلسله مذموم و ممنوع است . فقراء باید در عین خدمت بخلق ، در تزکیه باطن و تصفیه قلب بکوشند . خلوت در انجمن داشتن ، از خصوصیات این طریقه است .

بعد از شاه نعمه الله ولی ، جانشینان وی چون اوضاع آشفته ایران را چنانکه گفته شد ، مناسب با توسعه عرفان واقعی ندیدند ، به هندوستان که مهد آزادی ادیان و افکار بود ، مهاجرت کردند و در حیدرآباد دکن اقامت گزیدند . بعد از صفویه ، در اثر جنگهای متمادی و پی در پی نادر شاه و هرج و مرج و درهم افتادگی وضع کشور بعد از قتل او - شورشها و بلواهای مختلف در گوشه و کنار مملکت - ضعیف شدن نیروی حیاتی و اقتصادی کشور - فساد و فساد فرسای ملایان و روحانی نمایان و دستگاه حاکمه وقت بر طبقات ضعیف و زحمتکش زمینه را برای یک جنبش اعتراضی آماده کرده بود . در چنین موقعیتی شاه علی رضا دکنی که متوطن حیدرآباد دکن و دوازدهمین قطب سلسله نعمه اللهیه بعد از شاه نعمه الله ولی بود ، دو نفر از خلفای خود بنام " میر عبدالحمید معصوم علی شاه " و " شاه طاهر دکنی " را برای احیای رسوم طریقت و دستگیری طالبان حقیقت و تأسیس سلسله نعمه اللهیه در سال ۱۱۹۰ هـ ق با اختیارات تام به ایران فرستاد . این تاریخ را میتوان تاریخ نهضت یا مرحله جدیدی از عرفان حقیقی در ایران نامید .

از زمان شاه نعمه الله ولی کلمه " شاه " به اسامی اقطاب اضافه شد ، زیرا فقراء ، اقطاب را سلطان معنوی و پادشاه ملک جان میدانستند . از زمان معصوم علی شاه کلمه " علی شاه " مضاف الیه القاب طریقتی مشایخ و اقطاب گردید ، نخستین کسی هم که به این لقب ترکیبی ملقب و معروف شد ، " معصوم علی شاه بود و بعداً " دیگران مانند : نور علی شاه - فیض علی شاه و

پس از آمدن معصوم‌علیشا به ایران، مردم سخنان تازه‌ای شنیدند. او صحبت از آزادی و وارستگی از قیود بی‌جای اجتماعی و مذهبی نمود، در مقابل قشری بودن علمای دین و سخت‌گیریها و تعصب و خامیهای آنان، مریدان را به حال و ذوق و عشق دعوت کرد و گفت:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی کا رخون آشامی است

او دم از صلح کل زد و جنگ هفتاد و دو ملت را عدم درک حقایق دانست.

بی‌اعتنائی به اصحاب زر و زور - ایثار و توجه به فقرا را اساس طریقت و رهائی از هوای نفس قرار داد و بار بار با وزیر و سالیان دراز به تظاهر و دروغ و چاپلوسی عادت کرده بودند، به صداقت و اخلاص خواند. مرید دست از جان شسته و نور علیشا به قیافه جذاب و آواز دلنشین خود بر سر هر کوی و برزن، موسی صفت علیه‌فرا عنه عصر انقلابی برپا کرد و گفت:

با زآدم موسی صفت ظا هرید بیضا کنم فرعون و قومش سربسمر مستغرق دریا کنم

کسانیکه اهل دل و حال بودند، پروانه وار دور رسید گرد آمدند. مردمی که از وضع زندگی خود بیجان آمده بودند و مفری نداشتند و توانائی جنبش و اظهار نظر از آنها بوسیله حکام و طبقات آمرگرفته شده بود، سخت در پیرامون وی جمع شدند و کاربایا گرفت. قشریون که با زار خود را کساد دیدند، حکام و سلاطین وقت را در طرد این گروه برانگیختند و آنان را متهم کردند که با بکار بردن عنوان "شاهی" آخراسم خود تصمیم بر خروج دارند. بالاخره پس از کشمکشهای زیاد و ایذاء و اذیتی که نسبت به پیروان سید معمول داشتند، وی و نور علیشا ه و عده دیگر از فقراء در اثر توطئه آخوند نمایان و حکام وقت کشته شدند و مریدان آنان تا زمان محمد شاه قاجار مورد آزار و شکنجه قرار گرفتند که جریان آن به تفصیل در متنی کتاب آمده است.

در زمان عباس میرزا نایب السلطنه، پس از شکست ایران از روسیه تزاری و انعقاد معاهده گلستان، مجتهدین وقت به بهانه بدرفتاری روسها با مسلمین قفقاز، مردم را بجنک با روسیه تحریک و اعلام جهاد کردند. نایب السلطنه با وجود آنکه آمادگی جنک با روسیه را نداشت و میدانست شکست خواهد خورد، مجتهدین با اعلام جهاد و تحریک مردم، جنک را به نایب السلطنه تحمیل کردند و در نتیجه چنانکه پیش بینی میشد، قشون ایران شکست خورد و منجر به معاهده ننگین ترکمن چای گردید که مصائب بیشماری برای ملت ایران ببار آورد.

بدین جهت نایب السلطنه از مجتهدین و ملایان وقت علاوه بر آنکه دل خوشی نداشت، بلکه دل پر خونی هم داشت. لذا در باطن به صوفیه که مخالف آنان بودند، نظر مساعدی پیدا کرد، چنانکه صدر الممالک اردبیلی و حاج میرزا آغاسی را برای تربیت فرزندان خود مخصوصاً "محمد میرزا که بعداً "محمد شاه شد، انتخاب کرد و همچنین کوثر علیشا که در اثر مخالفت ملایان نتوانست در همدان بماند، به تبریز آمد و مورد عنایت نایب السلطنه قرار گرفت و به اتفاق وی به کرمان رفت و در آنجا فوت نمود.

فتحعلیشاه به شدت با تصوف مخالف بود، لذا پس از فوت وی، وقتی محمد شاه به سلطنت رسید، اوضاع به نفع صوفیه کلی تغییر کرد و صوفیان مورد توجه خاص قرار گرفتند، چنانکه حاج میرزا آغاسی که مرشد و معلم محمد شاه بود، صدر اعظم گردید و میرزا نصرالله اردبیلی که یکی از مشایخ سلسله بود، بمقام صدر الممالکی رسید.

اعتمادالسلطنه در "تاریخ منتظم ناصری" در وقایع سال ۱۲۵۱ هـ ق مینویسد: "صدور فرامین و احکامی که بعد از قتل قائم مقام از طرف محمد شاه صادر شد، با مشورت و دخالت صدر الممالک بوده است."

در همین موقع بود که از طرف محمد شاه قاجار، مرحوم رحمت‌علیشاه به نایب‌الصدری فارس منصوب گردید و به حاج زین العابدین شیروانی (مستعلیشاه) یک دهش دانک در نزدیکی شیراز بعنوان تیول داده شد.

معصوم‌علیشاه نایب‌الصدر فرزند رحمت‌علیشاه در "طرائق الحقایق" مینویسد: "پس از صدور فرمان نایب‌الصدری رحمت‌علیشاه، رفتار علماء و اعیان فارس نسبت به وی بکلی عوض شد و بر خلاف سابق که او را تکفیر میکردند و از او دوری می‌جستند، همه نسبت به وی شروع به احترام و مجامله‌گویی نمودند."

با این ترتیب و بوجود آمدن چنین وضعی، سیر تصوف سلسله‌نعمه‌اللهی در ایران وارد مرحله جدیدی گردید، باین معنی علاوه بر آنکه علماء و حکام دست از مخالفت با فقرای سلسله برداشتند، اغلب رجال و اعیان ایران نیز بتدریج یا وارد فقر شدند و یا به فقر و درویشی تظاهر کردند. این جریان موجب شده که رفته رفته عده‌ای از افرادی ایمان و سودجو و فرصت طلب برای کسب نفوذ و جاه و ثروت بمیان فقراء راه پیدا کردند و ظاهراً "به فقر گرائیدند و بتدریج آن وحدت و یگانگی را که لازمه عالم فقر و بی نیازی است، بهم زدند. اختلافاتی میان فقراء بوجود آوردند و جریان را از مسیر اصلی خود که یک نهضت اجتماعی عرفانی بود، منحرف نمودند و به سلسله‌های مختلف تقسیم شدند و کار را بجائی رسانیدند که فقرای هر سلسله، سلسله و پیشوای خود را ناجی و دیگران را گمراه و خاطی تصور کرد، غافل از آنکه عرفان منافعی با تعصب است. سالک راه‌ریدی بجز دیدن حق حجابی در راه است. هدایت فقط از جانب خداست. هر که را در طلب داد، دستش را بهر وسیله‌ای که لازم دید، گرفت." "یهدی الله لنوره من یشاء."

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد	موسئی با موسئی در جنگ شد
رنگ را چون از میان برداشتی	موسی و فرعون دارند آشتی

در صدر نهضت عرفانی اقطاب نعمه اللهیه در حال حیات بخلفای خود بالاستقلال اجازه دستگیری میدادند ، چنانکه معصومعلیشاه و نورعلیشاه و فیضعلیشاه در زمان حیات شاه علیرضا دکنی هرکدام بالاستقلال در ایران دستگیری میکردند. با این ترتیب موضوع ارشاد نامه و جانیشینی و وحدت قطبیت بترتیبی که بعداً در سلسله مرسوم گردید ، وجود نداشته است (اما وحدت فقراء وجود داشت) .

معصومعلیشاه و نورعلیشاه هر دو با صله کمی در زمان حیات شاه علیرضا دکنی شهید شدند و حسینعلیشاه اصفهانی خلیفه الخلفاء نورعلیشاه بالاستقلال و بجایانشینی نورعلیشاه ارشاد و دستگیری فقراء را بدست گرفت ، در صورتیکه در این تاریخ شاه علیرضا دکنی هنوز حیات داشت . با این ترتیب سلسله نعمه اللهیه ایران از زمان معصومعلیشاه ظاهراً وابستگی و رابطه خود را با سلسله اصلی نعمه اللهیه دکن قطع کرد ، چنانکه جانشینان شاه علیرضا دکنی هنوز هم در حیدرآباد دکن اقامت و خانقاه دارند . بنا بر این وحدت قطبیت که بعداً "روی آن زیاد تکیه شده است ، در آن موقع مورد گفتگو نبوده است .

طبق شجره نامه های که منضم به این مقدمه است ، سلسله علیه نعمه اللهیه به پنج شاخه تقسیم شده است که شرح هر کدام را ز آنها در متن کتاب آمده است .

بهر حال امیدوار است که بیاری حضرت حق عزاسمه در بین کلیه روندگان طریقت ، علی الخصوص فقرای نعمه اللهیه وحدت حقیقی برقرار شود و مائے و منی ها از میان برخیزد .

این مقدمه را با ابیاتی از شیخ عطار بپایان میرساند و توجه خوانندگان گرامی را بمتن کتاب معطوف میدارد :

الا ای در تعصب جانست رفته گناه خلق با دیوانت رفته
ز نادانی دلی پر زرق و پرمکر گرفتار علی ماندی و بویکر

گهی این یک بودن زد تو مقبول
 گراین بهتر گر آن بهتر ترا چه
 همه عمر اندر این محنت نشستی
 یقین دانم که فردا پیش حلقه
 چه گویم جمله رزشت ارنکوبیند
 خدا یا نفس سرکش را زبون کن
 دل ما را بخود مشغول گردان

گهی آن یک شده از کار معزول
 که تو چون حلقه‌ای بر در ترا چه
 ندانم تا خدا را کی پرستی
 یکی گردند هفتاد و دو و فرقه
 چونیکوب‌نگری خواهان اویند
 فضولی از دماغ ما برون کن
 تعصب جوی را معزول گردان



شاه نعمت اله ولی

چون این کتاب مربوط به تاریخ سلاسل طریقه نعمه اللهیه است، نگارنده لازم میداند که شرح حال مختصر مؤسس سلسله شاه نعمه الله ولی را به استحضار خوانندگان گرامی برساند :

شاه نعمت الله ولی

(متوفی در سال ۸۳۴ هـ ق مطابق ۱۴۵۶ میلادی)

شاه نورالدین نعمه الله ولی کرمانی از اجله عرفا و متصوفه ایران است ، وی در سال ۷۳۱ هـ ق (دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول) در حلب متولد شد و در همانجا به تحصیل مقدمات علوم پرداخت . وی در سن ۲۴ سالگی در مکه بخدمت مرشد خود شیخ عبدالله یافعی (متولد در سال ۷۶۷ هـ ق) رسید و پس از هفت سال ریاضت و کسب فضایل و کمالات معنوی در سال ۷۶۳ هـ ق از طرف مرشد خود اجازه ارشاد و دستگیری گرفت .

شیخ عبدالله یافعی ملقب به "تنزیل الحرمین" متقی و فقیه و صوفی و محقق و محدث و مورخ بود . در علوم ظاهری و باطنی براسا تید زمان خود برتری داشته است . روضه الریاحین - درالنظیم - تاریخ النشرا المحاسن وارشاد ادار تألیفات اوست .

شیخ یافعی ارزش نفرمشایخ زمان خود ا جاره ارشاد داشته است .

شاه نعمه‌الله ولی پس از اخذ اجازه ارشاد از شیخ یافعی شروع به سیروسفر کرد و تا پایان عمر صد و سه ساله خود در شهرهای مصر و حجاز و ترکستان و ایـران مسافرت‌های زیادی کرد و به نشر اصول و مبانی تصوف و عرفان پرداخت تا در سال ۸۳۴ هـ ق در ماهان کرمان وفات یافت.

شاه نعمه‌الله ولی پس از کسب اجازه ارشاد از شیخ یافعی چنانکه گفته شد، در سال ۷۶۳ هـ ق از راه مصر بسوی ایران آمد و در آذربایجان با عرفای آن عهد و زمان ملاقات و دیدار نمود و بعد از مآراء النهر گردید، در شهر سمرقند مدتی رحل اقامت افکند و به ریاضت پرداخت و عده‌ای را ارشاد نمود. معروف است که با امیر تیمور کورکان ملاقات نموده است.

شاه نعمه‌الله ولی قریب ۱۲ سال یعنی در فاصله سالهای ۷۶۳ تا ۷۷۵ هـ ق در نواحی شمال ایران مخصوصاً "مآراء النهر و خراسان به مسافرت پرداخته و در کوه‌های اطراف سمرقند به عبادات و ریاضات طولانی گذرانیده است.

شاه نعمه‌الله ولی بعد از ترک سمرقند به هرات رفته و در آنجا دختر امیر عمادالدین حمزه الحسینی الهروی نوه دختری میرحسینی هروی صاحب کنزالرموز و نزهت‌الارواح را بحال نکاح درآورده است.

شاه ولی پس از آنکه در شهر هرات نوه دختری میرحسینی هروی را بعقد نکاح درآورد، بسوی کوه بنان کرمان عزیمت کرد و در آنجا اقامت گزید و در تاریخ ۷۷۵ هـ ق فرزندان و سیدخلیل الله که بعداً "جانشین پدر گردید، پا بعرصه وجود نهاد.

شاه ولی در کوه بنان به ریاضت و عبادت پرداخته و اغلب به نواحی کوهستانی که برای این منظور مناسب و از ازدحام خلایق دور بوده، میرفته است و محلی را که در آنجا به مراقبه و ریاضت می پرداخته، به "تخت امیر" معروف است.

شاه نعمه الله در همان حالیکه به عبادت و ریاضت اشتغال داشت ، از نشر و اشاعه اصول تعالیم عرفان و تصوف و ارشاد و هدایت مردم غفلت نمی ورزید ، چنانکه در مدت اقامت در کوه بنان به ارشاد و تربیت طالبان اشتغال داشت و طالبان از اطراف و اکناف جهت کسب فیض و کمالات بحضورش میشتافتند ، حتی از علماء و دانشمندان عصر نیز مانند نظام الدین احمد شیرازی در آنجا بخدمت ایشان رسیدند . شاه ولی کسانی را که استحقاق ولیاقت ارشاد داشتند ، اجازه ارشاد داده ، به اطراف و اکناف میفرستاد تا طریقۀ وراثت را به بدهند .

مریدان شاه نعمه الله ولی خیلی زیاده بودند ، چنانکه موردن را حتی پادشاه کورکان بوده است . شاه نعمه الله ولی از کوه بنان مسافرتی به یزد کرد و در بین سالهای ۸۱۲ تا ۸۱۶ هـ ق در تفت یزد عمارت خانقاهی را بنانها دو بعداً " به کرمان آمده ، در آنجا خانه عالی بنا کرده ، پسرش خلیل الله را از کوه بنان خواسته ، تا در کرمان اقامت نماید .

خلاصه شاه نعمه الله ولی مدتها با زن و فرزند خود در کرمان زیسته اند و چون شاه نعمه الله از ماها ن کرمان خوش آمد ، در آنجا نیز خانقاهی ساخت .

خلاصه وی بیست و پنج سال آخر عمر خود را در کرمان و ماها ن بسر برده است .

شاه ولی به شیراز نیز مسافرتی کرده و وعده زیادی در آنجا با و سرسپردند . شاه ولی پس از مراجعت به کرمان و ماها ن در سال ۸۳۴ هـ ق در ماها ن بدرود زندگانی گفت و هما نجا بخاک سپرده شد و به امر سلطان احمد شاه بهمنی پادشاه دکن هندوستان که از مریدان شاه ولی بود ، بارگاهی رفیع بر مرقد وی بنا گردید که در سال ۸۴۰ هـ ق در زمان سلطنت فرزندش علاء الدین بهمنی پایان یافت . خلاصه پس از شاه نعمه الله ولی تا زمان شاه علیرضا دکنی یازده نفر بشرح

زیرا قطب سلسله و همه ساکن دکن هندوستان بوده اند .

شاه‌سید نورالدین نعمه‌الله ولی کرمانی

- ۱- میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله اول.
- ۲- میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله اول.
- ۳- میرشاه کمال‌الدین عطیه‌الله اول.
- ۴- میرشاه برهان‌الدین خلیل‌الله دوم.
- ۵- میرشاه شمس‌الدین محمد اول.
- ۶- میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله دوم.
- ۷- میرشاه شمس‌الدین محمد دوم.
- ۸- میرشاه کمال‌الدین عطیه‌الله دوم.
- ۹- میرشاه شمس‌الدین حسینی.
- ۱۰- شیخ محمود دکنی.
- ۱۱- شیخ شمس‌الدین دکنی.
- ۱۲- شاه‌علیرضا دکنی.

اسامی مختومه به "الله" نام‌واسامی مختومه به "الدین" لقب‌طریقتی است، چنانکه خود شاه‌نعمه‌الله میفرماید:

نعمه‌الله نورددین دار دل‌لقب نورددین از نعمه‌الله می‌طلب

تذکره‌نویسان عرفانی، سلسله‌شاه‌نعمه‌الله ولی را با هفده واسطه به شیخ معروف کرخی می‌رسانند و می‌گویند معروف کرخی که سرسلسله بوده، اجازة ارشاد از امام هشتم شیعیان حضرت رضا علیه‌السلام داشته است، عنوان این مطلب شاید برای توجیه جنبه تشیع سلسله بوده است. در صفحات ۷۳ و ۷۴ اسامی اقطاب سلسله شاه‌نعمه‌الله ولی بنظم ذکر شده است.



شاه علیرضا دکنی -

شاه‌علیرضا دکنی

(متوفی در ۱۲۱۴ هـ ق مطابق ۱۷۹۹ میلادی)

سیدعلیرضا شاه‌دکنی در حیدرآباد دکن متوطن بوده و دوازدهمین جانشین شاه‌نعمه‌الله‌ولی می‌باشد، وی مدت ۶۰ سال بر سجاده‌ارشاد نشسته و جمع‌کثیری در خدمت او تربیت شده‌اند، وی دونفر از مشایخ خود شاه‌طاهر دکنی و میرمعصوم علیشاه را برای تاسیس و ترویج سلسله‌نعمه‌اللهیه به ایران فرستاد. او در سن ۱۲۰ سالگی در سال ۱۲۱۴ هـ ق دارفانی را وداع گفته است. اشعاری که بنام رضا علیشاه دوم مرتبه با دیوان نورعلیشاه در سالهای ۱۳۱۶ شمسی و ۱۳۷۴ هـ ق در تهران بجا پرسیده است مربوط به رضا علیشاه هروی است نه شاه‌علیرضا دکنی. رباعی زیر را ریاض‌العارفین از او نقل کرده است :

قاصد تو و مقصد تو و مقصود توئی	شاهد تو و مشهود تو و مشهود توئی
بر دیده دل نیست کسی جز تو عیان	عابد تو و معبد تو و معبود توئی

۱- شاه‌طاهر دکنی

شاه‌طاهر دکنی که از مشایخ شاه‌علیرضا دکنی بود، بدستور وی با اتفاق سیدمعصوم علیشاه دکنی برای ترویج سلسله‌نعمه‌اللهیه ما مورایران شدند. شاه‌طاهر دکنی پس از آنکه هندوستان را ترک کرده بزرگ‌آمدو منزل ناجری

اقامت گزید، تا جرمدکورپسری داشت بنا مسید محمد معروف به آقا که از مریدان وفادار شاه ظاهر دکنی گردید و با او به زیارت عتبات رفت، در راه شاه ظاهر بدرود حیات گفت و سید محمد بنا به وصیت وی به هندوستان رفت و خدمت شاه علی‌رضا دکنی مشرف گردید و بعداً "به ایران آمده، در شیراز اقامت گزید.

۲- سید معصوم علی‌شاه دکنی

(جانشین شاه علی‌رضا دکنی و سرسلسله نعمه‌اللهیه در ایران)
معصوم علی‌شاه دکنی (شهید در سال ۱۲۱۲ هـ ق - ۹۸ - ۱۷۹۷ میلادی).

میر عبدالحمید دکنی ملقب به معصوم علی‌شاه در حیدرآباد دکن متولد شده، پس از تحصیلات مقدماتی در اوائل جوانی حال جذبه‌ای پیدا کرده به خدمت شاه علی‌رضا دکنی رسید و بفقیر مشرف شد. سالها در خدمت آن حضرت بمجا هده و ریاضت و تزکیه نفس اشتغال داشت و از برکت و یمین انفس آن بزرگوار بمقامی رسید که شاه علی‌رضا بدست خود او را خرقه پوشا نید و صاحب اجازه گردانید و فرمود که به کشور ایران برود تا طریقه نعمه‌اللهیه را بر طالبان آن سامان برساند و آنان را ارشاد نماید.

معصوم علی‌شاه در اوایل خردولت کریمخان زند در سال ۱۱۹۰ هـ ق از راه دریا با اتفاق همسر خود به شیراز آمد و در آنجا مقیم گردید. در شیراز ملا عبدالحسین فرزند ملا محمد علی طبسی، امام جمعه طبس و فرزندش محمد علی به خدمت معصوم علی‌شاه رسید و او هر دو پسر و پسر بفقیر مشرف شدند، پدر به لقب فیض علی‌شاه و پسر بلقب نور علی‌شاه ملقب گردیدند.



معصوم علیشاه

معصوم علیشا ه سه سال در شیراز اقامت داشت ، در این مدت عده زیادی از اهالی آن سامان بفقر مشرف شدند . فیض علیشا ه و نور علیشا ه ز برکت انفس قدسیه سید بمقامی رسیدند که صاحب اجازه دستگیری شدند ، در این موقع در اثر سوء تفاهمی که برای کریمخان زند پیش آمد معصوم علیشا ه و یاران وی از شیراز به اصفهان تبعید شدند .

سید با تفاق نور علیشا ه و فیض علیشا ه و سایر یاران خود از شیراز بیرون آمده و به رجا میرسیدند مورد آزار چهارل و حکام قرار می گرفتند . چنانکه نور علیشا ه در این باره میفرماید :

میرمیران سید مظلوم را	بیروا جدا خود معصوم را
دل به پیکان بلا آماج کرد	با مریدان از دنیا را خراج کرد
من که بودم از مریدانش یکی	داشتم در خدمتش قرب اندکی
هر کجا می بود ، بودم همراهش	در همه حالی از احوال آگهش
هر دو مغضوبی و اخراجی شاه	با مریدان روی آورده — راه
صیت بدنامی ما عالم گرفت	شورش زان در بنی آدم گرفت
سوی هر شهری که بنهادیم پای	شهریان گفتند اینجا نیست جای
گر شما را جای اندر شهر بود	شه چرا بیرون ز شهر خود نمود
زود زود از شهر ما دوری کنید	از نظرها جمله مستوری کنید
تا نگردد شاه بر ما خشناک	دل نسا زد با سنان خشم چاک

خلاصه سید با تفاق یارانش به اصفهان رسیدند و در آنجا اقامت گزیدند ، نخست حاکم آنجا علیمرادخان زند مقدم آنان را گرامی داشت ولی پس از فوت کریمخان زند بین فیض علیشا ه و علیمرادخان کدورتی بوجود آمد ، بدستور علیمرادخان تکیه موسوم به خانقاه فیض را که محل اقامت سید و یارانش بود

غارت کردند و پس از ایزاء درویشان، سید را با مریدانش از اصفهان بیرون کردند. آنان از راه کاشان عازم خراسان شدند. چون به مورچه خورت اصفهان رسیدند برای رفع خستگی ساعتی به استراحت پرداختند، هنوز خستگی راه تمام نشده بود که دو مامور از فرامان علیمراخان سر رسیدند، یک نفر از آنها گوش سید (معصوم علیشاه) و نور علیشاه را برید و با خود برای علیمراخان به اصفهان برد و دیگری آنان را تحت الحفظ به تهران آورد. در تهران سید و همراهانش مورد حمایت آغا محمدخان قاجار که در آن موقع مشغول تهیه جنگ علیه زندیه بود قرار گرفتند و آزاد شدند. سید از آنجا با یاران خود برای زیارت حضرت ثامن الائمه عازم مشهد گردید و بعد از زیارت مشهد مقدس بهرات رفتند. در این مسافرت جمع کثیری از بزرگان و رجال آن سامان در خدمت سید معصوم علیشاه به فقر مشرف شدند.

پس از مسافرت هرات، سید مورطریقت را در ایران بعهده نور علیشاه گذاشت و او را با عده‌ای از فقرا از قبیل حسینعلیشاه و مشتاق علیشاه و ورونق علیشاه و سید مظهر علیشاه به ایران فرستاد و خود با عده دیگری از مریدان به هندوستان رفت. در این سفر نیز عده زیادی دست ارادت به معصوم علیشاه دادند. بعد از مسافرت هند، محمدا " سید به ایران برگشت و به عتبات عالیات رفت و در آنجا اقامت گزید. در آنجا نور علیشاه و ورونق علیشاه - مجذوب علیشاه - رضا علیشاه و عونعلیشاه با وی پیوستند. در عتبات ملا عبدالصمد همدانی که از علمای معروف آنجا بود و همچنین شیخ زاهد گیلانی بوسیله مجذوب علیشاه به فقر مشرف شدند. همچنین مظفرعلیشاه کرمانی (حکیم و طبیب معروف وقت) بوسیله مشتاق علیشاه در جرگه مریدان معصوم علیشاه قرار گرفت. در عتبات عالیات عده‌ای از علمای قشری بر ضد معصوم علیشاه علم مخالفت برافراشتند،

ناچار ایشان برای زیارت مشهد مقدس عازم ایران شدند. وقتی به کرمانشاهان رسیدند، ملا محمد علی بهبهانی، مجتهد کرمانشاهان ایشان را گرفته و محبوس گردانید و بعد به اتکاء حاج ابراهیم خان شیرازی (اعتمادالدوله) وزیر اعظم فتحعلیشاه و بکمک مصطفی قلیخان زنگنه، حاکم کرمانشاهان در سال ۱۲۱۲ هجری قمری سید را محاکمه و شهید کردند. به روایتی او را در رودخانه قره سو انداختند و به روایت اصح در باغ عرش برین مدفون ساختند و برای اینکه مزار آن بزرگوار، زیارتگاه مریدان نشود، شهرت دادند که جنازه ایشان را به رودخانه قره سو انداختند. سن آن حضرت بیش از شصت سال بوده است.

معصوم علیشاه، سبز چهره - ضعیف اندام - قصیر القامه و ملیح بود، کسوت درویشان میپوشید و موی سر را نمی تراشید، هر چه نیاز برای ایشان میآوردند، بین نیازمندان تقسیم میکرد و خودش مانند یکی از آنان سهم میگرفت.

برای اینکه خوانندگان به اهمیت نهضت عرفانی معصوم علیشاه و یارانش پی ببرند، قسمتی از ترجمه "تاریخ سرجان ملکم" را که در آن زمان سفیر امپراتور انگلیس در ایران بود، نقل میکنیم:

"..... در ایام حکومت کریمخان بود که میر معصوم علیشاه از هندوستان به شیراز رفت، گویند که وی از مریدان سید علیرضای دکنی بود. چون به شیراز رسید، چندی برنیا مد که مردم برد و را و جمعیت کرده، عدد مریدان او به سی هزار رسید، ملاهای ملت متوحش شدند و صورت حال را با کریمخان بموعی حالی کردند که کریمخان حکم به اخراج وی نمود. میر معصوم علی از شیراز بیرون آمده، در ده کوچکی در حوالی اصفهان مقام گرفت و همین اخراج او مزید شهرت او شد. محض علی را که از خلفای معتبر او بود، به اصفهان از پی

هدایت مردم فرستاد. یکی از مؤلفان احوال متأخرین صوفیه ایران مینویسد که: "فیض علی از سلسله نوربخشیه است که سلسله ارشاد از معروف کرخی میگیرند، در اوایل حال، خود مدعی ارشاد بود تا اینکه میر معصوم از هندوستان آمد، چون او را دید، دست ارادت به وی داده، در جرک خلفای او منتظم شد." مع القمه، فیض علی چندی طول نکشید که فوت شد و منصب او به پسرش نورعلیشاه رسید. گویند: "اگرچه او در آنوقت بحسب سن جوان، لکن در موردین پیروی بود." بالجمله رفته رفته جمعیت میر معصوم بحدی شد که علمای اصفهان اندیشه کرده، مراتب را به مبالغه و اغراق هرچه تمامتر به علی مرادخان اظهار نمودند و گفتند که مقتضای حمایت دین مبین و حکومت قویم اینست که تا زود است، سدی در مقابل سیل زندقه و الحاد بسته شود. بناءً علیه علیمرادخان حکم کرد تا بعضی از این طایفه را گوش و دماغ کنند و هر کس نیز طریقه ایشان اختیار کند، ریشش بتراشند. مؤلف مزبور گوید که چندان نفر از لواط و او باش به تجسس این امر برآمدند و جاسوس و ارباب این طایفه مراودت کرده، بعد از آن خبر دادند که مریدان، میر معصوم را خدا و نورعلیشاه و مشتاق علیشاه و سایر خلفای وی را ملائکه یعنی حبرئیل و میکائیل و غیرهما میدانند. بالجمله سپاهانی که مأوربه بریدن گوش و دماغ در اویش بودند، چندان فرقی ما بین درویش و متشرع نمیکردند و بد و خوب را بیک چوب میراندند. یکی از مؤلفین گوید که: "در این مقدمه بسیاری از متشرعین را به اشتباه گوش و دماغ خاک و ریش و بروت برباد رفت." میرزا هدایت الله مستوفی، یکی از اعاظم اصفهان بالاخره واسطه شد، علیمرادخان فرمان فرستاد تا دست از ریش مردم بدارند، لکن میر معصوم علی از این حرکت رنجیده خاطر گشته، با نورعلیشاه و جمعی کثیر از مریدان بجانب کرمان در حرکت آمد. در کرمان نیز شیخ الاسلام از کثرت مریدان وی اندیشناک

گشته ، میرمعصوم مجبورا "از کرمان بسمت مشهد رفت و چون در مشهد نیز وی را راه ندادند ، بطرف هرات رفت ، بخیال اینکه از راه کابل به هندوستان رود ، لکن کثرت و شهرت وی سبب توهم پادشاه افغانستان گشته ، او را بمراجعت ایران مجبور نمود . میرمعصوم دوباره به کرمان رفت و در آنجا مشتاق علیشاه ، یکی از متدینین و معتبرین خلفای وی به قتل رسید . یکی از گناهان کبیره که موجب قتل وی شد ، این بود که تا را خوب میزد ، گویند بنوعی میزد که هر کس در مجلس بود ، بی اختیار بگریه میافتاد . نورعلیشاه و میرمعصوم در آن اوقات به کربلا رفته بودند که بلکه در ظل حمایت عتبات عالیات چند روزی به سلامت بگذرانند ، لکن چون در آشنای راه قبل از ورود به کربلا ، در کرمانشاه چندی اقامت کرده بودند ، در این اوقات عرایض پی در پی اهالی آن دیا رسید ، ایشان را بدان صوب مایل ساخت . رجوع مردم به ایشان در کرمانشاه ، عرق حسد و غیرت مجتهد آنجا را که به فضیلت و تقوی شهرتی تمام داشت ، بحرکت درآورد ، مجتهد مشا را لیه از بیم آنکه مبادا ناپیره زندقه و الحاد بالا گیرد ، قصد کرد که یک دفعه از تیشه کینه ، ریشه کن بنیان دیرینه ایشان شود . لهذا نورعلیشاه را محبوس ساخت و در هرج و مرجی که مترتب بر این مقدمه شد ، میرمعصوم در وقتیکه در میان مریدان خود به نماز مشغول بود ، بقتل رسید و بعد از آن آقا محمد علی صورت واقعه را در کاغذی نوشته ، به وزیر اعظم فرستاد و نتایج مخاطره آمیزیکه بر شیوع آن مترتب بود ، مسجل کرده بود . چون پادشاه از کیفیت استحضار یافت ، وی را مورد تحسین و تصدیق ساخت ، لکن با اینهمه مریدان نورعلیشاه روز بروز در آزدیا بودند تا اینکه حکم شد او را با متابعان او اخراج کنند . بعد از چندی باز مراجعت کرد . گویند مریدان وی خواستند فتنه انگیزند و خون مجتهدین مزبور را بریزند ، ولی نورعلیشاه به این معنی راضی نشد ، تا اینکه با از

کرمانشاه به کربلا و آنجا به موصل رفت. در این اوقات مریدان وی به اسم و رسم، شصت هزار بودند و گمان مردم این بود که در خفیه بسیار مردم معتقد و پیرو بودند و اکثری از مردم ایران به وی در پنهانی اظهار ارادت و عقیدت میکردند، مورخ تاریخ وی گوید که در روز فوت او و دو نفر از اهالی کرمانشاه که بحسن ارادت در میان مریدان امتیازی داشتند، اسباب‌نهار وی را چیدند و در همان روز دفعتاً "تشجی به او عارض گشته، بعد از چند ساعت نفس آخرین کشید و چون تفحص کردند، آن دو نفر را نیافتند. این صورت سبب شد که گمان کردند که او راز هر داده‌اند. فوت او بنا بر قول مؤلف مزبور در روز عا شورا هزار و دویست و پانزده هجری قمری سه ساعت از طلوع آفتاب برآمده، قریب به مقبره یونس در یک فرسخی موصل اتفاق افتاد. با جمله چون فوت او اینگونه واقع شد، نسبت مسموم ساختن او را به آقا محمدعلی مجتهد دادند. چندی بعد، دو نفر از مریدان نورعلیشاه را گرفته، نردشاه بردند و شاه ایشان را به کرمانشاه نبرد آقا محمدعلی فرستاد تا هر چه می‌خواهد بکند و آنها در آنجا بقتل رسیدند. متوصفه ایران بنا بر قول کسانی که ادعای معرفت این مطلب میکنند، از دویست تا سیصد هزار کس تخمین شده‌اند. لکن محال است کسانی که این حرف را می‌زنند، اسبابی داشته باشند که بتوانند تخمینی درست کرده باشند و احتمال هم دارد که نه تنها صوفیه، بلکه کسانی را بر که سبب مصاحبت ایشان، بنیاد مذهبشان متزلزل شده است. در این عدد شمرده‌اند. (انتهی)

با توجه به اوضاع اجتماعی آن زمان که با زار عوام فریبی و تزویر و ریا رونقی بسزا داشت و مثنوی روحانی نمایان قشری با تحریک تعصبات مذهبی مردم، با کوچکترین بهانه‌ای، چماق تکفیر را بر سر مخالفین خود فرود می‌آوردند و آنان را از هستی ساقط میکردند و در حقیقت یک اختلاف فکری

عجیبی درجا معه حکومت میکرد، زمینه برای یک عکس العمل ویا یک جنبش فکری رها ئی بخش از خرافات و تعصبات بیمورد فرا هم شده بود، در چنین موقعیتی معصوم علیشاه به ایران آمد و مردم را به آزادی و وارستگی از قیود زاید اجتماعی و خرافات مذهبی دعوت نمود. در مقابل قشریون و تعصب و خامیهای آنان، مریدان خود را بحال و ذوق و عشق دعوت نمود و گفت:

سختگیری و تعصب خامی است تا جنینی کا رخون آشامی است
دم از صلح کل و آرا مش درون زد، خرافات را بیک سونه دو جنگ هفتادو
دولت را عدم درک حقایق دانسته و عذرنها دو گفت:

"چون ندیدند حقیقت، رها فسانه زدند"

اوبابی اعتنائی به اصحاب زروزور، محبت و ایثار و توجه به فقرا و نیازمندان را اساس طریقت و رها ئی از بندهوای نفس قرار داد. باریا و تزویر و سالوس بمبارزه برخاست. مرید دست از جان شسته و نور علیشاه با قیافه جذاب و آواز دلنشین بر سر هر کوی و برزن موسی صفت بر مخالفت با فرا عنه عصر قد علم کرد و گفت:

با زآ مدم موسی صفت ظا هرید بیضا کنم

فرعون و قومش سر بر سر مستغرق دریا کنم
در چنین وضعی هم روشن ضمیران و آزادگان از رنگ تعلقات پروانه وار دور معصوم علیشاه ویران وی گرد آمدند، این شور و غوغا و این نهضت عرفانی موجب وحشت آخوند نمایان قشری گردید که با عوام فریبی و تزویر بر مردم حکومت میکردند و در صد برابر آندند سید بزرگوار ویران وی را مورد آزار و اذیت و شکنجه قرار دهند و عاقبت الامر آن دو آ زاده بزرگوار و عارف ربانی را شهید کردند.

درستان السیاحه و طرائق الحقایق مجموعه‌ای از کلمات معصوم‌علی‌شاه بنام انوار الحکمه نقل شده است. این رساله ضمن مجموعه‌ای از آثار نور علی‌شاه اصفهانی اخیراً چاپ شده است.

معصوم‌علی‌شاه در زمان خود اجازه دستگیری با استقلال به نور علی‌شاه - فیض‌علی‌شاه و مشتاق علی‌شاه داده بود چنانکه مظفر علی‌شاه در حق آن حضرت فرماید:

معصوم‌علی جلوه‌گاه‌های مهدی
فیض‌علی و نور علی زو شده نایب
و همچنین فرماید:

سلطان همه سپاه درویش	معصوم‌علی شاه درویش
بنشسته بخانه درویش	فیض‌علی است پیر ارشاد
تاج شهیش کلاه درویش	نور علی است شاه تجرید
باغ کرمش پناه درویش	مشتاق علی قلندر دور



نور علی شاه اصفهانی

نورعلی شاه اصفهانی

(متوفی در سال ۱۲۱۲ هـ ق ۱۲۹۸ میلادی)

میرزا محمد علی طبسی اصفهانی (نورعلی شاه) فرزند میرزا عبدالحسین فیض علی شاه است، وی در اصفهان متولد شد و تحت تربیت پدر بزرگوارش از علوم ظاهری و باطنی توشه‌ای گرفت. وقتی معصوم علی شاه در سال ۱۱۹۰ هـ ق از طریق دریا از هندوستان به شیراز آمد، آوازه شهرت او در اصفهان بگوش فیض علی شاه و پدر نورعلی شاه رسید، فیض با تفاق فرزند خود عازم شیراز شد و بخدمت سید رسید. پدر و پسر هر دو پس از تشرف بفقیر مدتها در خدمت سید به سیرو سلوک پرداختند. وقتی معصوم علی شاه از شیراز با صفهان تبعید شد، نورعلی شاه و پدرش در خدمت سید با صفهان آمدند، بعد نورعلی شاه در خدمت سید به مشهد مقدس و سپس از مشهد به هرات رفت. در آنجا سید عازم کابل و هندوستان گردید و بطوریکه قبلاً گفته شد، نورعلی شاه را رخصت مراجعت داد و او مور طریق را در ایران به وی سپرد.

نورعلی شاه با تفاق مشتاق علی شاه و سایر مریدان به اصفهان مراجعت و پس از چندی بقصد زیارت آستانه شاه نعمه‌الله ولی عازم کرمان و ماهان شدند.

نورعلی شاه با تفاق مشتاق علی شاه چندی در ماهان اقامت کردند و در این ایام بسیاری از مردم نسامان بوسیله ایشان بفقیر مشرف شدند،

بطوریکه شبهای جمعه چند هزار نفر اهالی اطراف برای زیارت نورعلیشاه و مشتاق‌علیشاه پیاپی بطرف ماهان حرکت درآمدند. آن دو بزرگوار بعد از مدتی از ماهان به کرمان آمدند، متأسفانه در کرمان به تحریک آخوندنمایان، مردم علیه آنان بشویدند و بالاخره بدستور ملا عبدالله ماهان، جمعه کرمان، مشتاق‌علیشاه را با تفاق یکی از یارانش بنام درویش جعفر شهید کردند (۲۷ رمضان ۱۲۰۶ ه.ق). نورعلیشاه ناچار به شیراز رفت ولی لطفعلی خان زند از ترس ملایان او را بشیراز نداد، ناچار به عراق رفت و در کربلای معلی اقامت گزید. احمدپاشا والی کربلا باواظها را رادت کرد و سقاخانه‌های در کربلا برایش ترتیب داد و منصب سقائی با و بخشید. جناب نورعلیشاه مدت پنجسال در کربلا مستقر بود.

در کربلا عده‌ای از علمای ظاهریه مخالفت جناب نورعلیشاه برخاستند و وی را تکفیر کردند و نامه‌ای به نجف برای حجه الاسلام آقای سید مهدی طباطبائی ملقب به بحر العلوم قدس سره فرستادند تا ایشان را همراهانکار و تکفیر جناب نورعلیشاه هم دست سازند. سید در جواب فرمود: "اگر مرا در موردینی مقلد میدانید و اینست که امضای حکم خود را از من بخواهید، من تا برایم معلوم نشود حکمی نتوانم کرد. اینک من در نجف و شما در کربلا شخصی را که نام میرید ندیده‌ام و نمی‌شناسم و معرفتی به کفر و ایمانش ندارم، بزودی بعزم زیارت کربلا خواهم آمد و تحقیق‌ام را خواهم کرد." چون این جواب به کربلا رسید منکرین ساکت و منتظر ماندند تا هنگام زیارت مخصوص برسید و بنا بوعده جناب سید کربلا وارد شد و هم‌در این ایام بود که در صد تحقیق امر افتاد. برای اینکار سید به عالمی امین که با هر دو طرف رابطه داشت و گویا آخوند ملا عبدالحمده مدائنی بود فرمود:

"میخواهم این مرد را که مورد تکفیر قرار گرفته وعده ای در صد هلالی
 او هستند ببینم، شبی پنهانی او را بخانه خود دعوت کن تا من نیز در تاریکی
 شب به آنجا آیم و وی را ملاقات کنم." جناب آخوند حقیقت حال را خدمت جناب
 نورعلیشاہ عرض کرد و مورد موافقت قرار گرفت، شبی را معین کردند و رسید
 رعایت احتیاط را فرمود و به میزبان دستور داد که محل جلوس آن دو قریب
 یکدیگر نباشد و قلیان جداگانه و غذا در ظرف مجزا تهیه شود. بالاخره در شب
 ملاقات جناب سید به جناب نورعلیشاہ فرمود: "ای درویش این چه همه است
 که در میان مسلمانان راه انداخته ای؟" جناب نورعلیشاہ در جواب فرمود که:
 "نام من درویش نیست، نامم نورعلیشاہ است." سید فرمود: "شاهی شما از
 کجا رسیده است؟" نورعلیشاہ جواب داد: "از جهت سلطنت و غلبه و قدرت بر
 نفس خود و سایر نفوس." سید فرمود: "بر سایر نفوس از کجا؟" میزبان گوید:
 "تصرفی بظهور رسید و تغییری پیدا و تحیری حاصل گردید که زبان از وصف آن
 قاصر است." جناب سید بمن فرمود: "لحظه ای خارج شوید که مرا با ایشان
 سخنی است." بیرون رفتیم تا مرا باز خواندند.

قلیان را که آوردم، سید بدست خود به جناب نورعلیشاہ تعارف کرد و در یک
 ظرف غذا خوردند و آن شب چنین گذشت. شب دیگر رسید توسط من تفاضی ملاقات
 کرد. نورعلیشاہ فرمود: "ما را با او کار نیست، اگر ایشان را کار نیست نزد ما
 بیاید." لذا پاره ای از شبها که کوچه ها خلوت میشد جناب سید و من عبا بر سر
 کشیده، بمنزل جناب نورعلیشاہ میرفتیم. چون اهالی کر بلا از توقف جناب
 نورعلیشاہ در آنجا راضی نبودند و از طرفی فتحعلیشاہ به والی آنجا سفارش
 کرده بود که جناب نورعلیشاہ را از آن دیا را خراج کند، سعی و خواهش حساب
 سید بحر العلوم و آقا میر سید علی صاحب ریاض، جناب نورعلیشاہ بقصد ریاض

مکه معظمه از سلیمانیه بجانب موصل مسافرت کرد و در این سفر چندی در سرپل
 ذهاب بماند. جناب مجذوب علیشاه نقل میکند که در اینجا جمعی مخلصین را
 احضار و جناب حسین علیشاه را بعنوان وصی و خلیفه خود معرفی کرد و فرمود:
 "قریبا" بموصل رفته و در آنجا خرقة تهی خواهم کرد. "جناب نورعلیشاه هما نظور
 که فرموده بوده بموصل عزیمت نمود و هم در آنجا بسال ۱۲۱۲ وفات یافت و در
 جوار مرقد حضرت یونس مدفون گردید.

جناب نورعلیشاه مردی بسیار زیبا روی و مشگین موی گیسو بلند بود. با
 هر کس چنان رفتار نمودی که بیک برخورد دل از کفش ربودی. از علوم رسمی آن
 زمان بهره‌وافی داشت و از قواعده شعرو شاعری نصیب کافی.

جناب نورعلیشاه در جذب قلوب و ارشاد طالبان جاذبه فوق العاده‌ای
 داشت و بهر دیا که میرسد مردم آن مرز و بوم بدیدارش میشتافتند و حلقه
 ارادتش را بگردن مینهادند و شورشی در آن بلاد ایجاد میشد که حکام از بیم
 کثرت مریدان وی، او را از آن بلاد تبعید میکردند. رونق علیشاه در وفات
 جناب نورعلیشاه گوید:

کرد عقبی را بدنیا اختیار گشت تاریخ وفاتش "اختیار"

(۱۲۱۲)

و باز گوید:

در دیا رموصل آخر آن غریب یافت وصل و گشت تا ریخش "غریب"

(۱۲۱۲)

نورعلیشاه متجاوز از پنجاه سال عمر کرده و این بیت را که خود سروده

دلیل این مدعا است:

پنجاه سال سامانی سرانجام نشد این پنج روزه کی توانی

اجازه نامه ارشاد نور علی شاه به کوثر علی شاه و مجد پهلوی شاه که بود آئینی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن ارشدنا بالحمد والصلوة على نبينا صاحب لواء الحمد و
المقام المحمود والسلام على اوصيائه خلفاء الله الملك المعبود .
اما بعد چون بی وجود ذی جود کامل مکمل در هر جزوی از اجزای زمان بل هر
قطری از اقطار دایره امکان مراتب تکمیل که مقصود الله تعالی از ایجاد
عبادت نیست صورت وجود نمی گیرد و بدون مبلغی بالغ در هر دوری از ادوار
دوران، بل در هر بقعه ای از بقاع اقالیم جهان بحکم صریح وبلغ رسالتک
معنی امکان نمی پذیرد بناء علیه بر حکیم علی الاطلاق که معالج امزجه
انفس و آفاق است لازم است که در هر عهده از عهود عوالم امکان و در هر شهری
از شهرستانهای اقالیم زمان و مکان ماده قابل به استعدادی را خلعت وجود
ارزانی دارد و به ابلاغ احکام که سرمایه تربیت جمهوران نام و ممیـــــــــــــــــز
استعدادات متضاده خواص و عوام است بگمارد تا همواره سلسله کمال و تکمیل
ساری و پیوسته ماء معین ابلاغ و تبلیغ که اصل اصیل غصون تربیت است در
جویبار وجود جاری باشد .

و چون طلوع کوکب این مقصود بجز از مشارق الانوار نبوت و ولایت ممکن
نبود شاه دلا برای این مطلوب بجز در مراتب حقایق نمای ذوات مقدسه و
رسالت صورت ظهور نمی نمود . چرا که نفوس طیبه ایشان مجمع البحرین قدیم
و حادث و برزخ ذو جهتین ظاهر و باطن است .

لهذا بقای این سلسله به بقاء آن ذوات مقدسه که منظومه : انا نظر فی
کل زمان بر آن شاهدیست باقی و دوام نشا ه این افاضه را بمدلول: نحن

صنایع الله والناس صنایع لنا دست‌جود آن نفوس اقدس در مجاری محافل وجود سامی است و در اوقاتیکه مظاهر نامیه و هیاهو کلی محصوره ایشان بحسب ظاهر مرئی و محسوس نباشد و ظهور انوار و روز آثا را بستان در سایر افراد انسان علی قدر تفاوت استعدادات هم لازم است تا سلسله منقرض و منقطع نگردیده، فیوض غیبی بتوسط آن معادن انوار لاریبی عموم عالمیان رسیده باشد.

وسالکان مسالک دین مبین و طالبان طریقه انقده حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله - کل آن وسایط را بنظر مقرر محویت و کمال نخلق و تادب با خلاق النبى و آداب الولی در انبیاء و اولیاء سالفه محو و منسوی فرموده در حقیقت بمتابعت او امرو نواهی ایشان بآن دوات اقدس و نفوس مقدس متاسی میباشند. و همچنین است که هر یک از اولیای مذکور را در عهد خود تعیین نواب و وکلایا طراف عالم و اصافا مامواجب است که در ابلاغ احکام الله بجمهوران نام و توضیح طریقه حق و لویه بر عموم حواس و عوام ساعی گردیده تا حجه الله بر عالمیان تمام گردیده ایشان هم در تبلیغ ماموریت بایشان بحق قیام کرده باشند و از حیث ظهور حضرت آدم "علی نبینا و علیه السلام الی یومنا هذا" یدابید و نفسا بنفس این سلسله علیه علویه بنهج مسطور و رورش مذکور جاری بوده و هكذا الی حین ظهور حضرت الخاتم و هو یوم الموعود و التامه المشهود و اول سلسله العود.

بناء علی هذا المقدمات بر تحقیق فیروز علی بن فیض علی نعمه اللهی که در این جزء زمان در سلسله حلیله مفضل فوق الکتاب بشرف ارشاد مقرر و مناهی و در اجرای آن بهیح حق متواتر به الطاف الهی است. لازم و محتتم است که بدایع و داعی که دست ارشاد اولیای سلف در کجینه حاطرا خلاص مظاهر نهاده و انوار فیوضی که میرکت نفوس قدسیه ایشان بر جهره صمیر حفا نیست

تخمیر گشاده بمواد مستعد و استعدادات قابل و عوالم وجود ابلاغ نماید و طالبان ر حقیق تحقیق را از آن صهای فرح بخشای لبالب ایان نموده ، هریک از سلاک را که قابل انوار رسالت داند و لایق آثار ولایت مشاهده نماید بدست جد و جهد ابواب ارشاد را بر چهره او نگشاید و او را نیز به اهدای طالبان طریقه حقه مرتضویه - سلام الله - و سقاییت متعششین زلال اسرار ولویه تعیین نماید که مهما ممکن از عهده حقوق ابلاغ و تبلیغ برآید .

بالجمله در این اوان میمنت اقترا ن عالیجناب قدسی القاب فضائل و کمالات اکتساب عمده السالکین و زبده الموحیدین فرزند آقا محمد جعفر بن الحاج حاجی صفر خان قرا گزلور که مدتی است مدید و عهدیست بعید که به ارشاد حضرت ولایت شان تجرد نشان سلاله العارفین و زبده الواصلین فرزند ارجمند حسینعلی شاه شرف هدایت یافته و در زمره ارباب سلوک مسلوک در آمده و در هر باب و ظایف تجرد و تفر در سلوک داشته ، در عتبات عالیات عرش درجات وارد حضور و منظور نظر حقانیت منظور شده ، چندین اربعین رابه ملازمت حضور و مواظبت ذکر مداوم و فکر تمام قیام و اقدام نموده مورد امتحانات لازمه طریقه حقه خیر الانام گردیده و جمیع اطوار و اخلاق او را بمیزان تحقیق سنجیده ، آثار کمال از ناصیه احوال او بمنصه ظهور رسیده و الحق بر نص . موتوا قبل ان تموتوا و او را از جمیع رذایل دنیه نفسانیه مرده و با خلاق حسنه ملکوتیه زنده یافت ، حسب الله ترخص او را با ارشاد سایر عباد از ظالبین راه بر خود لازم دانسته و مجاهده او را در اجرای طریقه حقه ولویه متحتم دانسته است .

بتاریخ بیست و دوم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۵۷ در ارض اقدس کربلای معلی مشارالیه را عارج معارج عز و علا و به تفویض شغل ارشاد و موقع امتحان و ابنلای حضرت مولی نموده . بین السالکین بخطاب مستطاب شاهی محاط و

در زمره عارفین بلقب ارجمند محذوب علی ملقب کردا بیدکه بعایت الله تعالی گمشدگان بیدای با پیدای طلب را که حسه الله بلامشاکت نفس وهوا رهنمائی به صراط المستقیم طریقه حق و لویه نموده و با جاره دکار حقیقه قلبیه و افکار علویه ملکوتیه ابواب تحلیات و طرق افاضات را بر چهره قلوب عشاق حضرت مولی گشوده دارد.

و از آنجا که با به راهی محکمه عقلیه و نقلیه حمیع اطوار سفلیه طلال آثا رعلویه و تمامی آثا رملکیه پر و افاضات انوار ملکوتیه است که :

صورتی در زیر درآچه در بالاستی

و در هر قرنی از اقرا و آنی از اوان که بحسن صورت (نبیی) از انبیا ما مورسالت شده ، یک نفر از اولیاء را نیز با او همراه فرموده اند و هرگاه خلیفه‌ای بر اورنگ خلافت ناطق احکام ولایت فرموده اند خلیفه‌ها متی را نیز بر اسرار او آگاه نموده اند تا بمعاضدت و مراقبت یکدیگر احکام نبوت و ولایت را جاری و در اثبات حق یکدیگر را یاری نمایند چنانچه کلمه مبارکه : انا الصامت و محمد الناطق برین برهانی است مطابق وفی الحقیقه ، مراتب نبوت و ولایت در یکدیگر مضمر و مدغم و احکام ظاهر و باطن با هم تنواعم اند و مظاهرتا مه این انوار مجمع البحرین حدوث و قدم و بر جریده ، این معنی کلمه قدسیه ، انا محمد و محمدانا رقم است .

لهذا در هر عهد و اوانی و در هر زمان و مکانی که آفتاب تربیت ایشان ماده قابل انسانی را مستعد ظهور آثا رسالت و انوار ولایت کند لازم است که بحسب صورت دو مظهر را از هم ممتاز و در معنی ایشان را بعز و حدانیت سرافراز دارد که ایشان نیز باطنا " معاضد و معاون یکدیگر و ظاهرا " از یکی آثار رسالت و از دیگری انوار ولایت جلوه گریا شد و همچنین رشته این معنی نیز

ارازل باید متصل و در عهد ولایت هیچیک از اولیاء از هم منفصل نگردیده تا در این زمان که نوبت ارشاد بمقتضای کمال استعداد بفرزند ارجمند نیک سیر آقا محمد جعفر ملقب به مجذوب علیشاها رسیده، نظریه متابعت آن سنت سنیه لازم نمود که یکی دیگر از فرزندان وحدانیت توامان را که ظاهر و باطناً "بشاه" مشایخیه سمت مناسب و قوت مرا فقت داشته باشد بمعاضدت او تعیین نموده در سلسله ارشاد و دلیل راه ظاهر و باطناً "ارشاد صاحب راه" و اجرای احکام الهی با او متفق و همراه نمایم.

لهذا علیجناب قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب جامع المعقول و المتقول حاوی الفروع و الاصول زبده السالکین و قدوه المحققین و خلاصه العارفین فرزندان ارجمند آقا رضا سلمه الله تعالی را که او نیز عهدیست که به ارشاد حضرت ولایت شان تجردنشان سلاله العارفین و زبده الواصلین فرزندان ارجمند کما مکافرفیع المقدار حسین علی شاه بشرف ذکر و از به فکر رسیده و به آبیاری دهقان مواظبت ذکر مدام و مراقبت فکر تمام گلهای تجلیات صدق و یقین در ساحت خاطر مخالفت مظاهرش دمیده الحق مستعد ظهور انوار ولایت و قابل بروز آثار کرامت است با علیجناب سابق الالقاب مشایخیه معاضدت و متفق و همراه نموده بالاتفاق ما موریه ارشاد را با استحقاق مشغول گردانیدیم که علیجناب آقای رضا مشایخیه باطناً "مشغول دلالت و راهبری باشند و علیجناب مجذوب علیشاها مزبور ظاهر" در کار هدایت و راهنمایی هر یک از ارباب استحقاق را که علیجناب مذکور طالب راه هدا و مشتاق لقای حضرت مولی داند دلالت بطریقه حقه مرتضویه نموده، بشرف ارشاد حضرت ارشاد پناهی مجذوب علیشاها مشرف سازد و در اطوار سببه سیر و سلوک او را تنهائی نگذارد بلکه همواره بقوت و لویه باطنیه متوجه تربیت ایشان شده، در لقای

فوا نیز سلوک دلالت بر ترک رذایل و کسب محاسن و مواظبت بذکر و ادا متبیه حضور کرد، در باره هر یک مساعی موفور بمنصه ظهور آورد.

پس عالیجناب فرزند ارجمند سعادتمند آقای محمدرضا بملاحظه صورت اجازه خود را بتقدیم این خدمت مامور و در اجرای آن مساعی مشکور پذیرای عرضه ظهور نماید که بعنایت الله تعالی مثاب و ما جور خواهد بود. بواسطه تقدیم ایمن خدمت ابواب فیوض ولویه و افاضات علویه بر چهره خود خواهد گشود.

جمهور فرزندان سعادتمند سالکان راه و عارفان آگاه از ارباب ارشاد و سایر فقرای نیک نهاد سلسله جلیله نعمه‌اللهیه عالیجنابان مشارالیهما را حسب‌المستور صاحب مقام هدایت و ولایت دانسته، در حلقه ارباب ارشادشان مقام و در زمره اولیای عالی مقامشان مقیم دانند.

عموم طالبان صراط‌المستقیم طریقه حقه مرتضویه و جمهور رهنوردان سادیه طلب مقامات ولویه عالیجنابان مشارالیهما را در بیدای طلب راهنما و راهبر دانسته، با ارشاد آن ودلالات این طالب مرتبه صدق و یقین بمتابعت او و مروی‌های ایشان خود را با شاهد مقصود قرین و طریقه حقه ایشان را ایداً "بید و نفساً" بنفس متصل بائمه طاهرین - صلوات الله علیهم اجمعین بدانند و رسالت و ولایت ایشان را ظلال رسالت و ولایت "انبیاء و اولیای پیشینیان دانسته" بمواظبت او را و اذکار خفیه قلبیه ایشان خود را در رفد آه: و اذکروا الله کثیراً العلکم تفلحون منخرط و بمراقبت افکار علویه ایشان خود را در زمره: الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً "و علی جنوبهم و بتفکرون فی خلق السموات و الارض منسلک شمرده و بمتابعت ایشان اذراطوا رسلوک حکم محکم:

الذین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم را مرعی و مسلوک دارند و بمتابعت ایشان در طریق حکم: یتابعون فی الاسلام را منهی و متروک

نگذارند که به عنایت حضرت مولی بهدایت ایشان به مدلول : علیکم بحلق
الذکر در حلقه اهل توحید درآیند و بدلالت ایشان بمضمون فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لاتعلمون ابواب معلقه تجلیات غیبی وطرق منسده افاصلات
لاریبی را بر چهره خود بگشایند و الله الموفق و المعین - ان‌هی

آثار نورعلی‌شاه :

- ۱- مثنوی جنات الوصال (نورعلی‌شاه تصمیم داشت که این مثنوی را در هشت جلد بتعداد ابواب بهشت تنظیم کند ولی بیش از دو جلد آن را تمام نکرد . رونق علی‌شاه کرمانی جلد سوم آن را تکمیل کرد و دو جلد بر آن اضافه نمود . نظام علی‌شاه ، مرید رونق علی‌شاه جلد ششم و هفتم آن را بنظم کشیده است . جنات الوصال در تهران در سال ۱۲۷۰ هـ ق بچاپ سنگی بطور ناقص چاپ شده است و اخیراً "نیز از طرف خانقاه نعمه‌اللهی تجدید چاپ شده است .
- ۲- رساله جامع الاسرار یا حسن و عشق رساله ایست به سبک گلستان سعدی در مجموعه عوارف المعارف در شیراز در سال ۱۳۱۷ هـ ق چاپ شده است و اخیراً " ضمن مجموعه آثار نورعلی‌شاه اصفهانی بچاپ رسیده است .
- ۳- رساله اصول و فروع .
- ۴- انوار الحکمه ، بعضی ها معتقدند این رساله از آثار معصوم علی‌شاه می باشد . درستان السیاحه و طرائق الحقایق بنام کلمات فصا رضمی شرح حال معصوم علی‌شاه ذکر شده است .
- ۵- تفسیر منظوم بسمله و سوره توحید و قسمتی از سوره بقره .
- ۶- ترجمه منظوم خطبه البیان (نباید با خطبه البیان فطرب سلسله ذهبنی ، رضا رازی شیرازی موفی در سال ۱۲۸۶ هـ ق اشباع شود .

۷- مخزن الاسرار

۸- منظومه کبری در منطق (کتاب الکبری فی المنطق علی بن محمد -

الگرگانی معروف به سید الشریف متوفی در سال ۸۲۰ هـ ق را بنظم کشیده است .) در حاشیه بهجه الطالبین تالیف سید محمد بن محمود حسینی یزدی در تهران در سالهای ۱۲۷۰ هـ ق و ۱۳۱۷ چاپ شده است .

۹- روضه الشهداء اشعار در احوال حضرت حسین (کتابخانه سپهسالار ۱۷۸۰).

۱۰- دیوان اشعار نورعلی شاه که کرارا "چاپ شده ولی هیچکدام کامل نیست . در تهران در سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۴۷ هـ ق و ۱۳۱۶ شمسی چاپ شده و در حدود چهار هزار بیت شعر دارد .

از دیوان او غزل زیر برای نمونه نقل میشود :

با زآدم موسی صفت ظاهرید بیضاکنم

فرعون وقومش سربسر مستغرق دریاکنم

با زآدم همچون خلیل از معجزات دمیدم

نمودی و نمود را معدوم و ناپیداکنم

با زآدم عیسی صفت گردن زنجار را

وزا مر مهدی عالمی از یک نفس احیاکنم

گه ماه را تا بان کنم خورشید و شدر آسمان

گاهی چو یونس سوی یم در بطن ماهی جاکنم

از پای تا سرگشته ام در بحر وحدت غوطه ور

تا جیب و دامن چون صدف پرلؤلؤ لاکنم

زا هدچه میلافی بروکنجی بمیرودم مزن

ورنه سرا سر پرده ها از روی کارت واکنم

آخرنگفتی چیستم، نی هستم و نی نیستم

من کیستم، من کیستم تا سرعشق گویا کنم

من مظهرحق آمدم، لاقید مطلق آمدم

هر لحظه در دیوان دل دیبا چنان شاکنم

نورعلی نورعلی شد در دلم چون منجلی

زان عاشقان درجهان سرنهان پیداکنم

از سالها اصول وفروع، حکایت مرموزه را که جریان اولین برخورد نور-

علی‌شاها را با معصوم علی‌شاها بیان کرده و حاوی مطالب و رموز عرفانی است در

زیرنقل می‌کنیم:

حکایت مرموزه:

روزی بادل پردرد و جان غم‌پرورد در دال‌العلم شیراز از روی عجز و نیا ز

بکوچه‌ای می‌گذشتم و به آب دیده، خاک راه می‌سُرشتم. ژنده‌پوشی را دیدم،

جامه عربانی در بر و کلاه بی‌نشانی بر سر. از ناصیه‌اش نور سیادت تابان و

از جبهه‌اش نجم سعادت نمایان. رشته تدبیر در کف تقدیر سپرده، سرتسلیم

در جیب رضا فرو برده. جمعی از اطفال پریشان حال برگردا و جمع، نه از حال

پروانه آگاهانه از شمع. از هر طرف سنگی به تارک مبارکش می‌انداختند و

نردجهالت از روی نادانی می‌باختند. و آن فروزنده اختر برج دانائی و

درخشنده گوهر درج یکتائی لب گلبرگ را چون غنچه به تبسم گشوده، بلبل

آسا باین بیت مترنم بود:

نظم

جنون گل کرده هنگام بهار است

سرم از سنگ طفلان لاله زار است

چون اینحال را از او مشاهده کردم، یکی بر هزار شد دردم. ز ما ما اختیارم از دست شد و عقل هشیار سرمست. خواستم بخد متش برسم و کیفیت حال پرسم، جرأت نکرده، با قدم حیرت بسوی خانه رفتم و جز به بستر بیداری و بیقراری در آن شب نخفتم، تا که سفیده صبح صادق طلوع شد و ششعُ مهرها نتاب ساطع، کمر همت بر میان بسته، از خانه برآمدم و از در طلب به جستجوی او در آمدم. کوچه بکوچه دویدم و خانه بخانه پرسیدم، اشری از او و در شهر نیافتم. روبه جانب صحرا شتافتم آنگاه از گوشه‌های بگوشم رسید، آوازی که: "ای دیوانه سرشاروای سرمست هشیاردا نم که دل آشفته‌ای و شوری در سرداری، بگو که مطلب چیست و در چه کاری؟" زمین بوسید، پیش رفتم و به در دست‌ها من پاکش گرفتم. عرض کردم: "تو از مطلب من آگاهی، از حال تو خواهم آگاهی." لعل گوهرها رگشود و با لطف بیشمار فرمود: "تا از بنسب علایق و عوایق بر نیایی و در سلک مجردان در نیایی و صاحب دل نشوی، این حال را قابل نشوی." عرض کردم: "چگونه صاحب دل توانم شد؟" فرمود: "سیاحت کن در عالم خود." باز گفتم: "از آن عالم بیخبرم. تو آگاهی، باش را هبم."

ای درویش، توفیق، رفیق من گردید و ناوک عرضم به هدف اجابت رسید. دستم را گرفت و جامه هویت از برم کند و سه مرتبه به آب تو بستم در افکند. بعد اسمی تعلیم کرد و لوحی تسلیم و بسمت دست چپ را هی نمود راست و فرمود: "در این راه شهرها است، به در هر شهری که رسیدی، این اسم را خوانده، داخل شو. در آنجا عاقل بسیار و غریب بیشمار رخ خواهند نمود، برای لوح بطرکی و آران شهر گذر کن. و چون همه شهرها دیدی و به دروازه شهر دل رسیدی، در آنجا پیرست روش ضمیر، هر سراغی که خواهی، از او بکیر."

بخاک افتاده، پای مبارکش بوسه دادم. برخاستم و رو را به پادم.

ابتداء به شهری رسیدم، دیدم در بسته و دربان نشسته، هر چند خواستم بسحیح

صورت او دهم نتوانستم، بهمه صورتی شبیه بود غیر آدم. گفتم: "دربا زکن تا داخل شوم." گفت: "این دربا زن میشود و کسی از این شهر بیرون نمی‌رود، مگر بقوت اسم اعظم و لوح مکرم." اسم را خوانده و لوح را نظر نموده، داخل شهر شدم. خلق بسیاری را دیدم به آثار انسان و بکر دار حیوان، همه سرگرم قیل و قال و بیخبر از وجود و حال. تصدیقشان از تصور مبرا، تحقیقشان از حقیقت معرا، گروهی بیهده پرده از یا وه گوی، از سخن حق بمشا مشان نرسیده بوی.

نظم

معصا و مردا و معم	بقتل اهل دل گشته مصمم
همه مردا رخوار و سگ طبیعت	ندیده راه و رسم آدمیت
از ایشان خواستم پرس و نوالی	دمی آنجا ندا دندم مجالی
چون مجال سوال نیا فتم قدمی	پیشتر شفا فتم، گروهی را دیدم همه کروی
کور، با گمان نزدیک و از یقین دور.	

نظم

نه ز جوهر آکه و نه از عرض	فی الاشارات شفا هم بالمرض
کاه کاهی با عصای نهی	در یقین باطن خود دستی دهند
حق پرستی شان همه وهم و خیال	خویشتن را فرض کرده اهل حال
به خبر شان از عروج و از نزول	از فضولی جمله در رد و قبول
خواستم دارم با ایشان صحبتی	خود ندا دندم زمان فرستی
چون فرصت صحبت ندیدم، پیشتر دویدم، جمعی را دیدم از جرعه هسنی	
مدهوش با شاد فسق و فجور هم آغوش	پرده عصمت را از میان برداشته و رواست
شبهوت از هر کرانه برافرازند، همدرد بستر هوا و هوس خفتند، زن بکدگر را سگ	

درب‌رگرفته، دختران مکاروپسران غدار.

نظم

نه ز آغ‌زیا دونه زانجا مشان سرا سر ز غفلت سرا نجا مشان
 نیا ورده فکر خدا در ضمیـر به فسق و فجور ندبرنا و پیـر
 خذف را شمرده بجای گهر به دریای لهو و لعب غوطه‌ور
 سیاتی زمان، علی امتی به اطوار کردارشان آیتی
 گریزان از آن قوم گشتم روان چو عیسی که بگریخت از احمقان
 چون از آن طایفه گریختم به قوم دیگر آ میختم، بعضی با طوارموش بودند
 و برخی بکردار خرگوش، یکی بصورت مارویکی بسیرت کژدم. آن از دندان
 میکند، این از دم.

نظم

جمله آن قوم از صغیر و کبیر بدیکی گرگ و دیگری خنزیر
 آن یکی چون پلنگ در اطوار و آن دگر چون نهنگ در کردار
 کلب و بوزینه و شغال همه زشت افعال و بدسگال همه
 همه بر روی هم بخون خواری حمله آورز بهر مرداری
 خواستندم روان هلاک کنند سینه از جنگ کینه چاک کنند
 خوش کشیدم کمان تدبیری جستم از جنگ جمله چون تیـری
 با ز قوم دگر هویدا شد هر طرف دد و دیو پیدا شد
 آن یکی سرکشیده تا افلاک وان دگر میکشیدم بر خاک
 هریکی را به تن هزاران سر هر سری را هزار شاخ اندر
 دهن جمله خانه آتش بر زبان نشان زبانه آتش
 زان میان نعره‌ای یکی در داد لرزه در هفتم آسمان افتاد

خواستم تا روان بپرهیزم خودنبدراه آنکه بگریزم
 بودم اندر تحیر و تدبیر کا مدازها تفم بگوش صفر
 که ترا اینهمه تحیر چیست بهر بگریختن تدبیر چیست
 نیست این شهر را چوپایانی کس نرفته بآسانی
 گفتم: "نام شهر چیست و شهریا رکیست؟" گفت: "شهر طبیعت و شهریا رجهل
 بیمر و ت. همچنین آنراست شهرهای بسیار و سیاهیشمار، اگر اسم اعظم و لوح
 مکرم داری، از جنگ وی توانی کرد گذاری." اسم را خوانده و لوح را نظر کرده،
 از جمیع شهرهای جهل گذشتم. بادیه به بادیه و ناحیه به ناحیه در نوشتن تا بشهر
 فضیلت رسیدم و عقل با حکمت را که در آنجا حاکم است، دیدم. به او هم دل نبسته
 بطرفه العینی هشتاد و چهار هزار شهری کردم تا به دروازه شهر دل پی بردم.
 ناگاه دیدم از دور نزدیک آن تختی از نور و چهار رتن چون ماه دو هفته پایه
 آن تخت را گرفته و سیصد و شصت و یک تن بردورش حلقه بسته، پیروشن ضمیری
 بر بالای آن تخت نشسته.

نظم

چه پیر؟ آئینه وجه الهی گرفته حسنش از مهتابماهی
 تجلی گاه نور حق جمالش حیات خضر بخشیده زلالش
 فروزان از رخ نور سیادت عیان از جبهه اش نجم سعادت
 الف قدی چریده از علایق چوتیری جسته از قوس عوایق
 بیانش موشکاف اندر معانی زبانش کاشف سرنهانی
 لبش روحانیون را گشته ساقی رخسار و بیان را جام باقی
 نهاده سربزانوی تفکر با سماء الهی در تذکر
 فکند از دور سوی من نگاهی بسوی خود مرا بنمود راهی

شدم نزدیک و برخاک او فتادم سری برپایه تختش نهادم
 ازا و میخواستم گیرم سراغی لبالب داد در دستم ایای
 بلب بنها ده کردم از ادب نوش چونوشیدم فتادم مست و مدهوش
 در آن بیهوشی روزنه‌ای بردل و اشدونه تجلی پی در پی هویدا ، در هر
 تجلی بر فلکی سالها سیار بودم و با ملکی چند در عیادت یار . چون از این
 تجلیات درگذشتم و افلاک عالم دل یک بیک در نوشتم ، چها روا قعرخ نمود و
 در هر واقعهای عوالمی بود که اگر خواهم شرح آن نمایم هر آینه عمری باید
 و کسی تاب شنیدن آن نیاورد و اگر بشنود و نبیند با نکار بر آید و چون از این
 واقعات رستم به چها رحال دیگر پیوستم . در حال اول مبداء و معا دخود را
 معاینه دیدم و بحقیقت هر جزئی از اشیاء بکلی رسیدم ، و در حال دویم عالم
 را دیدم ، آدمی مجسم و خود را جان آن آدم . و در حال سیم دیدم جانی هستم بی
 جسم و مسمائی بی اسم و حال چها رحال نیست و جدانی تا خود عین وجدان نشوی ،
 ندانی ، نه در تقریر در آید و نه در تحریر .

فرد

قلم اینجا رسید و سر بشکست ناطقه جمله انکسار آمد
 ای درویش وقتی بهوش آمدم دیدم بخاک افتاده ام و سربپایه آن تخت
 نهاده ، پیر روشن ضمیر فرمود : "سیر عالم دل را که میخواستی این بود ،
 اکنون پیام مرا بخلق برسان و از این باده جرعه‌ای بکا نشان بچشان . " عرض
 کردم : "کیستی و ترا چه نام است و آن جامی که بمن پیمودی از چه مدام است ؟"
 فرمود : "منم آن آینه الف نام که بهر الفی فیض خاصش عام است و مدام
 حقیقت مدام بجا است . " از آن تاریخ تا حال هر چند میخواهم پیاموی را
 بخلق برسانم و از شراب حقیقت جرعه‌ای بکا نشان بچکانم ، سکر دنیا

چنان نشان مست کرده وز ما اختیار از دست برده که هنوز سخن از لب بیسترون
 نیا مده و بکنه آن نرسیده رد میکنند و جرعه ای از این جام ناچشیده به شیشه ام
 سنگ ملامت میزنند، گاهی خانه ام تا راج میکنند و گاهی از دیارم اخراج.

نظم

بقتلم گاه گردیده مضمم	زمانی با هلاکم گشته توام
گهی خواهندا زکین سنگسارم	گهی آرندنا حق پای دارم
کنون زان ژنده پوشم یا دآید	بجان هر لحظه ام فریاد آید
خداونداتو آگاهی ز حالم	تو میدانی چه باشد در خیالم
ظهور صاحب ما ساز نزدیک	بکن روشن چو روز این شام تاریک
زیمن مقدم آن شاه عادل	جدا گردد ز هم تا حق و باطل

خلفای معصوم علیشاه و نورعلیشاه

۱- فیض علیشاه

(متوفی در سال ۱۱۹۹ هـ ق مطابق ۱۷۸۵ میلادی)

میرزا عبدالحسین فرزند ملا محمد علی طبسی، نام طریقتش فیض علیشاه بوده، آباء گرامیش اهل قریه تون (فردوس کنونی) و از علماء بودند. فیض علیشاه پس از انجام تحصیلات مقدماتی برای تکمیل علم به اصفهان رفت و همانجا متوطن شد. پس از تکمیل علوم صوری در طلب ارباب معرفت برآمد و مسافرتها زیادی برای این مقصود در ایران انجام داد و بصحبت بسیاری از مشایخ ایران رسید، گویندوی از سلسله نوربخشیه بوده است. بالاخره وقتی آواز معصوم علیشاه را شنید با تفاق فرزند خود (نورعلیشاه) به شیراز رفت و در آنجا در خدمت معصوم علیشاه سرسپرد و ازین صحبت او به مقامات عالییه رسیده و از طرف سید بلقب فیض علیشاه ملقب و از خلفای آن حضرت گردید. مظفرعلیشاه در باره او گوید:

باطن فیض علی منبع فیض ملکوت

فیض بخشنده مستان شراب جبار

در جای دیگر گفته:

با دهناب چیست فیض علی دل مشاق آمده چوایاغ

شهرت فیض علیشاه بیشتر از آنجهت است که مشاق بدست او به فقر مشرف

شده است. وقتی معصوم علیشاه به اصفهان آمد فیض علیشاه با تفاق وی در



اصفهان در تکیه‌ای که بنا ما و بنا م تکیه فیض معروف است اقامت گزیدند. در این موقع علیمراخان حاکم اصفهان با فیض علیشاه که دورتی بهم رسا نید، دستور غارت تکیه فیض را داد و در صد آزار فیض علیشاه برآمد. فیض علیشاه در بحبوحه همین کینه توزیهای علیمراخان در سال ۱۱۹۹ هـ ق در اصفهان وفات یافت و در قبرستان تخت فولاد در تکیه فیض مدفون گردید.

۲- مشتاق علیشاه

(شهید در سال ۱۲۰۶ هـ ق مطابق با ۹۲ - ۱۷۹۱ میلادی)

میرزا محمد تربتی خراسانی فرزند میرزا مهدی ملقب به مشتاق علیشاه، اصلش از تربت حیدریه و مولدش شهر اصفهان بود. در او ان کودکی پدر خود را از دست داد و از برادرانش آزار و اذیت زیادی دید. در پنج سالگی وی را به مکتب سپردند ولی علاقه‌ای به تحصیل نشان نداد، و را به بافندگی فرستادند، شعر بافی را یاد گرفت ولی روح او از بچگی آهنگ آسمانی داشت. در اندک مدتی نواختن ساز را آموخت، تا را خوب مینواخته و آوازی دلنشین داشته، بطوریکه صاحبان این فن با ستادیش قبول داشتند.

مشتاق در جوانی دچار ضعف و ناتوانی گردید، دوستانش او را به ورزش ترغیب کردند، مشتاق به زورخانه روی آورد و به ورزش باستانی مشغول شد و در فنون کشتی نیز مهارت پیدا کرد. در ضمن به آئین فتوت و جوانمردی که خاص اخیان و پهلوانان بود آشنائی پیدا کرد. در این اوان او گرفتار عشق مجازی گردید و از سرچشمه محبت قطره‌ای چشید و در یابی گریست. چون حسن

سیرت و آوازی مطبوع و باطنی مصفا داشت مشتاقان زیادی پیدا کرد و جمعی شیفته ظاهر و باطن وی شدند. در هنگام عزاداری ایام محرم با آوازی دلنشین و آهنگی سوزناک نوحه‌سرائی میکرد. یکی از روزها که از غوغای عشق به ستوه آمده بود از شهر بیرون رفت و راه صحرا در پیش گرفت، در بیرون شهر به نورعلی‌شاه برخورد و گمشده خود را پیدا کرد. نورعلی‌شاه استعداد او را دریافت و وی را بخدمت پدرش فیض‌علی‌شاه فرستاد، مشتاق در خدمت فیض‌علی‌شاه به فقر مشرف شد و عشق مجازی وی به عشق باطنی تبدیل یافت، سپس بخدمت سید معصوم‌علی‌شاه رسید و بفیض صحبت آن سید بزرگوار نا‌ئیل گردید. مشتاق علی‌شاه با اتفاق نورعلی‌شاه به عزم زیارت آستان شاه نعمه‌الله‌ولی عازم ماهان شد، در این سفر عده زیادی از بزرگان کرمان و علمای آن سامان مجذوب مشتاق علی‌شاه شدند و بوسیله او را شاد گردیدند، از آنجمله محمدحسن رونق‌علی‌شاه و محمدصادق برادر سید ابوالحسن خان حاکم کرمان، و دانشمند و طبیب و حکیم وقت میرزا محمدعلی مظفرعلی‌شاه بودند.

توجه مردم به مشتاق موجب حسادت روحانی نمایان بی وجدان گردید، لذا پس از مدتی اقامت در ماهان عزم مراجعت به اصفهان نمود، در مراجعت به اصفهان مدتی در کرمان توقف فرمود، در این موقع ماه مبارک رمضان بود و با زار آخوند نمایان ریاکار در مساجد و تکایا بعزت ماه رمضان رواج داشت. این واعظان غیر متعظ هر روز مردم را برای قبولی روزه در قتل‌اولیای حق ترغیب مینمودند. روز ۲۷ ماه رمضان ۱۲۰۶ هـ ق در حالیکه مشتاق علی‌شاه در مسجد جامع کرمان نماز گذارده بود و میخواست از مسجد خارج شود، جمعی از عوام با حمله و رشند او را شهید کردند، در این کی‌رودار درویش جعفرعلی از مریدان وی که شاه‌دقضا یا بوده، خود را بین مردم و جناب مشتاق انداخته و

حائل میگردد، آن گروه او را نیز شهید میسازند. این تحریکات بدستور ملا عبدالله، امام مسجد اتفاق افتاده بود.

مشتاق علیشا‌ه با اینکه می‌بوده و از علم حصولی بهره‌ای نداشت، ارباب حال و معرفت را منقلب کرده و با بیان ساده خود آتشی در دلها میافکند چنانکه مظفر علیشا‌ه، آن حکیم و طبیب دانشمند را مجذوب خود ساخت و در شأن مقامش همین بس که جناب نور علیشا‌ه و رونق علیشا‌ه و مظفر علیشا‌ه در عهد خود او را مختار مطلق سلسله نعمه‌اللهیه نامیده‌اند:

مختار مطلق آمده مشتاق از علی بگشای چشم دل بنگراختیار حسن
مشتاق را نظیر شمس تبریزی میدانند و مظفر علیشا‌ه نیز مانند مولانا جلال الدین رومی فریفته و گردید و غزلیات خود را بنا ما و تخلص داد.

مؤلف بستان السیاحه کرامات بیشمار را از وی نقل میکند. رباعی زیر را منسوب با و میدانند:

هر که شد خاک نشین، برگ وبری پیدا کرد

دانه در خاک فرو رفت، سری پیدا کرد

تا مجرد نشوی، راه بمقصد نبـری

بیضه چون پوست فرو هشت پری پیدا کرد

رونق علیشا‌ه در کتاب غرایب، احوال مشتاق علیشا‌ه را بنظم آورده و با

عبارات دلنشین از تولد تا شهادت ایشان را بیان کرده است.

سن جناب مشتاق در هنگام شهادت معلوم نیست ولی آنچه از مجموع

گفتار و نوشته‌های معاصرین معلوم میشود هنگام شهادت در سن جوانی بوده است.

نور علیشا‌ه در جنات الوصال، شهادت مشتاق را بتفصیل بنظم کشیده که

قسمتی از آن در زیرنقل میشود :

ز اولیای حق یکی فرزانه‌ای
بس که مشتاق رخ عشاق بود
روز و شب بودیم خوش با یکدیگر
گرچه می بودیم منش اندر سبیل
لیک می بودیم با هم همقدم
مقتدای مرشدان راه ما
وان گرامی پادشاهه نشان
جذبیه شوقش ز سوی اصفهان
چون طواف مرقدش دریا فتیم
نرم نرمک سوی کرمان آمدیم
چونکه در آن شهرمان مأوای شد
واعظی بودش در آن کشور مقام
بانگ زده رسوی با یاران خویش
اهل باطن رخنه در دین کرده اند
چون ضرورت هست در دین اجتهاد
چون بلا نوبت زن مشتاق شد
واعظ بی دین غدا ر شقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش
گفت اینک هست وقت اجتهاد
قتل این درویش ویا را نش کنید

از می اسرار حق مستانه‌ای
نزد عشاقش لقب مشتاق بود
گه جلیس خانه، گاهی در سفر
بر طریق سالکان حق دلیل
در مسالک راه پیماییش و کم
بد چوسیدن نعمت الله شاه ما
بود در ماهان کرمانش مکان
بردسوی خویش ما را کش کشان
فیض‌ها زان بیحد و مریا فتیم
می پرست و باد خواهان آمدیم
شهریان را شورشی برپای شد
اهل ظاهر را در آن کشورام
کی گروه موءمنان خوب کیش
در بدع تجدید آئین کرده اند
قلع ایشان با ید ز تیغ جهاد
در ولایت از حریفان طاق شد
کان بظا هر دشت خود را متقی
جمع کرد از هر طرف احباب خویش
تیغ می باید کشیدن در جهاد
تیغ بر کف سنگباران نش کنید

۳- مظفرعلیشاه کرمانی

(متوفی در سال ۱۲۱۵ هـ ق مطابق سال ۱ - ۱۸۰۰ میلادی)

میرزا محمدتقی فرزند میرزا کاظم کرمانی ملقب به مظفرعلیشاه از بزرگان عرفای عصر خود بود، اجداد وی در کرمان به شغل طبابت اشتغال داشتند و مورد احترام مردم بودند.

مظفرعلیشاه در جوانی به تحصیل فضل و کمال کوشید و در علوم عقلی و نقلی و ریاضی و طبیعی و طب تبحر یافت. عده زیادی از طلاب علوم در مجلس درس وی حاضر میشدند و از فضل و دانش وی استفاده میکردند. عرفای زمان او را در حکمت و معرفت نظیر شیخ صدرالدین قونیوی و جلال الدین رومی دانسته، او را در القاب حکیم ایمانی و مولوی کرمانی نوشته اند.

چون مظفرعلیشاه از علوم ظاهری به حقیقت نرسید، طالب مباحثای معنی گردید و در کرمان ربوده مشتاق علیشاه شد، بخدمت نورعلیشاه رسید و از رونق علی تلقین یافت و از تربیت و صحبت مشتاق علیشاه به کمال سلوک رسید و بدستگیری طالبان مأمور گردید. وقتی او ربوده مشتاق گردید علمای کرمان مخصوصاً "شاگردان وی از اینکه او ربوده مردعای بیسواد شده است سخت ناراحت گردیدند، چنانکه در اصول الفصول نوشته شده است که یکی از مجتهدین زمان ما، میرزا محمدتقی کرمانی که در فن اصول فقه مسلم و براقران مقدم بود با همه علم و داناتیش درویشای بیسواد او را فریب داد و از میان علماء بیرون برد."

بطوریکه قبلاً ذکر شد مشتاق علیشاه در رمضان ۱۲۰۶ هـ ق در کرمان به

تحریک ملانمایان شهید شد، سال بعد آغا محمدخان قاجار برای تسخیر کرمان لشکر کشید و روز جمعه ۲۹ ربیع الاول ۱۲۰۷ شهر را تسخیر کرد و بقتل و غارت اهالی پرداخت. آخوند ملاعبدا لله که از مخالفین اهل عرفان بود و بر شهادت مشتاق علیشاه فتوی داده بود نزد آغا محمدخان از مظفرعلیشاه سعایت کرد، نزدیک بود که مظفرعلیشاه هم شهید بشود ولی علیخان قراچورلو که از ملازمان شاه قاجار بود و تنها بیت عنایت را به مظفرعلیشاه داشت آنجناب و کسانش را از شهر بیرون برد و از قتل و غارت برهانید.

پس از شهادت مشتاق علیشاه، مظفرعلیشاه به انشاء غزلیات و قصائد و قطعات و ترجیعات و رباعیات از زبان حال مشتاق پرداخت و دیوانی فراهم آورد و اسم آن را دیوان مشتاقیه نهاد. رواج اشعار دیوان مشتاق موجب اقبال مردم به مکتب تصوف و عرفان و ضمناً "شعله ور شدن آتش مخالفت ملا نمایان گردید. نزد شاه ایران سعایت کردند، لذا فتحعلیشاه با صراحت آقا محمدعلی کرمانشاهی که مجتهد کرمانشاه و مسبب قتل معصوم علیشاه بود، آن طیب‌الهی را از کرمان به تهران احضار کرد و به صواب‌دید حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله صدراعظم، مظفرعلیشاه را بخوانش آقا محمدعلی مجتهد به کرمانشاه فرستاد. آقا محمدعلی آن جناب را در خانه خود پذیرفت، در آن ایام آقا محمود فرزند آقا محمدعلی به بیماری سختی مبتلا بود، مظفرعلیشاه او را به بهترین وجهی معالجه کرد، این امر موجب شد که جمعی دست‌ارادت به دامان وی زدند، چون آقا محمدعلی برای این امر اطلاع بهم رسانید نتوانست تحمل کند، میگویند آن عارف ربانی را مسموم کردند. بهر حال وی در سال ۱۲۱۵ هـ ق به سرای جاویدان شتافت. پس از چندی طایفه حاجی زادگان کرمانشاه با وجود مخالفت‌های معاندین با کمک عده‌ای، مفیره اکتفا کسبون

موجود است بر مزارش ساختند. آرا مگاهوی در خیابان سیلو- راستای تیر
فروشها واقع و این اشعار بر سنگ مزارش منقور است :

ای دریغا ز گردش گـردون	اختری شدنهان بـزیر زمین
اختریکه بر آسمان سلوک	برنیا مدقرینش از پروین
من نگویم قرین او کس بود	دربزرگی کسش نبود قرین
گلشن فقر جاودان ازوی	بود خرم چو صبح فروردین
چون ز زندان تن روانش زد	بال و پر بر فضای علیین
بی تکلف برای سال وفات	خود تبرائیش بگفت چنین
دو صد و پانزده فزون ز هزار	شد مظفر علی بخلد برین

(تبرائی ، تخلص میرزا قهرمان شاعر کرمانشاهی است که در سال ۱۳۰۲ در
کرمانشاه وفات یافت .)

آثار مظفرعلیشاه :

- ۱- تفسیر منظوم سوره مبارکه سبع المثانی بنا بر بحر الاسرار .
- ۲- تفسیر منثور همان سوره بنا بر مجمع البحار .
- ۳- رساله کبریت احمر مشتمل بر احوال و اذکار و اسرار طریقه نعمه اللهیه .
- ۴- کتاب خلاصه العلوم .
- ۵- دیوان مشتاقیه .

قطعه‌ای از اشعار مظفرعلیشاه که حاوی رموز و اسرار عرفانی است در زیر
نقل میشود :

در حدیث آمده که بیت حرام	زاده دروی علی عمرانلی
در جهان خانه ایست کعبه بنام	زاده دروی علی جسمانی

دل ما کعبه ایست سینه مقام
 حرم روح سینه عشاق
 علی معنوی به کعبه دل
 صورت مطلق و مجرد و پاک
 جلوه ذات مطلق احدی
 یوسف ذات غیب مطلق را
 نقش وجه الاله پیراهن
 یوسف اولست این یوسف
 روح باشد مذکر ارشنوی
 روح قدسی بود ابوطالب
 دل که طالب اله بود
 مطمئن نه نفس را با یسد
 روح قدسی به مطمئن کند
 زایدا ز ازدواج این زوجین
 علی مظهر العجایب ما
 صنمی صورتست و اتمثال
 کعبه دیرو صمد صنم بنگر
 بت پرستی خدا پرستی ما ست
 دردل مؤمنان کند نازل
 گفت آید به دل علی رضا
 نام آن باد خوش سکینه بود
 معنی اوستیر و محبوب است

زاده دروی علی نورانی
 دل چوبیت الحرام روحانی
 نقش وجه الاله ربانی
 فارغ از کسوت هیولائی
 کرده در بر لباس وحدانی
 آمده چون قمیص ریحانی
 ذات مطلق چوماه کنعانی
 یوسف مصر یوسف ثانی
 نفس باشد مؤنث اردانی
 پدر مرتضای سبحانی
 زاده از روح قدس عرفانی
 فاطمه بنت الاسد خوانی
 ازدواجی که شرح نتوانی
 دردل ما چنانکه میداننی
 صنمی لیک فرد صمدانی
 صنمی معنی است و فردانی
 دل جو دیرا و نگار دیرانی
 عین کفر است این مسلمانی
 حق سکینه بنص قرآنی
 نفحه‌ای از بهشت رضوانی
 دل ما را سکینه ارزانی
 همچو باد لطیف پنهانی

صورت او عیان و در نظر است همچو وجه و جیه انسانی
شرح رمز حضور را گفتم بشنوا ز عارف سخندان

۴- درویش حسینی اصفهانی کابلی

(متوفی در سال ۱۲۱۶ هـ ق مطابق با ۲ - ۱۸۰۱ میلادی)

درویش حسینی اصفهانی، اصل وی از قریه کورتان اصفهان است، چون در کابل متوقف گردید و را کابلی گویند. وی در اصفهان به فقر نعمه الهی مشرف شد و از خدمت سید معصوم علیشاه و نورعلیشاه تربیت یافته و از اصفهان در خدمت سید به خراسان رفت، در خراسان تیمور شاه فرزند احمد خان افغان از سید معصوم علیشاه استدعا کرد تا اجازه دهد آن عارف به کابل آمده و در آنجا اقامت گزیند و به تربیت سالکان پردازد. وی با اجازه سید به کابل رفت و مدت ۲۲ سال در آنجا اقامت کرد. عده زیادی از بزرگان آن سامان دست ارادت به وی داده و به فقر مشرف شدند. درویش حسینی با وجود اینکه بی سواد بود، بین اشخاص برجسته افغانی نفوذ و احترام فوق العاده ای داشت. در مدت عمر تأهل اختیار ننمود و عاقبت در سال ۱۲۱۶ هـ ق در پيشاور درگذشت.

مؤلف بستان السیاحه (مستعلیشاه) مینویسد که وی پیر صحبت فقیر است، مدت چهار سال در خدمت او بودم، با آنکه امی بود در مقامات توحید و تجرید و معارف کمتر کسی با آن جناب برابری مینمود. اگر به خدمتش نرسیدم، مطلب این طایفه را نفهمیدم، پیوسته در ترقی صوری و معنوی راقم اهتمام تمام مینمود.

۵- رضا علی‌شاه مریدی

(متوفی در ۱۲۱۱ مطابق ۷- ۱۲۹۶ میلادی)

اسمش رضا بود، بوسیله نورعلیشاه درهرات به فقر مشرف شد و بوسیله معصوم علیشاه تربیت یافت. در سفر کابل و هندوستان و عتبات در حضور سید بوده و در سال ۱۲۱۱ در کاظمین درگذشت و در رواق مطهر مدفون گردید.

۶- مین علی‌شاه مریدی

(متوفی در ۱۲۲۰ هـ ق)

نام او محمد علی، از تربیت شدگان نورعلیشاه بود. حاجی زین العابدین شیروانی مؤلف بستان السیاحه، با او ملاقات کرده و مذاکرات خود را در صفحه ۶۱۳ بستان السیاحه درج کرده است.

۷- ناصر علی‌شاه اصفهانی

نام وی میرزا محمد، در ابتدا در خدمت کریمخان زند بوده، حالی پیدا کرده، خدمت را رها نموده، مرید نورعلیشاه شده است. از لحاظ حالات جذب و کراماتیکه از او بظهور رسیده در اصفهان مانند مشتاق علیشاه در کرمان بوده است.

۸- سرخ علی‌شاه

سید ابوالمعالی محمد سعید حسینی از تربیت شدگان نورعلیشاه و داماد وی نیز بوده است. مزار سرخ علیشاه در همدان نزدیک مقبره ابوعلی سینا است.

۹- نظرعلیشاه

اسما و سید ابراهیم، از شهرتون بوده و در اصفهان تحصیل کرده، بخدمت نورعلیشاه رسیده و در زمان توقف نورعلیشاه در عتبات عالیات در خدمت وی بوده است.

۱۰- نظرعلیشاه

اسما و محمد رحیم اهل نائین بوده، بخدمت نورعلیشاه رسیده و از خلفای وی محسوب میشود. وی در سال ۱۲۴۰ هـ ق در نائین وفات یافته است.

۱۱- رونقعلیشاه

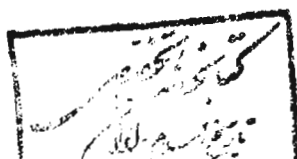
(متوفی در ۱۲۲۵ یا ۱۲۳۰ مطابق با ۱۸۱۰ یا ۱۸۱۵ میلادی)

میرزا محمد حسین کرمانی ملقب به رونقعلیشاه، اصلش از بمکرمان بود. پس از تکمیل تحصیلات زمان خود بوسیله نورعلیشاه به فقر مشرف شد و بکمال رسید و بدرجه خلافت نائل گردید لذا بتربیت ناقصان پرداخت. نظامعلیشاه و مظفرعلیشاه از تربیت شدگان آن عارف هستند. از مخالفین اذیت و آزار زیاد دید. در ۱۲۳۰ درگذشت و در ترکیه مشتاقیه مدفون گردید و بر سنگ مزارش قطعه‌ای منقور گشته که این مصرع ماده تاریخ آنست: "پرنورعلی شد رونق". بعضی ها تاریخ وفات او را ۱۲۲۵ ثبت کرده اند.

آثار وی :

۱- غریب که در احوال مشتاق علی بنظم کشیده و تاریخ اتمامش هم کلمه غرایب (۱۲۱۳) است.

۲- دیوان اشعار که قریب پنجاه ربیع دارد.



- ۳- دو جلد برجات الوصال نورعلی‌شاه افزوده است .
- ۴- مرآت‌المحققین که نشر و نظم است ، مشتمل بر بعضی سئوالات از شیطان و جواب آنها و برخی مطالب عرفانی است .
- ۵- رساله عشقیه (که در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است) .

مردان رونق‌عیشاه :

۱- نظام‌عیشاه

(متوفی در ۱۲۴۲ هـ ق مطابق ۷- ۱۸۲۶ میلادی)

مولانا احمد فرزند حاجی عبدالواحد کرمانی ملقب به نظام‌عیشاه پس از تکمیل تحصیل علوم دینی به درجوانی بخدمت رونق‌عیشاه رسید و در صحبت آنجناب به ریاضت و مجاهده مشغول گردید ، بمقامی رسید که اجازه ارشاد طالبین را پیدا کرد ، پس از درگذشت رونق‌عیشاه از طرف مجذوب‌عیشاه نیز بمقام شیخی تعیین شد . ابراهیم خان حاکم کرمان نسبت با وادیت و آزار بسیار نمود و از کرمان تبعیدش کرد . پس از فوت ابراهیم خان وی به کرمان مراجعت کرد و در سال ۱۲۴۲ هـ ق در کرمان درگذشت و در مشتاقیه مدفون گردید . نظام‌عیشاه جلد ششم و هفتم مثنوی جنات الوصال را که نورعلی‌شاه شروع کرده و رونق‌عیشاه دو جلد بر آن افزوده بود تکمیل کرد . بستان السیاحه وفات آنجناب را ۱۲۴۲ هـ ق و ریاض‌العارفین در ۱۲۴۰ هـ ق نوشته ، ولی آنچه که بر لوح مزار وی منقور است ۱۲۴۶ هـ ق و باین بیت ذکر شده است :

یکی مصرع از بهر تاریخ گفت بجان از علی دیده احمد نظام

۲- معطر علیشا ه

(متوفی در ۱۲۱۷ ه ق مطابق ۳- ۱۸۰۲ میلادی)

محمد مهدی فرزند خواجه شفیع کرمانی شبستری ملقب به معطر علیشا ه در بدایت حال بشغل دیوانی اشتغال داشت ، یکمرتبه حال وی تغییر یافت ، از نوکری دیوان استعفاء داد و طالب علم شد و ساکن مدرسه گردید و خدمت علماء تلمذ نمود . در حکمت الهی شاگرد مظفر علیشا ه بود ، چون مشتاق بکرمان آمد و جمعی ربوده و شدند وی نیز شیفته گردید و دست ارادت به نور علیشا ه داد و از رونق علیشا ه تربیت و تلقین یافت و بکمال رسید و از نور علیشا ه اجازه رشادط البین و لقب معطر علیشا ه گرفت .

چون فتح علیشا ه ، مظفر علیشا ه و معطر علیشا ه را به تهران احضار نمود ، ناچار مدتی در آنجا توقف کردند و بعد معطر علیشا ه به همدان رفت و زمانی در آنجا اقامت گزید و در جیحون آبا د از بلوک همدان ، حاجی محمد خان فرزند حاجی عبدالله خان که از امرای آنجا بود دست ارادت بوی داد .

معطر علیشا ه مجدداً " از طرف فتح علیشا ه به تهران احضار گردید ، در تهران با سعایت اهل فساد آن عارف بزرگوار را چوب زدند .

در بستان السیاحه منقول است که فرج الله خان نسق چی باشی چندان چوب و تبرزین به سر آن بزرگوار زد که بعد از شش یا هفت روز جهان را بدرو کرد (در سال ۱۲۱۷ ه ق) و در جوار ما مزاده ناصرالدین که معروف به سید ناصرالدین است مدفون گردید .

حسینعلی شاه اصفهانی

(متوفی در ۱۲۳۴ مطابق با ۱۸۱۸ میلادی)

حاج محمدحسین موصوف به شیخ زین الدین و ملقب به حسینعلیشاه از علماء و فقهای معروف عصر خود بود. اصل وی از قصبه خوانسار بوده و در جوانی، در اصفهان ب تحصیل کمالات ظاهری پرداخته، پس از تکمیل علوم نقلیه و فنون عقلیه طالب وجوئی حقیقت شده، سفرهای فراوان نموده و بسیاری از علماء و مشایخ عصر را ملاقات کرده، آخر الامر ب خدمت میر معصوم علیشاه رسیده و ب فقر مشرف گردیده است. وی سالها در خدمت آن بزرگوار و نور علیشاه به تزکیه باطن و تصفیه درون پرداخته و در سفره هرات و مشهد مقدس در ملازمت آن دو بزرگوار بوده است و از انفا س قدسیه آنان بمقامی رسیده که از خدمت نور علیشاه اجازت را شایسته و بتربیت سالکان و هدایت طالبان پرداخته است. گویند سید و را از تظا هر ب فقر و درویشی منع فرموده و توصیه کرده است که ظاهرا " از روش علمای عصر پیروی کرده، در یکی از مدارش شهر اصفهان اقامت گزیده، به موعظه و نماز جماعت بپردازد ولی باطنا " از ذکر قلبی و مراقبه غفلت نکند. بدینجهت وی نهایت رعایت ظاهری و باطن را مینموده است چنانکه ظاهری پرستان ابداء و را مستحضرا سرا باطن نمیدانستند.

پس از شهادت معصوم علیشاه در ۱۲۱۲ هـ ق، نور علیشاه در قصبه زهاب، حسینعلیشاه را خلیفه الخلفاء خود نمود و پس از چندی نور علیشاه در موصول

درگذشت و حسینعلیشاه قطب بلامنازع سلسله نعمه‌اللهیه گردید.

حاج محمد حسین خان مروزی (فخرالدوله) که پس از خواریه‌های بخارا (رجوع شود به صفحه ۳۹۵ جلد سوم، تاریخ رجال ایران، تالیف با مداد، چاپ اول)، در ایران عزیز شده و مورد توجه فتحعلیشاه بوده به فتحعلیشاه میگوید: فرقه نعمه‌اللهیه داعیه سلطنت دارد، علما قتل این طایفه را جایز شمرده‌اند، چنانکه در کرمان و کرمانشاهان این حکم جاری شده است (اشاره بقتل معصوم علیشاه در کرمانشاهان و قتل مشتاق علیشاه و جعفر علی در کرمان) اجازه دهند که حسینعلیشاه را به تهران بیاورند تا او را بدست خودش بقتل برسانند تا ثوابی کرده باشد.

فتحعلیشاه چون این تأکید را از فخرالدوله مروزی می‌شنود دستور میدهد که مامورین، حاجی محمد حسین حسینعلیشاه را گرفته، بغل و زنجیر کشیده، به تهران آورند. مامورین چون به اصفهان میرسند بخانه آنجناب ریخته، او را دستگیر و زنجیر کشیده، به تهران می‌آورند. آن بزرگوار با وجود دوستان و مریدان زیادی که در اصفهان داشت از کسی توسل نمی‌جوید.

کاتبیان رنج‌خسان بسی دیده‌اند
از چنین ماران بسی پیچیده‌اند
مانداریم از رضای حق‌گله
عارنا یدشیر را از سلسله

وقتی حسینعلیشاه بحضور فتحعلیشاه میرسد، شاه‌زادین وی تغییر حال داده و با محبت می‌کنند و پس از سؤال و جواب مختصراً اجازه معاودت داده و میگوید: "کما فی السابق بمسجد بروید و نماز جماعت بگذارید و موعظه نمائید". حسینعلیشاه پس از برگشت از تهران چند سال دیگر در اصفهان اقامت کرد. و به ترویج شریعت و طریقت می‌پرداخت، آخر الامر در اثر خصومت‌های علمای قشری و ایداع و آزار آنان در سال ۱۲۳۳ هـ ق ناچار بمسافرت بکربلای معلی

میشود و در آنجا، شب چهارشنبه یا زدهم محرم الحرام ۱۲۳۴ هـ ق (نوامبر ۱۸۱۸) در حین خواندن نماز مغرب فوت مینماید و در خارج باب النجف در یکی از زوایای مسجد حاجی سید کاظم رشتی مدفون میگردد.

در زمان حسینعلیشاه، وحدت کامل در سلسله نعمه‌اللهیه برقرار بوده و کلیه مشایخ آن سلسله، اوراق قطب وقت میدانستند.

حسینعلیشاه کتابی علیه میسیون مذهبی انگلیسی "هانری مارتین (۱۸۱۲-۱۷۸۱) نوشته و آنرا ردپا دری (پدری) نامیده است.

هانری مارتین رئیس میسیون مذهبی انگلیسی بوده که برای تبلیغ مسیحیت به ایران آمده و اولین مرتبه "انجیل" را به فارسی ترجمه کرده است و کتابی هم علیه اسلام و قرآن نوشته که مرحوم حسینعلیشاه ردپا دری را در رد تبلیغات مذهبی این میسیون نوشته است.

از سخنان مرحوم حسینعلیشاه است که در اصفهان، روزی در حضور جمعی از بزرگان فرمود:

"طالب راه‌دهی بسان کبریت احمر، بلکه از آن نیز نایاب تر است. قلیل من عبادی الشکور، مدتیست مدید و عهدیست بعید که طالبان نزد من آمد و شد میکنند و اظهار مطلب مینمایند، زیاده از صدهزار کس نزد من تردد کرده‌اند، در میان ایشان بیش از پنچ نفر مشاهده نکرده‌ام. کسی که محض طلب‌ای—زد تعالی بوده و بغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده و قطع امید از ماسوی الله نموده باشد، بغایت نادر است."

خلفای حسینی شاه

۱- ملا عبدالصمد همدانی

(شهید در ذیحجه ۱۲۱۶ مطابق آوریل ۱۸۰۲ میلادی)

مولانا فخرالدین عبدالصمد همدانی از فحول علماء و مجتهدین بوده و چهل سال در عتبات عالیات به تحصیل علوم پرداخته است ، وی در احادیث و اخبار ید طولائی داشت . پس از سی سال اجتهاد بطریق عرفان گرایش پیدا کرد و عاقبت الامر بدلالیت مجذوب علیشا ه خدمت نور علیشا ه و معصوم علیشا ه رسید و با مرآن دو بزرگوار خدمت حسین علیشا ه به شرف ذکر خفی و فکرمشرف گردید ، بدینجهت خصوصیت علمای قشری عصر را علیه خود برانگیخت . وی جمعی از عرفای سلسله نعمه الهی را مانند سید ابراهیم مظهر علی و رونق علیشا ه ملاقات و از انفا س قدسیه آنان بمقامات عالییه عرفانی نائل گردید و مدت هشت سال به تکمیل باطن کوشید تا آنکه در ماه ذیحجه ۱۲۱۶ در موقع حمله و هابیان بدست آنان شربت شهادت نوشید . قبل از وقوع این حادثه مکرر میفرمود که : " عما قریب این محاسن سفید را بخون خود سرخ خواهد دید " . در حین شهادت عمرش از شصت سال متجاوز بود .

تالیفات وی :

- ۱- کتاب روضه الجنات فی احوال العلماء و السادات .
- ۲- کتاب لغت بنام کتاب کبیر که نامانده است .
- ۳- بحر المعارف - این کتاب را ملا عبدالصمد پس از تشرف بفقرتالیف نموده

و اولین مرتبه در تبریز در سال ۱۲۹۳ هـ ق بچاپ سنگی رسیده و یکی از کتب معروف عرفانی است. کتاب مذکور موضوع واحدی ندارد، مهمترین فصل آن فصلی است درباره تفکر در خدا و درباره شیخ و مرید. کتاب دیگری نیز با و منسوب است بنام خصایص المحبه (تاریخ دانش پژوه).

حاج میرزا آغاسی صدراعظم محمد شاه قاجار از مریدان ملا عبدالصمد همدانی بوده که شرح حال او بعداً "خواهد آمد".

جانشین ملا عبدالصمد همدانی، حاج ملاعباسعلی بنابی بوده که اجازه تلقین و ارشاد داشته و در سال ۱۲۴۷ هـ ق در مراغه وفات یافته و در مقبره میر (مقبره میرفتاح مراغی) مدفون شده است. محمد شاه قاجار مقبره او را تعمیر نموده است.

بعد از حاج ملاعباسعلی بنابی استاد غفار نجار جانشین او بوده که در سال ۱۳۰۶ هـ ق در تهران وفات یافته است. صاحب طرائق الحقایق میگوید که با استاد غفار نجار در تهران مکرر صحبت داشته، اگرچه سواد ظاهر هیچ نداشت ولی در مطالب عرفانی بخصوص در شرح اشعار گلشن راز بیانی خوش داشت.

حاج میرزا آغاسی

(متوفی در سال ۱۲۶۵ هـ ق مطابق ۱۸۴۸ میلادی)

ملاعباس‌ایروانی معروف به حاج میرزا آغاسی متخلص به فخری فرزند یکی از علمای ایروان بوده، پدرش برای تکمیل تحصیلات او را به عتبات فرستاد. وی نزد ملا عبدالصمد همدانی که از اجله علمای آن عهد بود و شرح حال وی در بالا مذکور شد ب تحصیل علوم عصر و کمالات معنوی پرداخت.

ملاعبدالصمد در تربیت و تحصیل وی نهایت مراقبت را بعمل آورد. معروف است که در سال ۱۲۱۶ هـ ق در ماه ذیحجه ملاعبدالصمد ملاعباس را طلبید و فرمود: "زمان شهادت من نزدیک است لذا وصیت میکنم که بعد از من عیال مرا به همدان برسانید و در عوض رنجها و مشقتهائی که متحمل شده‌اید مقدراست که چند سال بتعلیم فرزندان پادشاه بپردازید و بعد بدرجه صدارت میرسی. حاج ملاعباس پس از شهادت حاج ملاعبدالصمد در واقع حمله وها بیها به کربلا و رفع غائله آنان بنا بروصیت آن جناب عیال او را با مشقت زیاد به همدان رسانید و خود به آذربایجان آمده و بتعلیم برادر قائم مقام گماشته شد. در آن سال وبا به آذربایجان آمد، فرزندان عباس میرزا نایب السلطنه برای فرار از وبا به اطراف شهر عزیمت نمودند. نایب السلطنه دستور داد که برای فرزندان وی معلمی بیاورند که موقتاً "آموزگار آنها باشد. چون هم‌ا‌ز وبا فرار کرده بودند کسی را نیافتند، بر حسب اتفاق حاج میرزا آغاسی که معلّم برادر قائم مقام و در آن نزدیکی بود یافتند. وی از روز اول توجه محمد میرزا فرزند نایب السلطنه را جلب کرد و محمد میرزا شیفته وی گردید و در حقیقت مرید او شد. بعد از آنکه محمد میرزا با سلطنت رسید، پس از گذشته شدن قائم مقام، حاج میرزا آغاسی را بصدارت عظمی انتخاب نمود ولی چون حاج میرزا آغاسی لقب صدراعظمی را برخلاف فقر میدانست و میل نداشت او را صدراعظم خطاب کنند لذا او را شخص اول مملکت نامیدند. حاج میرزا آغاسی چهارده سال (تافوت محمدشاه) صدراعظم ایران بود، پس از درگذشت محمد شاه به عتبات عالیات رفت و در آنجا معتکف شد و در رمضان ۱۲۶۵ هـ ق درگذشت. صاحب طرائق الحقایق قسمتی از آثار او را ضمن شرح حال وی نقل کرده است (صفحه ۳۰۱ تا ۳۱۶ جلد سوم چاپ سربی ۱۳۴۵ شمسی).

۲- حاج محمد ابراهیم مطلوبعلی خونی

حاج محمد ابراهیم خونی ملقب به مطلوبعلی در اصفهان و کربلا تحصیل علوم دینی نمود و شیخ الاسلام خوی بوده است . وی از خلفای حسینعلیشاه است . گویند ایشان را در تبریز مسموم کرده اند و در آنجا مدفون است ، در سال هزار و دویست و سی و اند ه ق .

۳- شیخ زاهد گیلانی

شیخ زاهد گیلانی از علمای زمان خود بوده ، بخدمت حسینعلیشاه رسیده و بمقام خلافت آنجناب نائل شده است . وفات وی در سال ۱۲۲۲ ه ق در کاظمین بوده است .

۴- میرزا ابوالقاسم ایروانی

میرزا ابوالقاسم ایروانی از فضلای زمان خود بوده ، بخدمت حسینعلیشاه رسیده و از خلفای آنجناب گردید . در سال ۱۲۳۰ ه ق وفات یافته است .

۵- بدایتعلی کوهبانی کرمانی

مولانا محمد ملقب به هدایت علی ، مولدش کوهبنا کرمان ، از فضلای عصر خود بود ، بوسیله ملا عبدالصمد همدانی به فقر مشرف شده و از طرف حسینعلیشاه بدرجه ولایت رسیده و در کرمان به ارشاد طالبان پرداخت ، بعداً " از طرف حاکم کرمان (حاج ابراهیم خان ظهیرالدوله) از شهر تبعید و در راه به وسیله بلوچها (۱۵ شعبان ۱۲۳۹ ه ق) کشته شد و در کوهبنا مدفون گردید .

ماده تاریخی اینست : "در ره حق شد شهید آه محمد".

(۱۲۳۹)

۶- میرزا نصرالله خان صدر الممالک اردبیلی

(متوفی در سال ۱۲۷۲ هـ ق مطابق با ۱۸۵۵ میلادی)

میرزا نصرالله خان صدر الممالک ملقب به نصرت علی از اکابر علماء و فضلاء عصر خود بود، تحصیلات خود را در اصفهان بپایان رسانیده و مسافرتها ی زیادی نموده تا بخدمت حسینعلیشاه بفقر مشرف شده است. وی در بدایت حال در اصفهان اقامت گزید ولی بعداً مورد ایذاء و اذیت منکرین عرفان قرار گرفت تا اینکه در همان موقع نایب السلطنه عباس میرزا آنجناب را برای تعلیم محمد میرزا فرزندش به تبریز آورد و مدتی به تربیت وی که بعداً "بمقام سلطنت رسید پرداخت. وقتی نایب السلطنه وفات یافت و محمد میرزا به ولیعهدی رسید آنجناب را بمقام وزارت ولیعهدی منصوب گردانید.

وقتی مجذوب علیشاه که بود در آهنگی در شهر تبریز مریض شد طبق وصیت آن جناب، صدر الممالک به تغسیل و تکفین و تدفین وی قیام نمود.

منقول است که وقتی محمدشاه بمقام سلطنت رسید مقام صدارت را به صدر الممالک تکلیف نمود، ولی آنجناب قبول نکرد، با مقام صدر الممالکی به تربیت علماء و فقرا پرداخت و وزارت کبری به حاج میرزا آغاسی داده شد.

مرحوم صدر الممالک چهارده سال با کمال عزت زندگی کرد تا در ششم محرم ۱۲۷۲ هـ ق در کرمانشاهان درگذشت. بعد از درگذشت وی، آقا محمد رحیم اورومی که از اشراف رضائیه بود دعوی نیابت صدر الممالک را داشت و در ارشاد طالبان کوتاهی نمیکرد. وی نیز در سال ۱۲۸۵ هـ ق درگذشت.

جانشین حسنعلی شاه

در زمان نورعلی شاه و حسینعلی شاه طبق فرمانی که نورعلی شاه داده بود
مجنوب علی شاه که بود را هنگی و کوشه علی شاه همدانی با لاتفاق طالبان طریقت
را ارشاد و فقرای سلسله را سرپرستی مینمودند .

مجنوبعلی شاه که بود را سکنی

(متوفی در سال ۱۲۳۸ هـ ق مطابق ۱۸۲۳ میلادی)

حاج محمدجعفر فرزند صفرخان ملقب به مجنوب علی شاه از طایفه قره گزلوی
همدان بود .

حاج محمدجعفر از ده تا هیجده سالگی در شهر همدان به تحصیل علوم پرداخته
و بعد به اصفهان رفته ، مدت پنج سال در آنجا به تکمیل معلومات زمان خود
مشغول بوده و بعد به کاشان آمده و چهار سال در خدمت محقق نراقی و مولانا
محمد مهدی تکمیل فقه و اصول نموده است .

تمایل او به حیات باطن از جوانی در او بارز بود ، مخصوصاً "درکاشان
اغلب روزها را با مراقبه و ذکر و اورد ، دور از مردم میگذرانیده و از عنان
مجتهدی هیچوقت استفاده نکرده است . عاقبت الامر در اصفهان به خدمت نور
علی شاه رسید و به فقر مشرف شد و از توجه آنجناب در اندک زمانی در سیر و سلوک
پیشرفت کرد و بصحبت سید معصوم علی شاه و نورعلی شاه رسید چنانکه در شرح حال

نورعلیشاه نقل شد، نورعلیشاه دستخطی مبنی بر اجازه ارشاد در سال ۱۲۰۷ هـ ق در کربلا به مجدوبعلیشاه و ملارضا همدانی داد.

در هر صورت نایب الصدر شیرازی در جلد سوم طرائق در شرح حال مجدوبعلیشاه جریان فوت آنجناب را از ساله حاج محمدخان عموی مجدوبعلیشاه چنین نقل میکند:

"مجدوبعلیشاه در سال شصت و سوم از عمرشان مکرر فرموده بودند سال وفات من خواهد بود، در خدمت ایشان به تبریز رفتم معلوم شد که در تبریز مرض وبا بروز کرده و کمال شدت را دارد، همه از حضور آنجناب فرار کردند، فقط میرزا نصرالله صدر الممالک اردبیلی پیش ایشان ماند، وی شب و روز در حضور بود و شبی قبل از بیماری بمن فرمودند که شب گذشته هیچ نخوابیدیم و تا صبح با جناب میرزا نصرالله صدر الممالک صحبت داشتم.

بعد از این بیان آثار وبا در مزاجش ظاهر شد و خود به همراهان فرمود که "بیماری من وبا است و رحلت خواهم کرد، پا رجه ای که در صندوق نهاده ام، کفن نمائید و در مقبره سید حمزه مدفون کنید و جناب میرزا نصرالله بر من نماز گذارد، دیگر وصیتی ندارم".

چون روز شد بد خدمت آمده، طبیب آوردم، در دست حرکت نبض نبود، مشغول بودند، اگر سئوالی میشد در کمال هوش جواب میفرمود، پرسیدند: "به ظاهر چقدر مانده؟" بعد از ساعتی بقوت برخاسته، نشستند، بحیرت نکاهی کرده، تسلیم نمودند.

نپنداری که جان را رایگان داد رخ شاه ولایت دید و جان داد
روز پنجم شب ۲۲ ذی قعدة ۱۲۳۸ هـ ق حسب الوصیه رفتار نمودند.

آثار مجذوب علیشاه :

- ۱- مراحل السالکین در سال ۱۳۲۰ شمسی در تهران چاپ شده ، اغلب مطالب این کتاب از مرصدا لعیبا دنجم الدین رازی اقتباس و عینا نقل شده است .
- ۲- مرآت الحق در سال ۱۳۱۵ شمسی در تهران بچاپ رسیده ، دیباچه‌ای از مرحوم ذوالریاستین (مونس علیشاه) دارد . مؤلف این کتاب را در سال ۱۲۳۵ قمری شروع کرده و ناتمام مانده است . اسم مرآت الحق را حاج زین العابدین شیروانی باین کتاب داده است . این کتاب نیز مطالب زیادی از مرصدا لعیبا داخذکرده است .
- ۳- دیوان مجذوب علیشاه که در تهران در سال ۱۳۳۱ شمسی چاپ شده است .
- ۴- شرح دعای وارد از حضرت امیرالمؤمنین که در سال ۱۳۱۴ قمری به چاپ سنگی بطبع رسیده است .

اولین انشعاب در سلسله نعمه‌اللهیه

بعد از درگذشت مجذوبعلیشاه کبودرآهنگی کوثرعلیشاه که کماکان بنا به اجازه ارشادی که از نورعلیشاه داشت بدستگیری و سرپرستی فقرای سلسله ادا می‌داد. در زمان حیات مجذوبعلیشاه هیچگونه اختلافی بین این دو بزرگوار وجود نداشت.

هنگام درگذشت مجذوبعلیشاه در تبریز بطوریکه در طرائق الحقایق مذکور است کوثرعلیشاه و صدرالممالک اردبیلی و حاج محمدخان عموی مجذوبعلیشاه در تبریز حضور داشتند و در آن هنگام هیچ صحبتی از جانشین مجذوبعلیشاه بمیان نیامده است والا عموی مجذوبعلیشاه در رساله ایکه نایب الصدد شیرازی به آن استناد کرده اشاره می‌نمود.

حاج زین العابدین شیروانی (مستعلیشاه) وقتی از درگذشت مجذوبعلیشاه استحضار حاصل کرد بطوریکه در بستان السیاحه نقل کرده است اظهار داشت آن بزرگوار قبل از حرکت به تبریز وی را احضار کرده و سرپرستی فقرای سلسله را با و واگذار کرده است و باین مناسبت با کوثرعلیشاه تجدید عهد ننموده و بوی تمکین نکرد و اولین اختلاف در سلسله نعمه‌اللهیه بوجود آمد.

بنا بر این جانشینان کوثرعلیشاه را بنام سلسله نعمه‌اللهیه کوثریه موصوف کرده اند که شرح حال هر کدام در زیر باستحضار خوانندگان میرسد و بعد از خاتمه شرح حال جانشینان کوثرعلیشاه، شرح حال جناب مستعلیشاه و جانشینان وی را نقل خواهد کرد.

سلسله نعمة اللهیه کوثریه

کوثر علیشاه

(متوفی در سال ۱۲۴۷ هـ ق مطابق با ۱۸۳۱ میلادی)

حاج ملا محمد رضا همدانی ملقب به کوثر علیشاه از علماء و فضلاء درجه اول عصر خود بود، سالهای زیادی با مجذوب علیشاه همدرس بوده و با هم به مسافرت مکه رفته اند.

حاج ملا محمد رضا در خدمت حسین علیشاه تلقین یافته و بخد مت نور علیشاه رسیده و بمقامات عالیہ عرفانی نائل گردیده و در ۲۲ محرم ۱۲۰۷ هـ ق اجازه ارشاد از نور علیشاه یافته است. فرمانی که به دستخط نور علیشاه نوشته شده، در شرح حال نور علیشاه نقل گردیده است اما بمناسبت مقام شمه‌ای از آن در اینجا ذکر میشود:

"تا در این اوان که نوبت ارشاد به مقتضای کمال استعداد به فرزند ارجمند نیک سیر آقا محمد جعفر ملقب به مجذوب علیشاه رسیده، نظریه متابعت آن سنت سنیه لازم بود که یکی دیگر از فرزندان وحدانیت توامان را که ظاهرًا و باطنًا "با مشارا لیه سمت مناسبت و قوت مرافقت داشته باشد بمعاضدت او تعیین نموده، در سلسله ارشاد و دلیل راه و بحسب ظاهر و باطن در ارشاد اصحاب راه و اجرای احکام الهی او متفق و همراه نمایم.

لهذا عالجناب مقدس القاب فضایل و کمالات اکتساب جامع المعقول و المفعول حاوی العروج والاصول فدوه المحققین و خلاصه العارفين فرزندان



کوثر علیشاہ

ارجمند آقا رضا را که اونیز عهدی است که به ارشاد حضرت ولایت شان تجردنشان سلاله العارفین وزبده الواصلین فرزند ارجمند کامکار رفیع مقدار حسینعلیشاه بشرف ذکر مدام و بمراقبت فکر تمام گلهای تجلیات گوناگون صدق و یقین در ساحت خاطر مخالفت مظاهرش دمیده، الحق مستعد ظهور انوار ولایت و قابل بروز آثار کرامت است، به عالیجناب سابق الالقاب مشارالیه معاضد و متفق و همراه نموده بالاتفاق ما موربه ارشاد ارباب استحقاق گردانیدیم که عالیجناب آقا رضای مشارالیه باطنا "مشغول دلالت و راهبری و عالیجناب مجذوبعلیشاه مذکور ظاهرا "درکار هدایت و راهنمایی و هر کس از ارباب استحقاق را که عالیجناب مذکور طالب راه خدا و مشتاق لقای حضرت مولاداند دلالت بطریقه حق مرتضویه نموده، بشرف حضور حضرت ارشاد پناهی مجذوبعلیشاهش مشرف دارد، الی آخر."

کوشرعلیشاه اهل همدان بود، چون در همدان مورد ایذاء و آزار علمای قشری قرار گرفت و خانه او را تاراج کردند و چارموطن خود را ترک کرده و به تبریز رفت و در آنجا مورد توجه نایب السلطنه عباس میرزا و قائم مقام قرار گرفت.

یکی از دختران فتحعلیشاه موسوم به بیگم خانم ملقب به خان باجی که مورد علاقه خاص فتحعلیشاه بود از مریدان کوشرعلیشاه گردید، وی هر سال مبلغی خطیر بعنوان نیاز خدمت ایشان تقدیم میکرد.

در هر حال کوشرعلیشاه در تبریز با احترام و عزت زیست. وی موقعی که نایب السلطنه اعزام کرمان بود با اتفاق ایشان بکرمان رفت و در کرمان در سال ۱۲۴۷ هـ ق دارفانی را بدرود گفت و در جوار مشتاقعلیشاه در مشتاقیه مدفون گردید و در زمان محمدشاه قاجار عمارتی بر مزار آن جناب بنا نهادند.

کوشرعلیشاه تفسیری برقرآن نوشته است بعنوان درالنظیم که درتهران
در سال ۱۲۶۷ هـ ق تا ۱۲۶۹ هـ ق در دو جلد چاپ سنگی بطبع رسیده است .
کتاب مفتاح النبوه از آجناب است .
کوشرعلیشاه شعر میسرود و کوشر تخلص میکرد .



جنت علیشاہ

جانشین کوثر علیشاه

جنت علیشاه

(متوفی در سال ۱۲۹۶ هـ ق مطابق با ۱۸۷۸ میلادی)

حاج میرزا علینقی فرزند مرحوم کوثر علیشاه ملقب به جنت علیشاه پس از فوت پدر جانشین وی گردید و در همدان به ارشاد طالبان مشغول شد، وی از علماء و اهل فضل و دانش بود.

زبیده خانم دختر فتحعلیشاه از میردان مرحوم جنت علیشاه همدانی بود. وی از بانوان پرهیزگار و نیکوکار عصر خود بوده و خیرات و مبرات زیادی کرده، از جمله کاروانسرای برای اقامت زوار در قریه تاج آباد متعلق به احفاد مرحوم حاج ملا رضای همدانی کوثر علیشاه بشراکت مرشد خود حاج میرزا علینقی جنت علیشاه و بگفته ایشان ساخته است.

از شاهزاده خانم مذکور بعضی کرامات و خوارق عادات حکایت کرده اند که در طرائق الحقایق ذکر شده است.

جنت علیشاه مدت ۴۹ سال در مسند ارشاد بود و عاقبت الامر روز پنجشنبه ۲۲ رجب ۱۲۹۶ هـ ق در همدان وفات یافت و در بقعه بابا طاهر عریان مدفون گردید. ایشان فرزندی داشت بنام حاج میرزا محمد رضا که از وظایف معروف زمان بوده و در تهران شهرت بسزایی داشته است.

جانشین جنت علیشاه

۱- صمد علیشاه

آقا تقی خوئی معروف به صمد علیشاه که طرائق الحقایق او را بنام محمد تقی متقی فرزند حاج عبدالکریم تبریزی، ساکن تهران و داماد حاج میرزا محمد رضا فرزند جنت علیشاه ذکر کرده است، پس از درگذشت جنت علیشاه به جانشینی وی در مسند خلافت نشست و در چاله میدان تهران خانقاهی درست کرد که هر هفته عصر پنجشنبه مجلس روضه خوانی در آنجا دایر میکرد و شب جمعه هم نماز جماعت میخواند. وی دیوان غزلی دارد و رساله مشکوه الحقیقه از تألیفات اوست.

کیوان قزوینی در جلد دوم کیوان نامه دربارهٔ مشارالیه چنین مینویسد: آقا تقی خوئی نایب حاج میرزا علینقی همدانی (جنت علیشاه) پسر حاج ملارضا (کوثر علیشاه)، اول بار که کیوان او را دید در خانه آقا رضا واعظ پسر حاج میرزا علینقی (جنت علیشاه) بود. کیوان نزد آقا رضا درس منظومه حکمت میخواند، یکروز وسط درس آقا تقی (صمد علیشاه) از در خانه پیدا شد، آقا رضا ترک سخن نموده برخاست ایستاد تا او آمد بصرح حیاط و رفت به اندرون، بعد آقا رضا نشست و باقی درس را گفت. کیوان از کسان آقا رضا پرسید که این که بود؟ گفتند این مرشد آقا رضا است و نایب پدر اوست. بموجب وصیتی که پدرش دم مرگ گفته که نایب من حالا در کربلاست و دو سال دیگر میآید و شما او را نمی شناسید، او بعضی نشانه ها خواهد داد، بدانید که او نایب من است و او را اطاعت کنید و پسر من آقا رضا بایددختر خود را زن او قرار دهد. حالا آقا رضا با آنکه



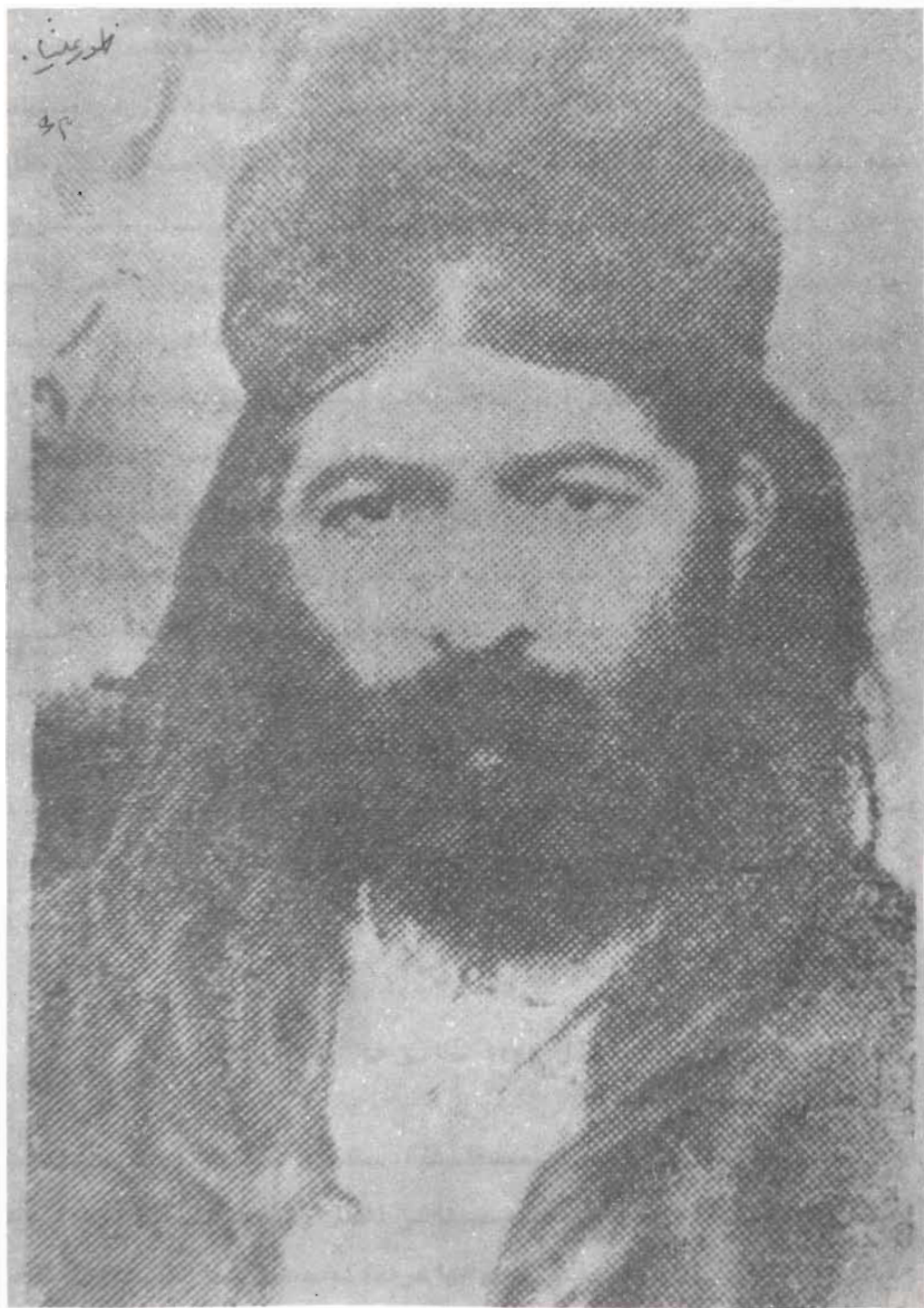
مرحوم آقا بقی خونی (صمد علیساد)

پسر بزرگ پدرش است خودش دعوی نیابت پدرندارد و تمکین از او دارد، و دختر خود را نیز با جهیز وافر با و داده و قوهء نطق خودش را هم از توجه او میداند. بعدها آقا رضا خانه جدا برای آقا تقی (صمدعلیشاه) اجاره کرده و دختر را با جهیز بخت داده و فرستاد و پس از سالی برای حرف زنا نه و شکایت دختر، کدورت شد خیلی سخت، که آقا رضا از اذیت برگشت و دختر را با همه جهیز از خانه او کشید و آورد و او را بکلی بی سامان گذارد و با دشمنی های غلیظ با او رفتار مینمود و خود داعیه ارشاد پیدا کرد. او نتوانست مقاومت کند، تن به همه کارهای آقا رضا در داد و لب از شکایت هم بست و به سختی زندگانی میکرد. تا آنکه یکی از مریدان او که کوره پز بود، وقتی کوره در آتش سوختن ترکید و نزدیک شد از هم بپاشد و ضرر بسیار زد، نذر کرد نصف کوره را برای آقا تقی بدهد، پس کوره بهمان حال سوخت و عیب نکرد و او هم بهای نصف کوره را که مبالغی بود تسلیم آقا تقی نمود. کار آقا تقی رونق یافت و خانه ای در چالمیدان - جنب تکیه حمام خانم به قیمت ارزانی خرید، چون خرابه بود، یک بیرونی وسیعی ساخت که خانه خود قرار داد و در هر هفته عصر پنجشنبه، مجلس روضه دایر میکرد که به آن بهانه مردم بیایند و ضمناً از عنوان قطبیت او آگاه شوند و بعضی به هوس یا سخیت ذاتیه یا برای تعیش مرید شده، سر بسپارند.

..... چون روضه عصر پنجشنبه ها بودند نماز شب جمعه هم آنجا خوانده میشد و خود آقا تقی پیش نماز بود که ریاست شریعتی و طریقتی هر دو را داشت و معمماً به ملائی بودند درویشی، لباسش هم لباس ملای ساده، خیلی زاهد بود و شارب مختصری هم داشت، در نماز سلیقه خاصی داشت که ملاها و درویش دیگرنداشتند و آن این بود که دو نماز را به قانون شیعه ایرانی با هم نمیخواند، اما بعد از نماز ظهر و مغرب سجده شکر میکرد و زیارتنامه سه طرف را میخواند و بعد شروع به

اذا ن واقامه نما زعصرو عشا میمود . بهر حال کارا را ارشاد و قطبیت آقا تقی رونی یافت ، با آنکه آقا رضا واعط ، بنما مقوی در افاضه او میکوشید و حیلای نافذالقول بود .

خلاصه آنچه آقا رضا به آزار و اسقاط عنوان آقا تقی کوشید و با عنوان تر شد ، بویژه که همان دختر آقا رضا که زن آقا تقی بود و تفریق اجباری شده بود ، پس از یک سال بمرد و مرگش کرامتی شد برای آقا تقی - رفتار آقا تقی هم خوب و جاذب بود زیرا هم نرم بود و هم شریعتی ، برخلاف بیشتر اقطاب که هم زبرند و هم بی پروا . پس آقا تقی ترقی نمود . در آنوقت کیوان تازه از طبقه سرزخ و بدایت تصوف گذشته بود و پروا از لفظ صوفی نداشت و در بدرپی قطب راستگو میگشت ، لذا نزد آقا تقی برای تحقیق سلاسل رفت و خالصا "پرسشهایی نمود ، آقا تقی چنین فرمود : "امروز در ایران سلسله معصوم علیشا ه دکنی هندی برحق است . وی از جانب شاه علیرضا دکنی در آخر عهد کریمخان به ایران آمده و به سعایت حاج ابراهیم صدر اعظم ، مغضوب و تبعید از شیراز شده ، به اصفهان آمد . پدر و پسری از معارف علماء که تونی الاصل بودند در بوده و شدند و یک تار زنی پس از او . به پدر لقب فیض علی و به پسر نور علی و به تار زن مشتاق علی داد . عوام ، لفظ شاه را بر این هر سه لفظ می افزایند . او از اصفهان تبعید شد ، با این سه نفر روبرو و چند درویش دیگر بخراسان رفت و از آنجا با گردشهای مفصل در همه شهرهای ایران که بسبب فوت کریمخان و جنگ مدعیان سلطنت خالی از متنفذ شده بودند ، بعد به کربلا رفت و در آنجا ملاعبدا الصمد همدانی آشکار و بحر العلوم مخفی و جمعی دیگر از طلاب و عوام روبرو و شده سربها و سپردند و آشوب مذهبی در گرفت ، لذا آنجا نتوانست بماند ، آمد به کرمانشاه و بدست آقا محمد علی که رئیس فقها بود پس از مدتی حبس ، کشته شد و نورعلیشاه را که



ظہور علی شاہ

آنوقت در اصفهان و سایر بلدان سیار بود، نایب خود نمود - سندهمه اقطاب در ایران باید به نور علیشا ه برسد والا باطل است - نور علیشا ه امروز در تصوف مانند شیخ مرتضی است در مجتهدی، و مانند شیخ صدوق است که همه اجازة های اخباریان بها و منتهی میشود. باز نور علیشا ه در تصوف، امروزه مانند شیخ محیی الدین است در اصطلاحات خاصه علم عرفان. پس آقا تقی فرمود که چون مرکز تصوف، نور علیشا ه است، پس اجازة ها و سند است والان اجازة نامه بخط و انشاء او که خیلی خوش عبارت و پیر معنی است، در دست ماست که او حاج محمد جعفر قراگزلور اقطب کرده و حاج میرزا رضا کوثر علی را پیر دلیل قرار داده و خیلی تمجید از آن هر دو نموده و بحکم همین سند، بعد از مرگ حاج محمد جعفر در تبریز و دفنش در امامزاده حمزه باید حاج میرزا رضا که آنوقت در همدان زنده بود، قطب باشد و آن سیاح شیروانی صاحب کتاب "بستان السیاحه" به غلط ادعای قطبیت نموده و یا غی شد بر قطب وقت، و بساط مخالفت گسترده و غصب قطبیت کرد، مانند غصب خلافت و خودش را مستعلی لقب داد و بعد از خودش رحمت - علیشا ه شیرازی را نایب خود نمود و او هم مشایخ زیادی از جانب خود قرارداد. سال وفات مرحوم صمد علیشا ه بدست نیا مد.

ظهور علیشا ه

(متوفی در سال ۱۳۴۸ مطابق با ۱۹۳۰ میلادی)

ظهور علیشا ه که بجانشینی صمد علیشا ه دستگیری میکرده، از سادات حسینی، فرزند آقا سید موسی مجتهد سیستانی الاصل و بزدی المسکن بوده که تا ۹ سالگی در شهر یزد به گله بانی شوهر خواهر خود که به شغل تجارت مشغول بود،

اشتغال داشت. در آن روزگار درویش‌های هندو به یزد و اردوچا در بیابان می‌نماید. شوهر خواهرها و که‌مرد تا جری بود، با آن درویش مراوده و آشنائی پیدا می‌نماید، پس از مدتی خواهرها و که‌ها زوضع نا‌راضی بودند و ترس این را داشت که درویش حین مراجعت به موطن، شوهرها و را با خود ببرد، به‌را در خود دستور می‌دهد که یکروز گله‌بانی را تعطیل نموده و با دوستان گله‌بان خودچا در درویش را سنگسار نمایند. قبل از موقع، درویش از چادر خا‌رج و در چند قدمی متوجه آنها می‌شود، در این‌موقع آقا سنگها را از دست ریخته و بلافاصله بحال توجه تمام رو به درویش می‌ایستد. بعداً "بلافاصله جوان ۹ ساله بمنزل مراجعت و بعد بحال انقلابی بسراغ درویش می‌آید که او چادر خود را برداشته، از یزد خا‌رج می‌شود. آقا بحال مخصوص و پریشان پیا‌ده به اصفهان می‌آید و در آن‌موقع حاج بها رعلیشا هیزدی او را در همان سن و سال داخل فقر خا‌کسار جلالی غلامعلیشا می‌نموده و بعداً ز مدت‌ها لسان کشیده و پیا‌له خورده در فقر خا‌کسار می‌گردد. سپس مجذوب الی الله شده و در ضمن جذب به با شیخ گروسی محمد علی عطا رکه سمت مربی او را در حال جذب داشته، ارادت پیدا می‌نماید. در آن‌موقع در محله عربهای تهران، آقا محمد تقی صمدعلیشاه تبریزی الاصل و تهرانی المسکن، سکنی داشته که آقا سید ابدالله مجذوب او شده و دست ارادت با و می‌دهد و در کنف تربیت معنوی وی قرار می‌گیرد و بمقامی می‌رسد که بعداً "خلیفه و جانشین محمد تقی صمدعلیشاه می‌گردد.

می‌گویند وی در حال جذب، شبهای برفی زمستان را در اما مزاده کل زرد در راه شهری و در کوه بی‌بی شهر با نوتا صبح در برف می‌گذرانیده است. او بمعیت شیخ عطا را ز راه بیراهه مدت هیجده ماه برای زیارت اما م‌رضا عا‌زم و در تمام طول راه بدستور شیخ محمد علی عطا ر مشغول طی اربعین بوده و از علف بیابان و برگ درختان تناول می‌فرموده است. برسیدن مشهد مقدس، حالات

او وجذبات او ووبفزونی نهاد ، بطوریکه شیخ عطار از او جدا شده و به گـروس کردستان مراجعت نمود . و آقای سید اسد الله بهمان حالات جذب شدید در مشهد مقابل پنجره فولادشائمن الائمه ، عربیان در شبهای سخت زمستان مشغول بوده تا مورد عنایت باطنی واقع گردید . وی بطریقه جلیله نعمه الهی که خلیفه و جانشین محمد تقی صمد علیشا ه بود ، دستگیری میفرمود و آثار کشف و کرامات او که در سینه های خلق الله ضبط است ، دیده شده است . در خاتمه یکی از اشعار صابر همدانی را که در مورد سید اسد الله یزدی سروده است ، درج مینماید :

ظهورای مظهر شاه ولایت	ظهورای رهبر راه هدایت
ظهورای قبله ارباب عرفان	ظهورای سرور اصحاب ایمان
ظهورای خاک کویت وادی طور	ظهورای محور ویت ماه چون هور
ظهورای رهبری مثل ومانند	ظهورای کشور دین را خداوند
مراده همتی از روح پاکت	تورا سوگند بر اکسیر خاکت
مراده همت خیری از این بیش	تو شاها آگهی از حال درویش
مدد بگیرم و رفتم من ای شاه	بگودست علی بادت بهمراه
گرفتم از دم پاک تو همت	زنوبرگشتم از وحدت بکثرت

ظهور علیشا ه در سال ۱۳۴۸ هـ ق فوت و در اما مزاده عبدالله مدفون گردید . نگارنده نتوانست اطلاعاتی درباره جانشین ظهور علیشا ه بدست آورد .

مشایخ ظهور علیشا ه :

مشایخ وی در همدان مشهدی رضا با روت کوب و شیخ مصطفی خان شوکت - در ملایر دبیرزاده - در تهران سروان حسن زنگنه و در کرمانشا ه مرآت قاضی دادکستری بوده اند . (حدیقه العرفاء - ص ۵۱ و ۵۲)

۲- مجذوب علیشاہ مراغہ ای حاجی میرزا کبیر آقا

(متوفی در ۱۳۲۴ھ ق مطابق ۱۹۰۵ میلادی)

حاج میرسلام اللہ موسوی فرزند محمد باقر مشہور بہ حاج کبیر آقا ملقب بہ مجذوب علیشاہ ، جانشین دیگر جنت علیشاہ بودہ و در مراغہ سکونت داشت . وی از اعیان و اکابر و اعظم مراغہ بود ، در بدایت حال با تصوف و عرفان مخالفت شدید داشت ، وقتی بصحبت جنت علیشاہ رسید تغییر حال دادہ و بدست وی بہ فقر مشرف شد و بہ مقامات عالیہ عرفانی رسید .

مرحوم مجذوب علیشاہ شعر میسرود ، دیوانش بنا بہ بحرالاسرار مشتمل بر قصاید و غزلیات در سال ۱۳۲۴ھ ق در تبریز چاپ شدہ است . وی "مجرم" تخلص میکرد .

حاج کبیر آقا از احفاد میر عبدالفتاح موسوی معروف بہ اشراق است . میر عبدالفتاح از علمای معروف مراغہ و شیخ الاسلام عصر خود بود ، وی بصحبت عارف بزرگوار عصر خود میر محمد تقی شاہی مشہدی ناثل آمدہ و بدست او بہ فقر مشرف شدہ و بہ مقامات عالیہ عرفانی توفیق حاصل کردہ ، سپس بہ مراغہ برگشتہ و در آنجا توطن نمودہ است . وی در سال ۱۱۷۵ھ ق در ایام حکومت کریمخان زند در گذشتہ و در جنوب شہر مراغہ در حوالی گورستان آن شہر بخاک سپردہ شدہ و روی قبرش گنبدی افراشتہ اند کہ مقبرہ میر معروف است کہ حاج ملاعباس علی بنابی نیز در جوار وی مدفون است و جملہ خدایش بیا مرز کہ بحساب ابجد مطابق با ۱۱۷۵ھ ق است ، مادہ تاریخ میر مرحوم "است .

میر عبدالفتاح موسوی بہ زبان فارسی و ترکی شعر میگفتہ ، در ترکی



حاج کبیر آقا (مجدوب علی شاه)

"فتاح" و در فارسی "اشراق" تخلص مینمود. ساقی نامه و ریاض الفتوح از تألیفات اوست.

مرحوم حاج کبیرآقا در ۱۳۲۴ هـ ق در مراغه فوت نمود و در آرا مگساره خانوادگی مدفون گردید. ایشان ۲۸ سال به ارشاد و دستگیری پرداخته است. برای نمونه غزل زیر از دیوان حاج کبیرآقا متخلص بمجرم نقل میشود:

تاکی زهجران ناله‌ای آن یار کو آن یار کو
تا چند سوز ددل ز غم دلداری کو دلداری کو
بهر نشان وصل او هر سودوی دم مدتی
زان بی نشان نامد نشان دیدار کو دیدار کو
مستم چو منصور از می‌اشفتوی بقتلم ده که من
دائم‌الناحق میزنم آن دار کو آن دار کو
سیل سرشک دیده‌ام از بس روان شد در غمش
ویران شد این قصر دلم معمار کو معمار کو
عالم همه سرمست وی سرشار جام دست وی
دل مست وی جان مست وی هشیار کو هشیار کو
گرش جهه را بنگری معدوم صرفند این همه
نبود بغیر از حق کسی دیار کو دیار کو
دریا تموج گر کند موجی از اواظ هر شود
دریا و موج است عین هم اغیار کو اغیار کو
هر دم نوازند اولیاء صور سرافیلی صفت
خلق جهان در خواب خوش بیدار کو بیدار کو
هستی تو زاهد در برون بس بیخبر از اندرون
د، ظلمت جان و دانتان وار کو انوار کو

محوند در ذات احد کم‌پرس از ایشان ما جـرا
 اندر زبان عارفان گفتار کو گفتار کو
 گشتم به گلزار جهان حق بود پیدا و نهان
 گل دیدم آن‌ها را همه پس خار کو پس خار کو
 آن خنجر دلدوز را هر دم ز ندب‌رسین هـام
 کشته است ابرویش مرا خونخوار کو خونخوار کو
 کالای دل‌ها ریخته کس نیست تا دزدد ز کـف
 آن رند و مست و سرخوش و عیار کو عیار کو
 من کافر بیدین شدم ای واعظ از من درگذر
 بت می پرستم این زمان ز نار کو ز نار کو
 ای زاهد با علم و دین کس را رساندی بریقین
 گوئی محک دارم ولی معیار کو معیار کو
 هستم طبیب باطنی من از دم روح القدس
 هر در در درمان دهم بیمار کو بیمار کو
 "مجرم" کند با گل‌رخ اندر گلستان عیشها
 گویند کوران جهان گلزار کو گلزار کو
 حاج کبیر آقا قبل از ارتحال، وصیت نامه‌ای بخط خود تنظیم و جانشین و
 خلفای خود را تعیین کرده است که ما عیناً "وصیت نامه را در زیر نقل میکنیم:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ - الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ ارْشَدَنَا بِالْهَدَیْهِ وَالْحَمْدُ
 وَوَفَّقَنَا بِالتَّوْفِیْقِ وَالْاَنَا بِهٖ وَالصَّلٰوَهٗ وَالسَّلَامُ عَلٰی اَشْرَفِ الْمَوْجُوْدِ مَا حَبَّ مَقَامُ
 الْمَحْمُوْدِ عَلٰی اَٰلِهٖ وَاَوْلِیَآئِهٖ خَلَفَآءُ مَلِكِ الْمَعْبُوْدِ . اَمَّا بَعْدُ چُونِ در هر عهدی از
 اوان وجود شخصی بجهت تربیت عباد و هدایت گمراهان وادی ضلالت لازم است ،

لهذا در هذه السنه يونت ثيل خيريت تحويل مطابق پنجم شهر رمضان المبارک ۱۳۲۴ این فقیر جناب مستطاب عمده العلماء العظام وزبده الفقهاء الفخام آقای حاج میرزا عبدالوهاب آقای معین العلماء ادام الله افاضاته العالی را که از نفس پرستی جسته و اخلاق ذمیمه رسته و به صفات حسنه و اخلاق حمیده محلی و بمقام فناء پیوسته که واقعا "لیاقت دستگیری و ماندگان وادی حیرت را" دارده لقب نبیل فخر المتالهین ملقب نموده و اجازه داد که بعد از این طالبین طریقه علویه و لویه را که بحضورشان مشرف میشوند دستگیری نموده و بذکر و فکر مشغول نمایند، هر کدام که قابل ذکر حیات و ذکر علوی و نقشه بوده باشد تعلیم نموده، تربیت نماید. جمیع سالکین و طالبین قبل و بعد، وجود ایشان مغتنم شمرده و در زمره اولیای قبل و بعد دانسته و محسوب دارند و جناب مستطاب اشرف ارفع و الارضا قلی میرزای مجنون علیشاه ادام الله توفیقاته العالی چنانکه در حال حیات این فقیر بتربیت فقراء مشغول بوده، در جاهی که طالبان را بمن دسترس نمیشد دستگیری میکردند همچنان دستگیری مینمایند و ما دام الحیوه از جناب فخر المتالهین کنا رکشی نجویند و طالبین را به فخر المتالهین بسپارند تا بتوانند نگذارند احدی از طالبین از جاده شریعت غراء ظاهرا "و باطنا" منحرف شوند. در تربیت طالبین همراهی نموده، از مقام فناء فی الله گذرانیده، بمقام بقاء بالله رسانند و در سایر بلاد که از طالبین مشغول ذکر و فکر بوده و هستند، هر که را لایق و قابل بدانند به نیابت نصب و تعیین نمایند که فقراء آن صفحات را تربیت نمایند چنانکه جناب مستطاب آقا میرزا فضل علی نقیب النقیاء زید توفیقاته و سایرین در اداره حضرت مستطاب ظفر علیشاه ادام الله برکاته در صفحات عراق مشغول تربیت فقراء هستند، نایب ایشان در صفحات آذربایجان از تبریز و خوی و ارومیه و

سایر بلاد مشغول تربیت طالبین باشند و واقعات خودشان را به جناب
فخر المتالهین و نواب والا مجنونعلیشاه اطلاع داده ، جواب بگیرند که
جندین اربعین ریاضت کشیده و خود را در درگاه حق فانی نموده ، بمقام بقاء
بالله رسانیده ، بعون الله و توفیقاته و کان تحریر ذلک فی پنجم شهر رمضان
المبارک سنه ۱۳۲۴ . (محل مهر)

اجازه نامه ای که حاج کبیر آقا برای فتح الله خان مراغه‌ای (ظفرالدوله)
ملقب به ظفرعلیشاه صادر کرده اند در زیر نقل میشود :

بسم الله و بالله و السلام علی عباد الله الذین اصطفی . این بنده حقیر
حاجی سلام الله ابن محمد باقر الموسوی المدعوبه حاجی کبیر مدتی است مدید
که حضرت مستطاب ظفرعلیشاه ادام الله توفیقاته را از جانب خود در سمت تهران
به تربیت فقراء و دستگیری ضعفاء گماشته بودم ، الحق خوب از عهده برآمده ،
حال که با رارتحال از این عالم فانی به عالم باقی بسته ، اجازه دادم که من
بعدها دمام الحیوه که دستگیری درماندگان وادی ضلالت نموده ، به تلقین ذکر
و فکر و راه طریق انیفه و لویه نموده ، طالبین را از ورطه نجات داده ، بساحل
هدایت و سعادت رسانده و دمام طالبین را امر بتقوی نموده ، از دلالت مناهی
بازداشته ، منع نمایند که از جاده شریعت غرا خارج نشوند و السلام علی من اتبع
الهدی حررفی سلخ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۴ .

(محل مهر الله کبیر)



شاهزاده رضاقلی میرزا (مجنون علیشاه)

خلفای حاج میرزا کبیر آقا

۱- رضاقلی میرزا «مجنون علیشاه»

(متوفی در سال ۱۳۲۷ هـ ق مطابق ۱۹۰۷ میلادی)

رضاقلی میرزا فرزند ملک قاسم میرزا والی آذربایجان (از فرزندان فتحعلیشاه) از فضلا و دانشمندان عصر خود بود . در اثر اختلافی که با برادر خود اما مقلی میرزا حاکم مراغه (پدر ملک قاسمیهای آذربایجان) داشته مدتی محبوس بوده ، شبی در زندان مکاشفهای بوی دست میدهد و حاج میرزا کبیر آقا در مکاشفه از او دستگیری میکند ، وی را حالت جذبه ای دست داده و در سلک مریدان آنجناب قرار میگیرد و در اثر ریاضت و مجاهدت مراحل عالییه عرفانی را طی مینماید و طبق فرمانی که مذکور گردید به مقام خلافت حاج میرزا کبیر آقا نائل میشود و به لقب طریقتی مجنون علیشاه ملقب میگردد .

مرحوم رضاقلی میرزا شعر خوب میسرود ، وی قلندری و ارسته بود . از تصنیفات وی نورالانوار و مرآت العاشقین است که هر دو بچاپ رسیده است .

مرآت العاشقین با هتمام ظفرالدوله امیرتومان (ظفرعلیشاه) در سال ۱۳۲۲ هـ ق در تهران بچاپ رسیده و مشتمل است بر مقامات و حالات عرفانی . در اواخر این کتاب مرحوم رضاقلی میرزا سلسله نامه عرفانی خود را بنظم کشیده است که از لحاظ تاریخ این سلسله شایان توجه است ، بدین مناسبت در زیر نقل میشود :

طوطی طبعم گشوده بال و پر تا بنظم سلسله ریزدگه —

خواهم ز فضل خدای ذوالجلال
 نام‌ها ن طریقّت را تمام
 از ولی عصر می‌خواهم مــــدد
 این فقیر خاک درگاه ولی
 او مرید و خاک درگاه کبیر
 فی الحقیقه قطب و غوث عالمست
 نام آنحضرت سلام الله بود
 هم لقب مجذوب علی شاهش بود
 سید است از نسل پاک مصطفی است
 در مراغه دار آن حضرت وطن
 هر که از دستش خورد یک جرعه می
 او بود مخانه توحید حق
 مست ذرات جهان از جام او
 نام پیرا و علی و هم‌نقی است
 در طریقّت اسم او ساغر علیست
 درگاه او نامداران را مراد
 والد خود را شد آنحضرت مرید
 در شریعت اسم آنحضرت رضاست
 در طریقّت کوشش باشد لقب
 ظاهراً "مسکن و راهنمادان بود
 او مرید شبل زین الدین بود
 او ملقب بر حسین و بر علی است

تا ماریاری دهد در این مقال
 همچو لواء لواء بر کشم در انتظام
 تا کسی ننهد بنظم دست رد
 دارد از حق اولقب مجنون علی
 هم کبیر است و خبیر است و بصیر
 ثانی شنینش در این عالم کمست
 لوح رخسارش کلام الله بود
 آبرو از خاک درگاهش بود
 شاه تجرید است و سلطان بقا است
 زان مراغه گشته فردوس عدن
 گر گدا باشد شود کاس و سکی
 او بود مست از می تجرید حق
 عاشقان مدهوش در ایام او
 فضل او را هر که منکر شد شقیست
 در حقیقت نور ذاتش منجلیست
 معنی وصل است و شرح اتحاد
 شد مقام کمترش عرش مجید
 پادشاه فقر و سلطان فناست
 آب کوثر خواهی از وی می‌طلب
 باطناً "جایش میان جان بود
 آفتاب برج علیین بود
 درد و عالم پادشاه و هم‌ولی است

ظاهرا "باشدمقامش اصفهان
 نورعلی شه کردا و راهبـری
 یافت زینت تاج و تخت فقرازا و
 سید معصومعلی ا و راست پیـر
 دردکن شد منزل آن پرهـنـر
 نام پیرا و علی و هم رضا ست
 ا و بود بحر حقیقت بیکـر ان
 گریبـری مسکن ا و راز مـن
 ا و مرید شیخ شمس الدین بود
 سید محمود ا و راهبـرا ست
 ا و مرید نعمه الله ولی است
 در شریعت هست نور الدین بنام
 یافعی عبدالله آمد پیر ا و
 مرشدا و هست صالح بربری
 مرشدا و هست نجم الدین کمال
 مرشدا و بوالفتوح است و شهید
 مرشد بو مدین بغدادی ست
 مرشدا و بو سعید آمد بدندان
 مرشدا و چون ابوالبرکات شد
 پیرا و بوالفضل بغدادی بود
 مرشدش احمد غزالی نام داشت
 پیرا و بو بکر نساج آمده

باطنا "اندر مکان لامکان
 حکما و جاریست بر خشک و تـری
 کفرایمان کرد شرح از مـوی ا و
 شاه باشد بر صغیر و بر کبیـر
 آمده از هندزان شد لب شکر
 باشد ا و سید نسل مصطفی است
 جویها از وی جدا شد درجهـان
 هم بود ا و وطن شهر دکن
 در سریر فقر با تمکین بود
 دردکن هم منزل آن سرور است
 هم و غم جمله از وی منجلی است
 در طریقت هست شاه خاص و عام
 ا و شکاری بود شدن خجیرا و
 ا و بود کالای دل را مشتری
 غرقه نور جمال است و جلال
 عارفان بر خاک پایش رونهید
 بسته زنجیرا و آزادیت
 هر نحو ست سعد شدزا و درجهـان
 محو در نور صفات و ذات شد
 هر غم از وی مایه شادی بود
 باده توحید را در جام داشت
 طلعتش چون شمس و هاج آمده

پیرا و بوالقاسم گرگانی است
 پیرا و رانا ما ابو عثمان بود
 بوعلی کاتب مرا و راهنماست
 مرشدا و شد جنید پاکباز
 سری و سقطی بود مرشد با و
 پیرا و معروف کرخ آمدیقین
 مرشد معروف امام ثامن است
 اوست سلطان جمیع اولیاء
 از جمیع اولیاء خواهم مدد
 رضاقلی میرزا در سال ۱۳۲۷ هـ ق در مراغه فوت کرد و در مقبره میرمرحوم

مدفونست ، روی سنگ قبر او چنین منقوش است :

شاهزاده رضاقلی میرزا
 از خودی رست برخدا پیوست
 سرسرکردگان ملک رضا
 کرد بر عهد خویشتن چو وفا
 قطعه‌ای را که آنجناب ، در مرآت العاشقین در باب اطوار سبعة قلبیه
 سروده و حاوی مطالب دقیق عرفانی است ، نقل مینماید :

در اطوار سبعة قلبیه

هست اطوار سبعة اندر دل
 اولین طور صدر داردن نام
 ورتو خواهی دلیلی از قرآن
 صدر آندم که منشرح گردید
 هر که محروم ماند از آن انوار
 گوش کن تا که حل کنم مشگل
 که بود جای گوهر اسلام
 شرح الله صدره بر خوان
 نور اسلام اندر او تابید
 هست بی شک و شبهه از کفار

راه یا بدورا و سلاوس نفس
 قلب طور دوم بسودا زدل
 زان سبب در نبی خدای ودود
 هست بیرون صفات قلب از نقل
 سوم از طور آن شفاف بود
 هست جای محبت و الفت
 طور چارم از آن فتوا دبود
 سالکان را بود محل شهود
 حبه القلب طور پنجم از آن
 می نگنجد در او محبت کس
 زان ششم طور را سوادان
 هست گنجینه خانه اسرار
 مخزن حکمت خدا آنجا ست
 مهجه القلب طور هفتم است
 باطن جان در او ظهور کند
 این بود سر آنکه در عالم
 هر که این هفت طور دل را یافت
 کار او آن زمان رسد با صول

تیره گردانندش هوا حبس نفس
 در ایمان در او شود حاصل
 کتب فی قلوب هم فرمود
 جای بینائی است و پرتو عقل
 معدن حب با عفاف بود
 منبع مهر و رأفت و شفقت
 مسکن رؤیت و داد دبود
 سرغیبی در آن شود مشهود
 معدن حب قاصد در سبحان
 جای مهر خدای باشد و بیس
 سرغیبی در او ست فاش و عیان
 منبع حکمت و خزینه یار
 مجمع علم الاسماء است
 مغز آنجا بیرون شود از پوست
 تا که آنرا طرا از ظهور کند
 بس مکررم بود بنی آدم
 جان او روی از این جهان بر تافت
 راه یا بدبهیزم گاه و صول

۲- ظفرعلیشاه ظفرالدوله سردارمؤید

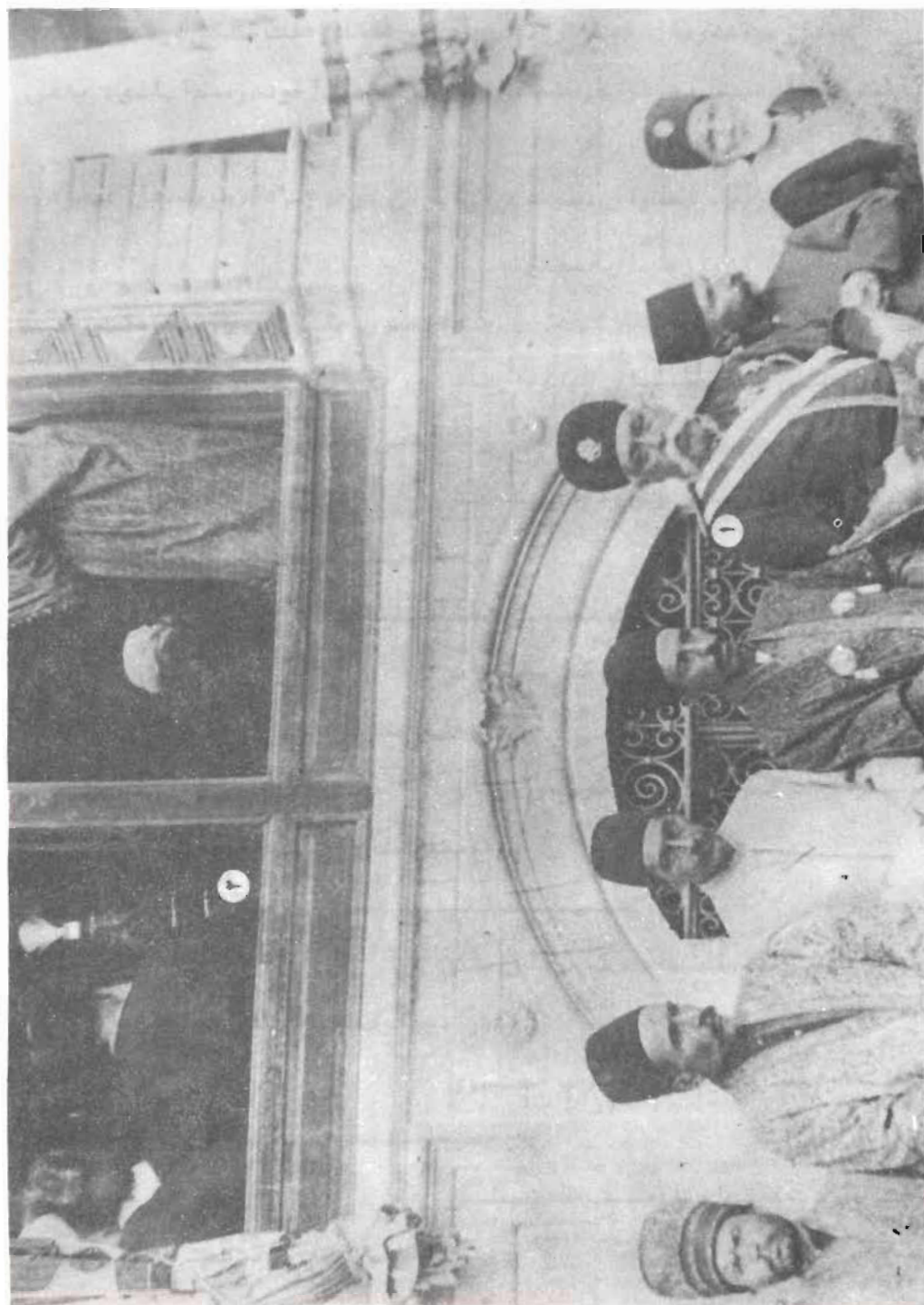
(متوفی در سال ۱۳۰۶ خورشیدی مطابق ۱۹۲۷ میلادی)

فتح الله خان مقدم مراغه‌ای (ظفرالدوله) سردار مؤید ملقب به "ظفر-علیشاه" در سال ۱۲۷۰ هـ ق در مراغه متولد شده و پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی وارد خدمت ارتش گردیده و در سال ۱۳۰۸ هـ ق با درجه سرتیپ یکمی، فرمانده فوج سوم مراغه شد و در سال ۱۳۱۴ هـ ق ملقب به "ظفرالدوله" گردید. در همان سال تحت ارشاد دانی خود، مرحوم حاج کبیرآقا، کسوت فقر پوشیده و ظفرعلیشاه لقب یافت و از انفاست قدسیه وی به مدارج عالی عرفان رسید و در سال ۱۳۲۴ هـ ق طبق اجازه نامه ای که مذکور شد، از طرف حاج کبیرآقا، اجازه دستگیری پیدا کرد. وی مدتها رئیس گارد دربار سلطنتی مظفرالدین شاه بود و بعد لقب "سردار مؤید" گرفت. پس از مشروطیت در سال ۱۳۳۲ هـ ق بحکومت خمه (زنجان) منصوب و پس از دو سال به تهران بازگشت و تا آخر عمر در آنجا بسربرد. مرحوم سردار مؤید، در ایام آنزو که مدت ۱۲ سال طول کشید، در تهران در خیابان سعدی جنوبی - کوچه ظفرالدوله اقامت داشت و به ارشاد طالبین مشغول و خانه او محفل صاحبان بود. اشعاری نیز سروده و دیوانی هم دارد که چاپ نشده است.

منقول است که مظفرالدین شاه قاجار طی نامه‌ای، از حاج کبیرآقا تقاضای تشرف به فقرمینماید، حاج کبیرآقا جواب میدهد که: "فقر شما، عدالت به مردم است." چون مجدداً "اصرار میورزد، اجازه میدهد که بوسیله سردار مؤید مشرف شود و ذکر بگیرد. اینکار عملی و مرحوم مظفرالدین شاه به فقر مشرف میشود.



طغر علی شاه (سردار موبد.)



۱- طغر علی‌شاه (سردار مویند) ۲- محمدرالدین شاه

سردا رمؤید در سال ۱۳۰۶ خورشیدی، در سن هفتاد و هفت سالگی در تهران وفات یافت و طبق وصیتش، در قریه رستم آباد - جنب مقبره آخوند رستم آبادی، مدفون گردید.

قطعات زیر، بعنوان نمونه، از دیوان مرحوم سردا رمؤید نقل میشود:

قلندران که ز دور زمان بیندیشند
مدام خون جگر میخورند و دلریشند
بکامرانی کون و مکان نپردازند
ز کفر و دین بکنارند و فارغ از خویشند
دلا نصیحت آنان نیوش و دم درکش
که هادیان طریقند و نوش بی نیشند

دل اربدست نیاری درون کسی مخراش
که خلق مظهر حقند و نقشی از نقاش
تکبر از سر خود دور کن بخویش مناز
که بندگان خدا ممکنند در او باش

چو حلقه بر در درگاه نیک مردان باش
هر آنچه گویمت ای دل مطیع فرمان باش
نعیم هر دو سرا در مقام قرب جوی
نمیخرند ب عزالت بکوش و خدان باش
اگر سعادت دنیا و عاقبت طلبی
براه عشق قدم زن درست پیمان باش

توبندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

غنا ز کنج قناعت بگیر و سلطان باش

مرحوم ظفرالدوله فرزند سرتیپ اسکندر خان و نیز فرزند حسین پاشا خان میرپنج و و نیز فرزند سرتیپ جعفر قلی خان و و نیز فرزند احمد خان مقدم بیگلر بیگی آذربایجان بوده . احمد خان مقدم فرزند علی محمد خان سرسلسله مقدمهای آذربایجان است که در زمان حکومت کریم خان زند ، حاکم مراغه بوده است .

پس از درگذشت سردار مؤید لقب ظفرالدوله به فرزند او سرلشگر حسن مقدم داده شد و فرزند دیگرش اسکندر خان مقدم لقب "سردار ناصر" یافت . وی مدتی حاکم مراغه و بعد سالها نماینده مجلس شورای ملی از طرف اهالی مراغه بود .

از فرزندان مرحوم سردار مؤید (ظفرالدوله) پنج نفر در قید حیات هستند:

۱- سرلشگر حسن مقدم (ظفرالدوله) ۲- مهندس علی محمد مقدم

۳- سرهنگ فضل الله مقدم ۴- مهندس رحمت الله مقدم که از

نویسندگان با سابقه کشور هستند . ۵- سلیمان مقدم



مولانا حاج معین العلماء (فخر المتاھین)

جانشین حاج میرزا کبیر آقا

فخر المآلین «حاج معین العلماء»

(متوفی در سال ۱۳۴۲ هـ ق مطابق ۱۹۲۳ میلادی)

حاج میرزا عبدالوهاب معین العلماء که از علماء و فضلاء مراغه بود طبق وصیت حاج کبیر آقا به جانشینی وی در مسند ارشاد و دستگیری جلوس نمود. مرحوم فخر المآلین در فضایل صوری و کمالات معنوی کمتر نظیر داشته است. در زمان وی فقراء سلسله غالباً "حالت جذبه داشتند. زندگی آن بزرگوار بسیار ساده بود، مدت ۱۸ سال در مراغه به دستگیری طالبان پرداخت و در سال ۱۳۴۲ هـ ق مطابق با ۱۳۰۲ خورشیدی در مراغه دارفانی را وداع گفته و مقبره ایشان جنب مقبره پیر خود مرحوم حاج کبیر آقا قرار گرفته است. آنجناب را فرزندی بود بنام اکبر آقا که از فضائل صوری و معنوی برخوردار بود، در خدمت پدر مراحل فقر و فنا را طی کرده بود، با وجود این مرحوم حاج معین العلماء طبق وصیت نامه ای که درج میشود، دو نفر از مریدان خود (مشهدی محمد حسن آقا و میرزا علیخان خلوتی) را که از علم و دانش بهره‌ای نداشتند ولی در علم لدنی عالیت‌ترین مرتبه باطنی را احراز کرده بودند، به جانشینی خود تعیین نمود.

صورت وصیتنا مچہ قطب العارفین وسند السالکین وافتخار الموحدین

حضرت حاج عبدالوہاب معین العلماء الملقب بہ فخر المتالیہین

کہ بخط مبارکشان ترقیم یافتہ است :

بسم اللہ الرحمن الرحیم - الحمد للہ الذی ہدینا لہذا ولان ہدینا
اللہ وما کنا من المہتدین . قال اللہ تبارک وتعالیٰ وعد اللہ الذین آمنوا
منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنکم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم
ولیمکنن لہم دینہم الذی ارتضی لہم ولیبدلنہم من بعد خوفہم منا یعبدوننی
لا یشرکون بی شیئاً .

استقامت حال و فراغت بال و جمعیت و طاعت مرجواست ، ان اللہ لا یخلف
المیعاد ، ہر گاہ ما درست باشیم در دعوی خود بایددرسیرت سلف و جبہ خلف
سلوک نما ئیم و بذکر خود آوریم و ہمہ اوقات سیروسلوک اولیاء و پیشوا یان
یقین و اصحاب رسول خدا و ائمہ طاہرین سلام اللہ علیہم اجمعین را عادت و
پیشنہا دخود نما ئیم کہ چقدر ظلم بر آنہا وارد و بہمہ متحمل و ثابت قدمی
نمودند ، بمحض قول و ادعا در مستد خلافت نمیتوان نشست ، اقرار بہ لسان و
عمل بہ ارکان و اعتقاد بہ جنان لازم است و امتحانات خداوندی در پیش -
قال اللہ تبارک وتعالیٰ فسیراللہ عملکم و رسولہ والمومنون .

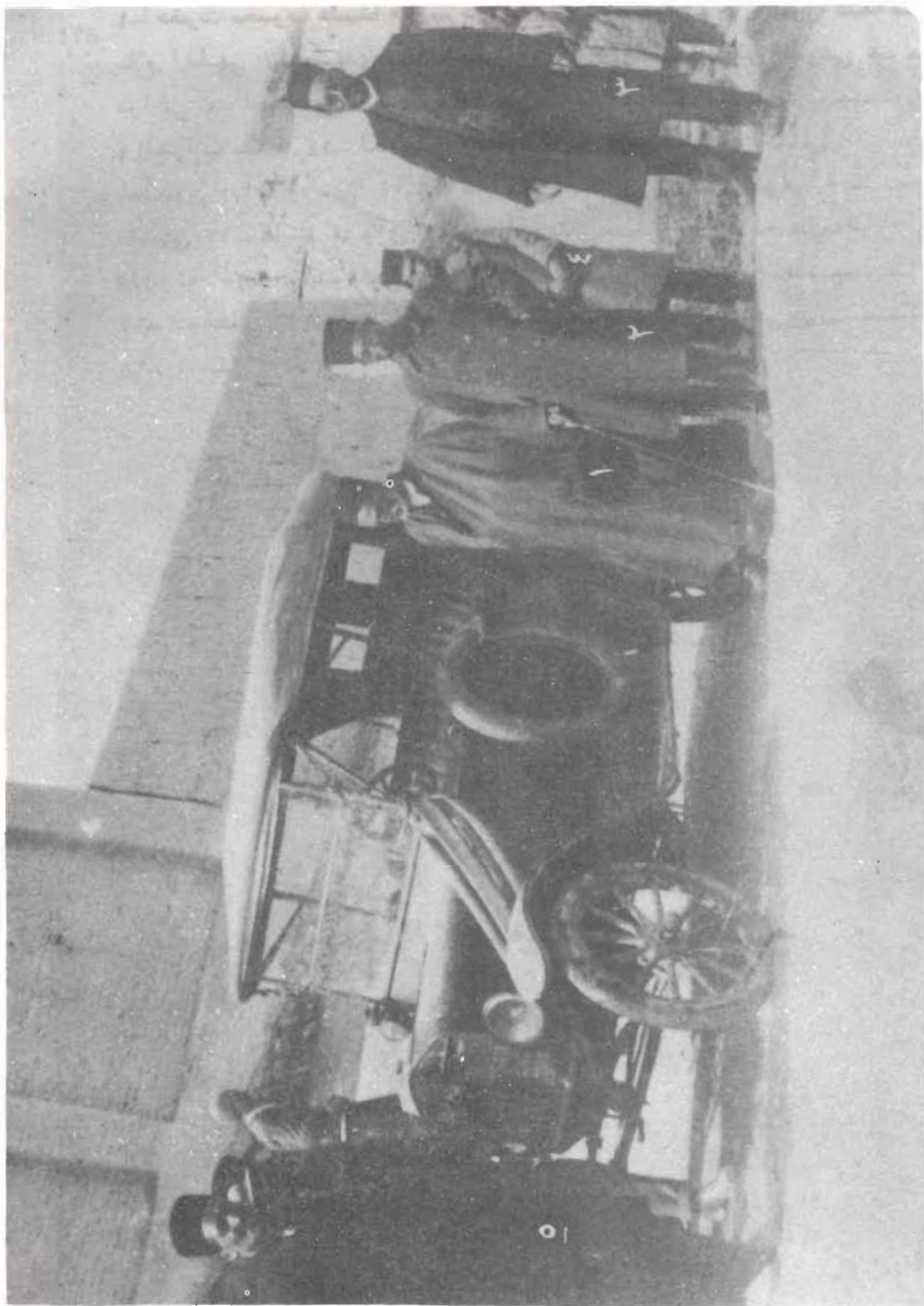
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا انا و ہم لا یفتنون ، ولقد فتنا
الذین من قبلہم فلیعلمن الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ، با فقراء و
ضعفاء با تواضع باید بود ، من تواضع للہ تعالیٰ رفعہ اللہ ، از تعریف و
تذمیم مردم نباید خوشحال و بد حال شد ، زیرا کہ تعریف و اقبال این اشخاص
مناط اعتبار نیست - در نصب خلافت حضرت مولا علیہ السلام ہفتاد ہزار نفر "بخ
بخ لک یا علی" گفتند و بحضرت سید الشہداء علیہ السلام ہفدہ ہزار نفر نامہ نگار

شده ، دعوت نمودند ، آخر همه مرتد و روگردان شدند . با اغنیاء و متکبرین — تملق نباید نمود ، "التکبر من التکبر عباده و راحه" . با اشخاص منافق — مراوده و خلطه نباید کرد — قال الله تبارک و تعالی : " ان المنافقین — یخادعون الله و هو یخادعهم " . ایضا "فرموده : " ان المنافقین فی الدرک اسفل من النار " ، از آنها خوف و هراس نباید نمود — من خاف الله فخاف منه کل شیء ، الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ، آنچه مشیت خدا و ندی است خواهد شد ، نور خدا هیچوقت خاموش نمیشود . یزیدون لیطفؤا نور الله با فواهم و الله متم نوره ولو کره الکافرون ، چون اولیاء الله و علماء فخام و هادین کرام اینقدر زحمت و مشقت و مصائب قبول فرموده اند محض بجهت نفس محترمه متعدد که در گوشه و کنا را زهر فرق یکنفر مستعدی و قابلی پیدا شود و را فیضیات و در استکمال او اهتمام نمایند . حال بمضمون آیه شریفه : " اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعته و لا یستقدمون " . و الموت شربه کل الناس شاربها ، فقیر را زمان ارتحال نزدیک و از برای هدایت طالب و راغب و مسترشد مستعد یکنفر هادی و راهنما و مرشد به موجب سنه الله الّتی قد خلّت من قبل و لن تجد لسنّته الله تبدیلا ، لازم است جناب مستطاب کربلائی محمد حسن آقا وقفه الله که از هوی و هوس و شهوات نفسانی گذشته ، اطوار سبعه قلبیه و اسفار اربعه را طی فرموده مبداء و مرجع قوسین صعود و نزول را قلبا و قالبا سیر نموده سالک مجذوب و مجذوب سالک است و الحق امروز لیاقت و استحقاق دستگیری را دارد . امید از فضل ربانی و کرم سبحانی آنکه طالبان صادق و اخوان لاحق و سابق جناب معزی الیه را باب فیوضات رحمانی دانسته استمداد همت و استرشاد نمایند . از جناب معزی الله رجاء و اشق است . حال تقدیرات آسمانی باین وضع شده که می بینید ، پس خود را کنایه کشیدن و از زحمت و تصدیع قرار نمودن

و طالب و راغب به استراحت شدن پی صورت است بعد ریسروا مکان باید سعی و
اهتمام در استكمال مستعدین نمودن و آنچه از خود خواها نندازد و ستان مضایقه
نمایند ، همواره مسترشدین و مستعدین را به وظایف طاعات و اذکار سرگرم
دارند و به رعایت آداب شریعت مقدسه ترغیب نموده و مهمل و معطل نگذارند ،
تربیاکی و نفس پرست را راه ندهند تا بعون الله تعالی صاحب ملکه و حضور شوند .
اگر کسی استعمال نماید طالب نیست بلکه سواس است ، او حدی شصت سال سختی
دید تا شبی روی نیکبختی دید . مردم در طلب دنیا چه زحمتهای کشند و چه رنجها
برند ، بعد از قرنی اگر مشیت خدا وندی علاقه بگیرد معیشت فانی تحصیل
نمایند یا نه ، طلب حق جل و علا حق از آنست که اکار زحمتهای کشیده و عمرها
گذرانیدند و اربعین ها نمودند تا معرفت حقه حاصل کردند . عدم استقامت
مریدان و طالبان موجب افسردگی شما نشود چه اکثر اهل زمان همین حال را
دارند بلکه طالب دنیا هستند ، طالب صادق خیلی کم است . اگر در دنیای
ایشان فی الجمله فتوری واقع شود و روگردان میشوند ، اگر از هزار یک بمنزل
و بمقصد برسند ما را کافی است ، دیگر در فکر این و آن نباشید ، من اگر نیکم
اگر بد تو برو خود را باش - هر کسی آن درود عاقبت کار که گشت ، مترصد خدمت
و طاعت باشید . بحول الله و قوته این قدر باشد که بفضل الله و کرمه مقصود
نباشیم . اما برادر در این زمان راه رفتن خیلی صعب و مشکل است ،
فرموده اند : " کن مع الخلق ولا تکن منهم " اگر با مردم محشور شویم متصدع به
تصدیع ایشان باید شد و نفس آن قدر قوه و قدرت ندارد که متأثر از صحبت ایشان
نشود . و اگر از ایشان جدائی و دوری گزینیم به معادات برخیزند جسم ما طاقت
و مقام و متذلل و ابرو علیه نستعین و علیه نتوکل فان تولوا فقل حسبی الله لا اله
الا هو علیه توکلنت و هو رب عرش العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .
خادم الفقراء عبدالوهاب (محل مهرمبارک)



حضرت محبوب علیشاہ (پیر مراغہ)



۱- حضرت محبوب علیشاه (پیر مواغہ) ۲- سردار ناصر (اسکندر مقدم) ۳- وثوق دیوان ۴- امیر مقدم ۵- محمد آقاخان شکاری

- ۱- حضرت محبوب علیشاه (پیرمراغه) ۲- تدین ۳- حاج میرزا عبدالکریم
- سلام اللهی ۴- مشهدی رضا سالکی (رمال) ۵- سید مهدی طلوعی ۶- منجم
- مراغی ۷- لطفعلی مبصری ۸- امیرمقدم ۹- ملک محمد بابی—وردی
- ۱۰- اتراب مقدم ۱۱- لطفعلی مقدم ۱۲- والی زاده جوانشیر ۱۳- مخبر
- همایون (بابیوردی) ۱۴- قادرآقا مقدم ۱۵- دکتر فرهی ۱۶- نعمت
- اللهی ۱۷- هاشم فروزی ۱۸- شاهزاده مستشار ۱۹- محمدآقاخان -
- داروغه ۲۰- یوسف شفیع زاده ۲۱- نجفقلی درویش (بهنیا)
- ۲۲- نجفقلی شاعر ۲۳- احمد ادیب ۲۴- مرحوم ابوعلی —مندر
- ۲۵- عاشقی





نمایان بهشت قطب بعافین و سید الکین و دینار المعتبرین و سید السیاحین
 وادی گمشدگان وادی فضلالت و افق افروز و محضر اصفی حضرت محبوب علی شاله
 نویسنده احمد ایدب - ششم فروردین ۱۳۰۰ هجری - عکاسی - بی‌نام

حضرت محبوب علی شاه (پیر مراغه)

جانشین فخر المآلین

۱- محبوب علیشاه پیرمراغه

(متوفی در سال ۱۳۳۴ خورشیدی مطابق ۱۹۵۵ میلادی)

مولانا محمد حسن پیرمراغه ملقب به محبوب علیشاه که پس از مرحوم فخر المآلین حاج معین العلماء طبق ارشادنا مه ایکه دربارا مذکور شد، در مسند ارشاد و قطبیت سلسله علیه نعمه اللهیه کوشیه نشست، از اعظم اولیاء و اقطاب است. مولد آنجناب در حوالی آذر شهر آذربایجان بوده و خدمت مرحوم حاج کبیر آقا به فقر مشرف شده و در سیر و سلوک به مرحله کمال رسیده است، چنانکه در ارشادنا مه پیروی دربارهاش چنین میگوید:

"آنجناب از هوی و هوس و شهوات نفسانی گذشته، اطوار سبعه قلبیه و اسفار اربعه را طی فرموده، مبداء و مرجع قوسین صعود و نزول را قلباً و قالبا "سیر نموده، سالک مجذوب و مجذوب سالک است."

نگارنده سالها در خدمت آنجناب بوده و از نظر کیمیا اشرایشان کسب فیض نموده و مورد لطف و عنایات باطنی ایشان قرار گرفته ام. آنجناب پیوسته مراقب حال و مترقب احوال فقیر بود و بر انقطاع تام و ذکر دوام و فکر مدام ارشاد و دلالت میفرمود. فقیر همیشه از انفاس قدسیه آن بزرگوار کسب فیض نموده و هنوز هم از باطن ایشان انوار فیضیه را دریافت میدارد.

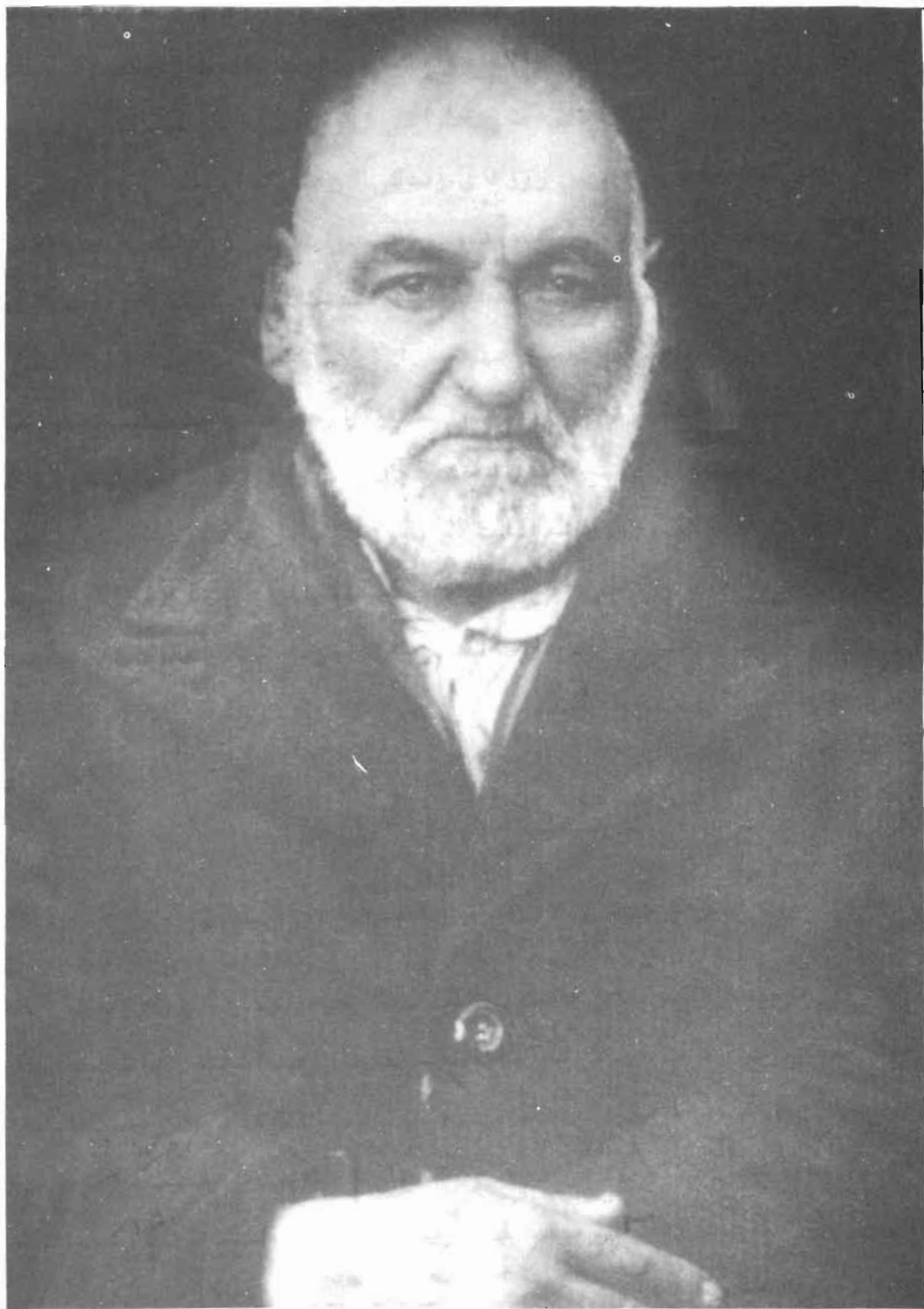
و اجب آمد چونکه آمد نام او شرح کردن رمزی از انعام او
این نفس جان دامنم بر تافته است بوی پیراهان یوسف یافته است

کز برای حق صحبت سالها با زگورمزی از آن خوشحالها
تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صدچندان شود
من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست
خودشنا گفتن زمن ترک شناسست کاین دلیل هستی وهستی خطاست
شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذارتا وقت دگر
حضرت محبوبعلیشاه را و آخر عمر خود در تهران زندگی میفرمودند و در
سال ۱۳۳۴ شمسی ، یا زدهم دیماه (روز دوشنبه هیجدهم جمادی الاولی ۱۳۷۵ هـ ق)
درس ۹۶ سالگی در تهران دارفانی را وداع گفتند و آتشی بر خرمن سوختگان
زدند .

نگارنده در آخرین روزهای زندگانی آنجناب در حضورشان بنموده و در
تغسیل و تکفین آن بزرگوار شرکت داشت . آنجناب بنا به وصیت خود در سه راه
و رامین شهری در آراگاه اختصاصی خودشان مدفون گردیدند ، تربت ایشان
زیارتگاه خاص و عام و منبع فیض صاحبان است . حضرت محبوبعلیشاه ۳۲ سال
در مسند ارشاد و دستگیری بودند . با قدرت معنوی که آن بزرگوار داشت در
زمان وی این سلسله رونقی بسزا پیدا کرد .

حضرت محبوبعلیشاه نه در زمان حیات خود کسی را بجانشینی معرفی کرد
و نه فرمان یا ارشادنامه‌ای از خود باقی گذاشت . ایشان فقط در سیزدهم
شهریورماه ۱۳۳۴ خورشیدی یعنی چهار ماه قبل از وفات خود وصیتنامه‌ای به
شماره ۱۲۹۳ دفتر اسناد رسمی شماره ۵۰ تبریز تنظیم کردند که در آن جناب علی
اصغر ملک‌نیا را در دو مورد زیروصی خود قرار دادند :

۱- بعد از فوت ایشان سخما "بمکه معظمه عزیمت نموده ، نیا به" مراسم حج را
بجای آورند و هزینه آنرا از مازک وضع نمایند .



نصرت علی شاہ

۲- عایدات موقوفات خانقاه را کما فی السابق در خانقاه مراغه بمصرف رسانیده و در دایر نمودن خانقاه مراغه و پذیرائی از واردین، مراقبت کامل نمایند. در این وصیتنامه که در آخرین روزهای زندگی آن بزرگوار تنظیم گردیده، هیچگونه اشاره‌ای بموضوع جانشینی نشده و دستور العملی نیز در باره تکلیف فقراء پس از ارتحال صادر نگردیده است، فقط خواسته اند تکلیف عواید موقوفات خانقاه مراغه را تعیین نمایند، بهمین جهت پس از ارتحال آن بزرگوار اختلافاتی در سلسله پدید آمد و چند نفر مدعی جانشینی شدند، از جمله سید عبدالله صدر عراقی شیخ تهران در تهران و شیخ ابوعلی سمندر (برادرزاده جناب فخرالمتألهین) در مراغه. تا اینکه در روز چهارم وفات آن بزرگوار با صراحت عده‌ای از فقراء جناب ناصرعلیشاه (آقا میرزا علی اصغر ملک نیا) که سالها در خدمت آن بزرگوار بوده و در ضمن وصایت، رسیدگی به امور خانقاه مراغه نیز به ایشان محول شده بود، سرپرستی سلسله را عهده دار شدند.

۲- نصرتعلیشاه «بابا خلوتی»

(متوفی در سال ۱۳۶۴ هـ ق مطابق با ۱۹۴۴ میلادی)

مرحوم میرزا علی خان خلوتی ملقب به "نصرتعلیشاه" و معروف به "بابا" در قریه خلوت، هشت فرسخی میان دو آب به شغل زراعت اشتغال داشت. وصیتنامه‌ای که جناب فخرالمتألهین به نصرتعلیشاه داده، عین وصیتنامه‌ای است که به جانشین دیگر خود حضرت محبوبعلیشاه داده است، ولی مرحوم نصرتعلیشاه در تمام مدت عمر خود مانند میریدی با محبوبعلیشاه رفتار نکرد و همواره در طاعت و خدمت ایشان بود.

آن بزرگوار عارف عالیمقدار و سالک مجذوب و مجذوب سالک بود. با وجود آنکه آنجناب از علم ظاهر بهره‌ای نداشت، ولی مطالب عرفانی را طوری بیان می‌فرمود که شنونده را منقلب می‌کرد. نکات رنده از انقاس قدسیه آن بزرگوار بسیار کسب فیض کرده و مورد محبت و عنایت خاص ایشان بوده است.

آنجناب در سال ۱۳۲۳ خورشیدی جهان فانی را بدرود گفت، مزارش در همان ده خلوت و زیارتگاه صاحب‌دلان است.

روی سنگ قبر نصرتعلیشاه این اشعار مندرج است :

این بقعه که گنج حق در آنست دفین

در رتبه فزون تراست از چرخ بریین

آرام اگر بیاید از دل چه عجب

کارا مگه نصرتعلیشاه است ایین

نامش چه؟ علی، شهرتش خلوتی است

معروف به بابا بود آن خسرو دین

ای آنکه گذر کنی بدین تربت پاک

همت طلب از باطن آن مرد گزین

این خاک قلندری است کاندر همه عمر

سرمست بد از ساغر لبریز یقین

اوقلزم جود بود و نبوغ وجود

جانها همه تشنگان و اوماء معین

کس دست تهی نمیرود زین درگاه

کاین تربت موثریست بی مثل و قرین

در سال هزار و سیصد و بیست و سه، وی

پیوست به رب خویش تن، نعمم معین



ناصر علیشاه (ملک نیا)

ناصرعلیشاه «ملک نیا»

جناب علی اصغر ملک نیا ملقب به ناصرعلیشاه پس از جناب محبوبعلیشاه بشرح مذکور در مسند جانشینی نشست .

جناب ناصرعلیشاه فرزند حاج اسدالله دهخوارقانی اهل آذرشهر — آذربایجان بوده و ولادت ایشان در سال ۱۲۹۰ خورشیدی بوده است . آنجناب قبل از تشرف به فقر بشفقت تجارت اشتغال داشتند . در خدمت محبوبعلیشاه به فقر مشرف شدند و سالها در سفر و حضر در محضر آن بزرگوار بودند . آنجناب فعلاً " در جنب آ را مگاه پیر خود واقع در جاده شهرری بهارشاد دودستگیری ارباب استحقاق میپردازند .

خلاصه مشخصات اقطاب سلسله نعمت الهیه کوثریه

چون اولین بار است که تاریخ سلسله کوثریه گردآوری و تنظیم میشود ، متأسفانه نگارنده دسترسی زیادی بشرح احوال اقطاب این سلسله پیدا نکرد . همینقدر روشن است که پس از مرحوم کوثرعلیشاه پسر او حاجی میرزا علینقی جنتعلیشاه (رضاقلی میرزا مجنونعلیشاه لقب طریقتی حاجی میرزا علینقی راسا غرعلیشاه ذکر کرده است) بجای پدر نشست و قریب مدت پنجاه سال در همدان بهارشادطالبان پرداخت . پس از درگذشت جنتعلیشاه مرحوم حاجی میرزا کبیرآقا (مجذوبعلیشاه مراغی) در مراغه و صمدعلیشاه (آقا تقی خوئی) در تهران بجانشینی جنتعلیشاه ، از طالبان و فقراء دستگیری کردند .

حاجی کبیرآقا چند ماه قبل از وفات خود طبق فرمانی که صورت آن در

متن کتاب آمده است، جناب فخرالمتألهین (حاجی معین العلماء مراغه‌ای) را بجا نشینی خودتعیین نمود.

جناب فخرالمتألهین نیز پس از هجده سال ارشاد و دستگیری در مراغه طبق فرمانیکه صورت آن با زدر متن کتاب آمده است وبدون تاریخ عیبا شد، جناب محبوبعلیشاه (مشهدی محمدحسن آقا مشهور به پیر مراغه) ونصرتعلیشاه خلوتی را بجا نشینی خودتعیین نمودند. حضرت محبوبعلیشاه قریب سی و سه سال بدستگیری فقراء و ارشاد طالبان پرداخت.

از مشخصات این سلسله، یکی شکستن سنت وحدت جانشینی بوده است، چنانکه حاجی کبیر آقا و حاج معین العلماء هر کدام با فرمان دونفر جانشین برای خودتعیین نمودند که هر دو نمیتوانستند مستقلاً "دستگیری نمایند و این همان روشی است که بزرگان عرفا به آن عمل میکردند. ودیگری سادگویی زندگی اقطاب این سلسله وعدم توجه آنان به تجمل و ظواهر و تشریفات بوده است وبهمین جهت جانشینی در این سلسله ارشی نبوده است.

تاریخ فوت مدت قطبیت

۱۳	۱۲۴۷	کوشرعلیشاه (حاجی ملارضا همدانی)
۵۹	۱۲۹۶	جنت علیشاه (حاجی میرزا علینقی)
۲۸	۱۳۲۴	حاجی میرزا کبیر آقا (مجذوبعلیشاه مراغه‌ای)
		فخرالمتألهین حاجی معین العلماء (حاجی میرزا -
۲۸	۱۳۴۲	عبدالوهاب (۱۳۴۲ -
۳۳	۱۳۷۵	محبوبعلیشاه، پیر مراغه (مشهدی محمدحسن آقا)

وضع سلسله نعتہ اللہیہ بعد از وفات مجذوب علیشاہ کبودرآہنگی

پس از پایان سلسله نعتہ اللہیہ کوشیہ کہ جا نشینان کوشر علیشاہ بودند، بر میگرددیم بہ خلفا و جا نشینان مجذوب علیشاہ کبودرآہنگی .
بعد از فوت مجذوب علیشاہ دو سلسلہ از وی جدا شدند، یکی بوسیله سید حسین استرآبادی کہ سلسلہ شمس العرفاء را تشکیل دادہ است و دیگری حاج زین العابدین شیروانی (مستعلی شاہ) کہ جا نشین او رحمت علیشاہ شیرازی بودہ کہ از او نیز سلسلہ دیگر جدا شدہ اند . ابتدا میپردازیم بہ خلفای مجذوب علیشاہ :

خلفای مجذوب علیشاہ کبودرآہنگی

۱- میر محمد علی عزت علیشاہ محلاتی

میر محمد علی فرزند صدق علیشاہ ملقب بہ عزت علیشاہ خاں آقا خان محلاتی (حسن علیشاہ فرزند شاہ خلیل اللہ) در خدمت حسین علیشاہ بہ فقر مشرف شدہ و از طرف مجذوب علیشاہ از جاہ و ارشاد گرفتہ است . وی در سال یکہزار و دویست و چہل و اندی وفات نمودہ و در محلات مدفون است .

۲- میرزا مسلم ارومی، نصرت علیشاہ .

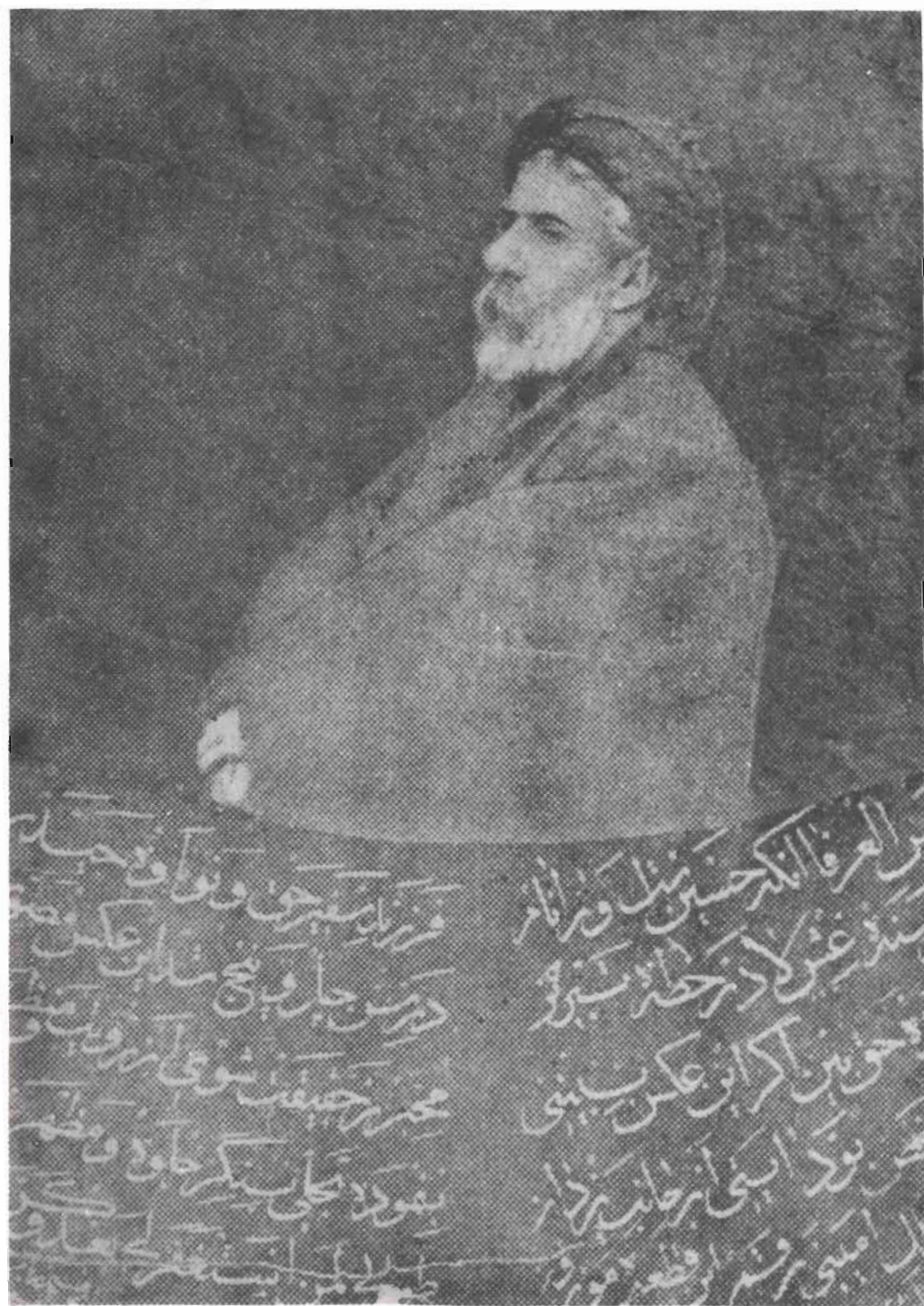
میرزا مسلم ارومی بوسیله حسین علیشاہ بہ فقر مشرف شدہ و مدتہا بہ خدمت مجذوب علیشاہ اشتغال داشتہ و بہمین جہت او را بہ نصرت علیشاہ ملقب فرمودہ اند . وی از خلفای مجذوب علیشاہ در شہر ارومی (رضائیہ) بودہ است و در سال ۱۲۶۰ھ ق در تبریز دارفانی را وداع گفتہ و در سید حمزہ درجوار مجذوب علیشاہ مدفون است .

جانشیان مجذوب علیشاه کبودرآهنگی

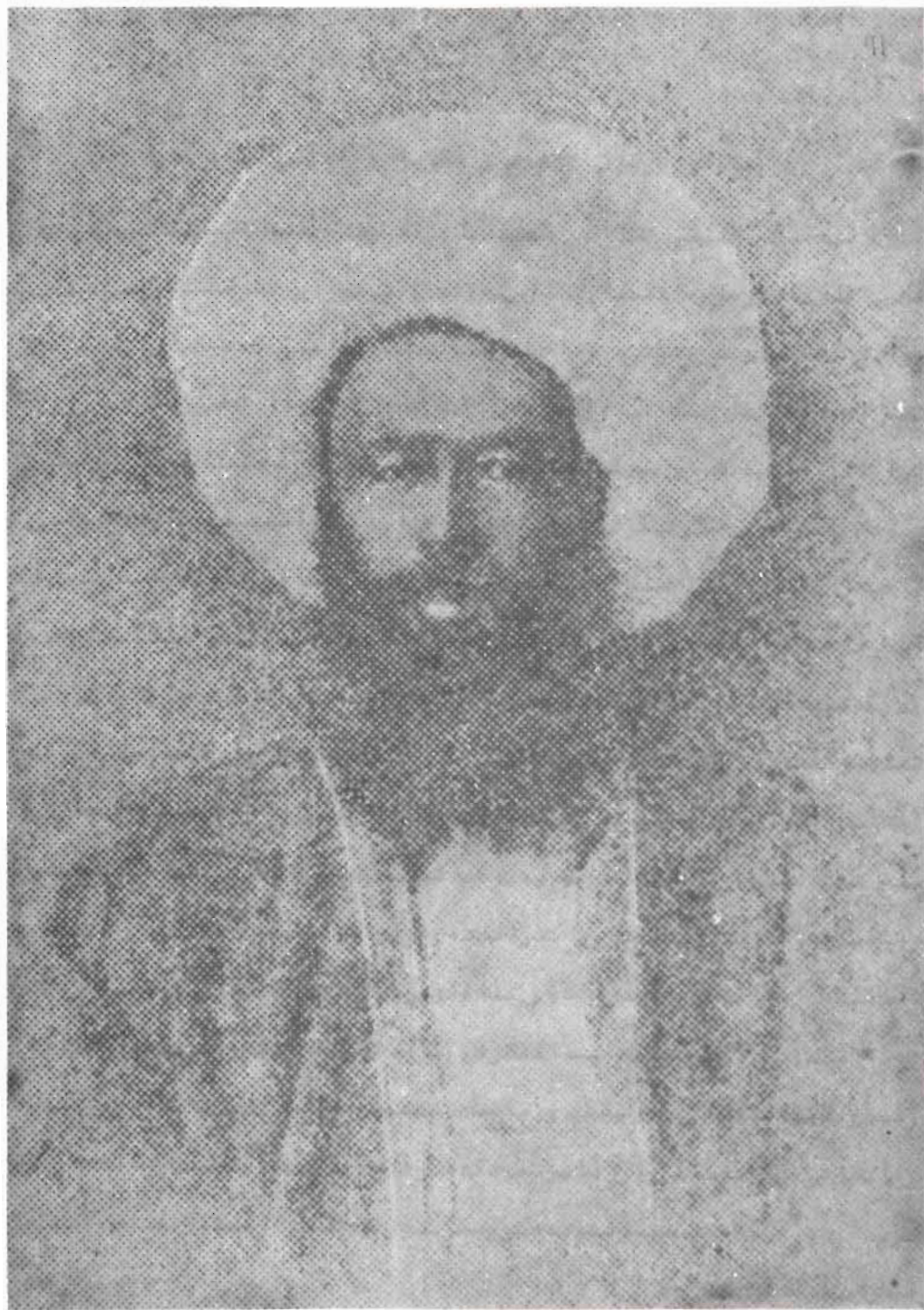
۱- حاج زین العابدین شیروانی ملقب به "مستعلیشاه" که شرح حال او بعداً خواهد آمد.

۲- سیدحسین استرآبادی مؤسس سلسله شمس العرفاء (شمسیه)

بنا بر کرسی نامهایکه حجه بلاغی (حجت علیشاه) در کتاب زندگانی شمس العرفاء نقل کرده است، سلسله مرحوم شمس العرفاء با چهار واسطه به مرحوم مجذوبعلیشاه همدانی میرسد. باین ترتیب که شمس العرفاء جانشین شیخ عبدالقدوس کرمانشاهی (متوفی در سال ۱۳۰۹ هـ ق) بوده و وی جانشین میر علمشاه هندی و این نیز جانشین شاه کلال لکهنوی و این نیز جانشین سیدحسین استرآبادی و این نیز جانشین مجذوبعلیشاه همدانی بوده است. نگارنده تاریخچه این چهار ریزرگوار را پیدا نکرد و فقط به اسمی آنان قناعت کرده و بشرح حال مرحوم شمس العرفاء میپردازد.



شمس العرفا



مولانا شیخ عبدالقدوس کرمانشاہی

شمس العرفاء

(متوفی در سال ۱۳۵۳ هـ ق مطابق ۱۹۳۵ میلادی)

سید حسین حسینی تهرانی نعمه‌اللهی فرزند سید محمد رضا ملقب به شمس العرفاء در سوم ماه شعبان سال ۱۲۸۸ هـ ق در تهران متولد شده و در عنفوان جوانی بتحصیل علوم دینی پرداخته است. بنا به روایتی که در کتاب زندگانی شمس العرفاء نقل شده است وی در سال ۱۳۰۳ هـ ق در دوران تحصیل خود، روزی از اما مزاده زید تهران میگذشت، ناگاه صاحب‌دلی از آنجناب خواهش پولی نمود، شمس چون فکر میکرد که پولی همراه ندارد، جواب منفی با و داد، ولی صاحب‌دل گفت: "فلان مبلغ در کیسه توست." وی اعتنائی نکرده و چند قدم آنطرف تر سخن صاحب‌دل شمس را در اندیشه فروبرد، دست در کیسه خود کسریده، ملاحظه نمود که همان مقدار که صاحب‌دل اشاره کرده، پول در جیب دارد. گرچه شمس برگشت و پول را به صاحب‌دل داد ولی در حقیقت صیدی بود که به دام صیاد افتاد، زیرا شمس انقلاب حالی پیدا کرد و دست از دامان صاحب‌دل که همان شیخ عبدالقدوس کرمانشاهی بوده برداشت. مدت سه سال و کسری که آنجناب زنده بود در ملازمت و اطاعت وی گذرانیده و خود را از لحاظ باطنی بمقامی رسانیده که از طرف شیخ عبدالقدوس مقام ارشاد و هدایت طالبان را پیدا کرد. شمس پس از فوت شیخ عبدالقدوس (سال ۱۳۰۹ هـ ق) به عتبات عالیات رفت و مدتها در آنجا به رباعین و ریاضت نشست. عاقبت الامر بایران برگشت و خانقاهی در جنوب تهران دایر نمود که عصرهای یکشنبه و پنجشنبه طالبان و مریدان در آنجا جمع میشدند و به ذکر و فکر میپرداختند و از محضر آنجناب کسب فیض میکردند.

مرحوم شمس‌العرفاء در نوزدهم ذی‌العقده ۱۳۵۳ هـ ق دارفانی را وداع گفت و در اما مزاده عبدالله مدفون گردید.

شمس‌رساله‌ای در سیر و سلوک نگاشته بنام "شمسیه" که در سال ۱۳۵۴ هـ ق در تهران چاپ شده است.

کتاب "مرصاد العباد الی المعاد" شیخ نجم‌الدین رازی معروف به دایه، متوفی در سال ۶۵۴ هـ ق را تصحیح و در سال ۱۳۷۷ هـ ق در تهران بچاپ رسانده است. وی همچنین دیوان وحدت کرمانشاهی را که در سال ۱۳۱۱ هـ ق فوت کرده، با یک مقدمه چاپ کرده است.

"ریپکا" خاورشناس چکسلواکی که برای شرکت در جشن هزار ساله فردوسی به تهران آمده بود، با شمس‌العرفاء ملاقات کرده و بعداً کتابی نوشته که شرح حال شمس‌العرفاء و تصویر او را در آنجا چاپ کرده است.

شرح حال شمس‌العرفاء که بقلم خود نگاشته شده، در کتاب "زندگانی شمس‌العرفاء عیناً" چاپ شده است که قسمت مربوط به تشرف او را در خدمت شیخ عبدالقدوس کرمانشاهی نقل مینماید:

"فقیّر حقیر سید حسین بن الرضا الحسینی التهرانی النعمه‌اللهی در سنه ۱۳۰۳ قمری توفیق الهی شامل حال گردید که خدمت حضرت مستطاب قدوه العارفین و قبله السالکین جناب قبله‌گاهی شیخ عبدالقدوس کرمانشاهی رسیدم. در صورتیکه تمام حواسم مشغول به علوم صوریه بود و از طلب و حکمت و ریاضی و هندسه و نجوم و هیئت و فقه و اصول و نحو و صرف و جغرافی و عروض بی بهره نبودم و اشتغال به تدریس و تدریس داشتم، ولی از مطالب تصوف و از قوانین فقر و عرفان بی نصیب و از نکات حق‌شناسی و از دقایق معرفت ولی بی بهره بودم و جز به مسائل علوم رسمی و قلیل و قال کتب درسی توجهی به تصفیه و تحلیه و حال نداشتم و اندک در

صراط تحلیه روح و تزکیه باطن نکوشیده ، بگمان اینکه راه حق شناسی این است و بس .

از فضل حضرت باری و امداد ائمه (ع) در سنه مذکوره خدمت آن بزرگ در قرب اما مزاده زید رسیدم و با من کرد آنچه کرد . مجدداً صلّه هفته‌ئی با زجنب اما مزاده زید مشرف شدم .

بعد از صحبت بسیار خود طالب تشرف شدم - لیلّه جمعه در خدمت ایشان به حمام رفتم ، تغسیلات لازمه فرمودند بجای آوردم - پس از خروج از حمام دست فقیراً بطریق معمول گرفته و بعد از اجرای صیغه توبه ، ذکر قلب با او را و اعمال و اذکار تلقین و تعلیم کردند - اطاعت نمودم ، بعد از گذشتن پانزده شب (اربعین صغیر) شب وقت سحر در مراقبه تمام درود و ابریت مظلّم خود را متذکر به ذکر خود یا فتم - غشوه عارض شد - افتادم - بعد از طلوع آفتاب پدر صوری از باب رأفت و مهربانی زیاد که به این فقیر داشت از طبیب و جن و دعا نویس دریغ نمود و ما در صوری هم از اعمال مسهل و تنقیه و تدهین و تبخیر و تدویه و تغذیه کوتاهی ننمود .

تا مدت بیست روز حال بدین منوال گذشت ، نه التفات به قوانین شرعیه داشتم و نه مشعر به آداب صوریه بودم و نه با کسی در این باب سخن راندم - بعد از این مدت قدری بحال آدم و از جذبه خلاص گشتم ، به حمام رفته تطهیر کردم - شوق ملاقات آن بزرگ نموده ، چند روزی مجنون و ارگرد کوچه و بازا گردیدم تا موفق شده ، خدمتش رسیدم . دست مبارکش بوسیدم . اظهار لطف کردند .

غرض مدت دو سال در خدمت ایشان و بدستور العمل آنحضرت راه پیمودم و از علوم رسمیه بکلی منصرف شدم و در اخذ مطالب عرفان و طی راه ایقان کوشیدم و آنچه امر فرمودند بدون لا و نعم اطاعت کردم و اگر چیزی از مسموعات و مرئیات صورتاً مخالف با شرع بود حمل به بدی چشم و گوش خود نمودم و از خدمات ایشان بهیچ قسم

قصور نورزیدم - از خدمت و صحبت و عزلت و خلوت آنچه در قوه فقیر بود رعایت کردم
 و آنچه از ذکا رسته جلی و خفی و حما ئلی و خمولی و حلقه و اجتماع لازم بود ، امر
 فرموده اطاعت کردم و در چهار خانه موت متحقق داشتند . و آداب حرز دفاع و سیف
 قاطع و نور لامع و شمس سا طع بمن فقیر آموختند و واجبات و مندوبات و ازکا رواعمال
 و او را دوا فعال را با التمام از آنجناب فراگرفتم و معمول داشتم - حضرت ایشان
 به آستان بوسی حضرت سلطان سریر ارتضا ، علیه آلاف التحیه و الثناء مشرف
 شدند و بعد از سالی مراجعت فرمودند - قریب هشت ماه محرمانه بدون اطلاع پدر
 صوری در خدمتشان بودم - در کنج خانه با جناب ایشان نشستم و زهر ملاقات قوم و
 عشیره چشیدم . شما تن بیگانه و خویش شنیدم ، از ما در شتم و ملامت خوردم ، از برادر
 و آشنا پیاله های مسمومی در پی کشیدم . هستی مورو ثی را با فقر آء صرف کردم و
 روی از حضرت ایشان نگردانیدم - بحمد الله از همت ایشان و امداد اولیای کلیه
 به اطوار سبعه دل متحقق گشتم و آنچه لازم هر مقام بود از اعمال و او را دجا آوردم -
 بهار ربیعینات صغیر و وسیط و کبیر نشستم - و در سنه ۱۳۰۹ در خدمت ایشان به
 دارالایمان قم شتافتم و در علی بن جعفر به دوا ربعین کبیر متوالی نشستم .
 حضرت ایشان در همان مکان مبارک به رحمت و اسعه حق (فی مقعد صدق عند ملیک
 مقتدر) پیوستند و این فقیر سخت مریض شدم ، بدون غمخوا روپرستار شبها و روزها
 در گوشه مسجد امام حسن با کمال سختی گذرانیدم تا اینکه ما در بیچاره مطلع شده
 شخصی را به قم فرستاد و چندی با فرستاده ایشان به مدا و ایردا ختم - پس از اندکی
 بهبودی بمصاحبت آن رفیق به تهران مراجعت کردم و الحمد لله از همت آن
 بزرگ دانا به نکات فقر و عرفان و دقائق ذوق و ایقان مطلع گشتم و به مقام فنای
 فی الله و بقای بالله واقف شدم و مقامات سبعه قلبیه را با نشانه های مخصوص بهر
 یک پیمودم و بممد باطنی و کمک برزخی آنجناب آنچه دستور رسید از او مرو نواهی

وطهارات و عبادات و ریاضات و اربعینات و مجاهدات کوتاهی نکردم و از خدمت خلق به قدر القوه اشهد بالله و کافی بالله شهید اغفلت نکردم۔ انشاء الله بمدد اولیای کلیه عامه محیطه شمسیه مطلقه و بهمت ابدال جزئیه خاصه محاطه قمریه مقیده این راه بر قلوب اصفیاء مسدود نشود و قسمت تمام دوستان و شیعیان گردد .
باری :

اگر گویم ز اسرار حقیقت اندکی ترسم که جان سوزد
و گرینهان کنم ترسم که مغراستخوان سوزد
حضرت ایشان این فقیر را به لقب (شمس العرفاء) ملقب فرمودند۔ این فقیر ذکر و فکر و تشرف به توبه و جوع و صمت و عزلت و سهر و سایر امورات را با لتمام از جانب مولانا الاجل شیخ عبدالقدوس کرمانشاهی اخذ نمودم . "پایان مورد حاجت"

جانشینان شمس العرفاء

غالب مریدان شمس العرفاء معتقدند که آنحاب جانشینی برای خود تعیین نکرده است ، ولی دو نفر بشرح زیر مدعی جانشینی او هستند "والله اعلم بحقایق الامور" :

۱۔ **نیدبہ الحجج بلاغی** (متولد در نائین در سال ۱۳۲۲ هـ ق و ساکن تهران و متوفی در ۱۳۳۵ خورشیدی) ملقب به "حجتعلیشاه" ، معتقد است که از شش سلسله طریقت مجازو مرجع است .

۱۔ سلسله شمسیه . ۲۔ سلسله مونسیه . ۳۔ سلسله بهاریه . ۴۔ سلسله نقش - بندیه . ۵۔ سلسله قادریه . ۶۔ سلسله رفا عیه .

خلاصه بدین ترتیب وی خود را جامع السلاسل میداند . در سلسله شمسیه

خود را جانشین شمس‌العرفاء میدانند و در سلسله مونسیه نیز معتقد است که وی قطب‌صامت زمان حیات حاج ذوالریاستین (مونسعلیشاه) و قطب‌ناطق بعد از رحلت آنجناب بوده است و حاج ذوالریاستین مونسعلیشاه صامت در زمان حیات شمس‌العرفاء و ناطق بعد از رحلت وی بوده است. حجه‌بلاغی در صفحه ۱۳۷ جلد دوم زندگانی شمس‌العرفاء مینویسد:

"حاج ذوالریاستین در عهد قطب‌صامت (حجتعلیشاه) به امور فقراء میرسیدند و کا ر قطب‌ناطق میکردند، زیرا غیر سید نمیتواند قطب سلسله علیه نعمه‌اللهیه شود."

حجه‌بلاغی تألیفاتی دارد، از جمله:

- ۱- زندگانی شمس‌العرفاء در دو جلد (چاپ درسالهای ۱۳۶۹ و ۱۳۷۱ هـ ق)
- ۲- تاریخ نائین (چاپ تهران درسال ۱۳۶۹ هـ ق).
- ۳- انساب‌خاندان مردم نائین (چاپ تهران در ۱۳۶۹).
- ۴- تاریخ پیغمبران اولوالعزم (چاپ تهران درسال ۱۳۷۱ هـ ق).
- ۵- ده جلد تفسیر قرآن.
- ۶- تاریخ تهران وری.
- ۷- مقلادالرشاد.
- ۸- تاریخ نجف اشرف.

۲- حاج میر سید علی برقی

وی اهل قم و فرزند سید عبدالله، مجتهد قمی است. در علوم ظاهر بمقام اجتهاد نائل و صاحب تألیفات زیادی است از جمله:

- ۱- کمال‌الانسان و میزان‌الایمان (چاپ درسالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹ خورشیدی).

۲- بطون خمسه در خدا شناسی که در سالهای ۱۳۶۶ هـ ق و ۱۳۳۴ خورشیدی چاپ شده است .

۳- بطون سته (در تهران در سال ۱۳۳۰ خورشیدی چاپ شده است .)

۴- الهی نامه (منظوم است و مکرر چاپ شده است .)

پایان تاریخچه سلسله شمس العرفاء

اختلاف در سلسله نعمة الله

بطوریکه قبلاً "مذکور افتاد، پس از فوت مجذوب علیشا ه در تبریز، بر اثر ادعای حاج زین العابدین شیروانی بجا نشینی مجذوب علیشا ه اختلاف بزرگی بین فقراء آن سلسله افتاد. برای روشن شدن موضوع قبلاً "قسمتی از اعتراضی را که حاجی شیروانی نوشته اند نقل میکنیم تا خوانندگان گرامی در مجموع مندرجات هر دو قسمت و همچنین اجازة نامه نور علیشا ه که در شرح حال وی ذکر شده است، دقت و امعان نظر نموده، خود قضاوت نمایند.

از حقائق السیاحه نقل میشود:

"..... معروض میشود که یکنفر از درویشان که از شأن او بسیار دور بود از دارالملک تهران کتابتی برای حقیر ارسال نمود و در آن کتابت سواد دو مکتوب بود یکی مختصر و دیگری اندک مطول، در آخر کتابت آن درویش نوشته بود که این دو مکتوب سواد مکتوب جناب حاجی ملا رضا است. در مکتوب مجمل این فقره بی زیاده و نقصان مستور بود که سلام بر همه اهل فقر سیما بر فقرای ری باد، نوشته مرا بنویسید و بخوانید و حجت میانه خود و خدا دادید و هر کس مرید حاجی محمد جعفر است بروی لازم است که نزد ما بیاید و از تربیت ما بهره مند شود و اگر نیاید اختیار دارد، لیکن دیگر زحمت نکشد که ترقی نخواهد کرد، الان علی العجالة همگی از حرف ارجمند سعادت مند میرزا الله وردی بیرون نروند، سخن او را سخن ما دانند، والسلام." در مکتوب مفصل از آن جمله نوشته بود که: "اینقدر بدانید که اینجانب خواهش اینک مرا صاحب اختیار و

خلیفه کاروبار فقر بردانیدن نیست، این برای کسی خوبست و شمر دارد که این نقل را اسباب دنیا داری خود نماید، بنده را احتیاجی بدنای مردم نیست، نه سربلند پروازی دارم، نه هوای مرید پروری، اگر حقیقت امر را میخواهید دانسته باشید که این نقل در ایران اختصاص بداعی دارد و احدی را جای انکار نیست مانند حاجی محمد خان و امثال او که هزار گونه غرض دارند و خودشان داخل هیچ جمع و خرجی نیستند، شما را بیک نوشتن کاغذی از راه میبرند، در شریعت مرا همه کس مجتهد میدانند و در طریقت امروز اینجانب را سرآمد روزگار میگویند، آن اشخاصی که شما مقابل بنده کرده اید آیا عرضه آن دارند که در مجلس من یک کلمه حرف بزنند، چه جای چیزهای دیگر.

فقیر گوید: از این مقوله سخنان بی بنیان بسیار نوشته و استدلال بر قطبیت خود نموده که جمیع کلمات ایشان در رساله بیان واقع مسطور و اجوبه ای که گفته شده آن نیز مذکور است. فقیر بعد از خواندن مکاتیب آیه **انا لله و انا الیه راجعون** بر زبان رانده در بحیرت افتاد.

مصرع "بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است." عجیب تر آنکه در آخر آن مکتوب نوشته بود که: "با وجود این همه که گفتم اگر در باره داعی شکی باشد برون و ارشاد نامه حاجی محمد جعفر مرحوم را ببینند که در آنجا جناب نورعلیشاه نوشته اند که تربیت مریدان حاجی محمد جعفر مرحوم را باید که فلانسی بکند." **فقیر گوید** هذا بهتان عظیم..... ص ۵۵۳ حقائق.

در صفحات ج و د مقدمه حقائق چنین نوشته شده است:

..... مستعلیشاه پس از رحلت جناب مجذوبعلیشاه که در ۲۲ ذی القعدة

الحرام سال ۱۲۳۹ در تبریز بر اثر مرض وبا اتفاق افتاد به جانشینی ایشان بر مسند ارشاد در سلسله نعمه اللهیه متکی گردید و بطوریکه مرحوم آقای میرزا علی

صدرا العرفاء فرزندان بزرگوار دریا دداشتهای خود مرقوم داشته و فقیر در جنگ خطی مرحوم آقای دکتر علی نور (نورا الحکماء) دیدم جناب مجذوبعلیشاه همانطور که در بستان السیاحه نیز مرقوم شده، قبل از رحلت خود شرحی بجناب مستعلیشاه به شیراز مرقوم داشته و اشاره نموده بودند که رحلت فقیر نزدیک شده و بر حسب امر در عقب نمازهای پنجگانه میخوانم: "اللهم انی اسئلك الراحه عند الموت و العفو عند الحساب". ملاقات شما لازم است.

جناب مستعلیشاه فوراً "از شیراز بطرف بیوک آبا داهات همدا نکه مسکن جناب مجذوبعلیشاه بوده، حرکت نموده و به زیارت ایشان نائل شده، بجا نشینی تعیین گردید و فرموده بود: "اجل من نزدیک شده، بعد از من باید متوجه فقراء باشی و مراقب احوال درویشان باشی و محبت خود را در باره دوستان مبدول داری و در تربیت طالبان همت گماری." و دستورات لازم را طبق آنچه در بستان السیاحه مرقوم است با ایشان داده و ایشان را مرخص نموده، سپس خود بطرف آذربایجان حرکت کرده و در آنجا رحلت فرمود، ولی پس از رحلت ایشان چند نفر از معارف فقراء با جناب مستعلیشاه شروع بمخالفت نمودند، از جمله مرحوم حاج ملا رضا همدانی معروف به کوثرعلیشاه که از دشمنان بزرگ زمان خود بود، به استناد سبقت در اجازة و معاشرت جناب مجذوبعلیشاه از طرف مرحوم نورعلیشاه، اول اطاعت از ایشان ننموده و خودشان با ستنا دهمان اجازة دعوی جانشینی نمودند و نیز مرحوم میرزا مسلم رومی و مرحوم میرزا علی قهفرخی و مرحوم صدر الممالک اردبیلی و مرحوم حاج سید حسین را جگوئی طبق یا دداشتهای مرحوم صدرا العرفاء شروع بمخالفت نمودند. علت عدم اطاعت را نبودن اجازة کتبی برای ایشان میگفتند و این اختلاف باعث تشتت و اختلاف در بین فقراء شده و بالاخره طبق خواهش بسیاری از فقراء تصمیم گرفته شد که مدعیان جانشینی در

بیوک آباد، در خانقاه ایشان مجتمع شده و مذاکره نمایند که تکلیف فقراء تعیین شود و حضور جناب مستعلی شاه هم به شیراز عرض شد و ایشان پذیرفتند و بطرف بیوک-آباد حرکت نمودند و حاج سیدحسین را جگوئی که مردنطاق سخنور و فاضلی بود و بیش از دیگران هم هتاک می کرد، به همراهی میرزا علی قهفرخی بد آنجا رفت و جناب ایشان هم از راه تهران عازم شدند و مرحوم حاج سیدحسین جرقویه ای نیز که از فقراء بسیار صادق بود، در خدمتشان حرکت کرده و از تهران هم مرحوم محمدخان قاجار که از ارادت کیشان آنحضرت بوده، در خدمت حرکت نموده و در بیین راه کرامت هم از آنجناب دیده و بر ارادت و خلوص او افزوده گردید.

پس از ورود به بیوک آباد، چند نفر مزبور هم حاضر بوده و جمعی از فقراء هم در آنجا مجتمع شده و چهل روز هم، همه روزه مجلس منعقد شده و بمذاکرات ادامه میدادند. شب چهل محمدخان و جمعی از فقراء در آخر شب خدمت جناب ایشان رسیده و با اصرار و تضرع استدعا میکنند "راضی نشوند بیشتر از این ما خلعت بکشیم و جواب این مدعیان را بدهید." ایشان تبسم نموده، فرموده بود: "فردا بهمت اولیاء درست میشود." اتفاقاً "روز بعد حاج سیدحسین را جگوئی بیش از هر روز هتاک و بی ادبی نموده و با ایشان توهین نمود و از جمله گفت: "حاجی شیروانی از این فقراء چه میخواهی؟، دست بردار، بگذار بزرگان بحال فقراء رسیدگی نمایند." ایشان متعیر شده، فرمودند: "خفه شو خبیث، ای بی حیا، چهل روز است جسارت میکنی." حاج سیدحسین دفعه تا "بلند شده بزمین میخورد، بطوریکه سخن گفتن نمیتواند و گویا گلوی او را گرفته، فشا می دهند، مجلس منقلب شده، همه به گریه می افتند و فریاد "العفو، العفو" از همه بلند میشود و حاج سیدحسین نزدیک بمرگ میشود، او را خدمت ایشان رسانده و اوزانوی ایشان را بوسیده، از ته گلو با زحمت استدعای عفو کرد. ایشان فرموده بودند: "برخی از بی حیا،

مشروط آنکه بعد از این اینطور جسارت و هتاک‌های نکستی، "وفورا" حرکت کرده و نهایت ادب را در حضور ایشان ابراز داشت. سپس جناب مستعلیشاه فرموده بودند: "علت چه بود که این چنین جسارت میکردی؟" اظهار کرده بود که: "دیگران مرا تحریک نموده، و او را می‌کردند و احتیاج مادی هم ممد شد." سپس حال او تغییر کرده و کمال ارادت و خلوص اظهار می‌کرد و ایشان هم برای او مقرری سالانه تعیین نمودند و مرحوم میرزا علی هم که امر برایشان شبهه شده بود، پس از مشاهده این امر توبه نموده و خدمت ایشان عذرخواهی و طلب عفو کرده و با نهایت خلوص نیت ارادت می‌ورزید و بعداً "بلقب ثابت‌علی ملقب گردید....."

بطوریکه در بالا ذکر شد، جناب آقای تابنده (رضا علیشاه) در مقدمه‌ای که برای چاپ حدائق السیاحه مرقوم داشته‌اند، با استنادیادداشت‌های مرحوم میرزا علی صدرا العرفاء فرزندان حاجی شیروانی مطالبی ذکر کرده و از جمله نوشته‌اند که:

"بعد از فوت مجذوب علیشاه چند نفر از معارف فقراء با جناب مستعلیشاه شروع بمخالفت نمودند، از جمله: مرحوم حاج ملا رضا همدانی معروف به کوثر-علیشاه که از دشمنان بزرگ زمان خود بود، با استناد سبقت در اجاره و معاضدت جناب مجذوب علیشاه از طرف نورعلیشاه، اطاعت ایشان ننموده و خودشان به استناد همان اجازه دعوی جانشینی نمودند و نیز مرحوم میرزا مسلم ارومی و مرحوم میرزا علی قهفرخی و مرحوم صدرا الممالک اردبیلی و مرحوم سید حسین را جگویی شروع بمخالفت نمودند، علت عدم اطاعت را نبودن اجازه کتبی برای ایشان می‌گفتند و این اختلاف باعث تشتت و اختلاف در بین فقراء شد..."

اسباب تأسف است که در مطالب و عبارات مرحوم صدرا العرفاء تعصب بر

منطق حکومت کرده است، زیرا :

۱- کوشرعلیشا هیچوقت ادعای جانشینی مجذوبعلیشا را نداشته است، بلکه وی و مجذوبعلیشا هر دو با ستنا دا ج زه نا مه نورعلیشا که در آن همسر دو بزرگوار را صاحب مقام هدایت و ولایت خطاب کرده اند، از زه ارشاد و دستگیری داشتند و چون هر دو بزرگوار خود را روح واحد در دو قالب میدانستند و بقول مولانا: "متحد جانهای مردان خداست" هیچگونه اختلافی نداشتند و هر دو طالبان را دستگیری میکردند، چنانکه در زمان میر معصومعلیشا هونورعلیشا هم مرسوم بود و بهمین دلیل هم مجذوبعلیشا با وجود کوشرعلیشا کسی را بجانشینی تعیین ننمود.

۲- مجذوبعلیشا که طبق نوشته طرائق الحقایق و بیستان السیاحه از رحلت خود خبرداشت و میدانست که از سفر تبریز برنخواهد گشت، چگونه ممکنست حاجی شیروانی را بجانشینی خود تعیین کند، ولی با وارشادنا مهنددا اینهمه اختلاف بعد از او ایجا شد؟ فقرا چه تقصیر داشتند که بدون ارشادنا مه و بدون هیچگونه دلیلی نمیتوانستند او را بجانشینی بپذیرند.

۳- میگویند: عده ای از معارف فقراء از جمله صدر الممالک اردبیلی و میرزا مسلمارومی، جانشینی حاجی شیروانی را قبول نکردند. پرواضح است که با بودن مرحوم کوشرعلیشا که خود حاجی شیروانی در صفحه ۲۸۵ ریاض السیاحه دربارها و مینویسد: "کوشرعلیشا عالم گرانمایه و عارف بلند پایه است، تکمیل باطن در خدمت حسینعلیشا فرموده و از خلفای ایشان است و در فضل و کمال صوری و معنوی معروف و مشهور جهان است." چگونه میتوانستند بصرف اظهار حاجی شیروانی، او را بجانشینی مجذوبعلیشا قبول کنند. مرحوم صدر الممالک اردبیلی کسی بود که وقتی محمد شاه قاجار به سلطنت

رسید، صدرا عظمی خود را به او تکلیف کرد، او قبول ننمود. وی از اجله عرفای زمان خود بود و بمقام خلافت حسینعلیشاه رسیده بود. صدرا الممالک اردبیلی کسی بود که مجذوبعلیشاه آخرین شب حیات خود را تا صبح با او گذراند و وصیت کرد که وی، او را تغسیل و تکفین نماید. آیا میتوان تصور کرد که چنین مردی روی اغراض خصوصی یا هوای نفسانی، با جانشینی حاجی شیروانی مخالفت کند؟ صدرا الممالک، عارف عالیقدری بود و با مجذوبعلیشاه فوق العاده نزدیک بود، اگر مجذوبعلیشاه کسی را بجای نشینی خود انتخاب میکرد، مسلماً "به صدرا الممالک و مسلم رومی و حاج محمدخان، عمومی خود که تا آخرین دقیقه حیاتش در بالین او بودند، میگفت.

نایب‌الصدر شیرازی در طرائق الحقایق مینویسد که مجذوبعلیشاه قبل از مرگش، غیر از دستور تغسیل و تکفین و تدفین، وصیت دیگری نکرده و در مقابل پرسش گفت: "وصیتی ندارم".

همچنین میرزا مسلم رومی، خلیفه مجذوبعلیشاه و از عرفای نامی آذربایجان بود، او هم مکان نداشت برخلاف حقیقت و وصیت مجذوبعلیشاه عمل کند. با این ترتیب وقتی اجله عرفاء و معارف فقراء، حاجی - شیروانی را جانشین مجذوبعلیشاه ظاهر را "ونه باطنا" تشخیص ندهند، بر سایر فقراء حرجی نیست.

۴- مطالبی که حاجی شیروانی، اولین مرتبه در حدائق السیاحه، صفحه ۳۸۴، در سال ۱۲۴۲ هـ ق (تاریخ پایان حدائق السیاحه) از قول مجذوبعلیشاه نقل کرده است، بر فرض صحت، دلیل بر جانشینی حاجی شیروانی نمیشود در آنجا میگوید که: "مجدوبعلیشاه بمن فرمود که بعد از من باید که فقراء را متوجه شوی و مراقب احوال دوستان باشی".

بعد از فوت کوثر علیشاه (۱۲۴۷ هـ ق) حاجی شیروانی در بستان السیاحه در شرح حال مجذوب علیشاه عبارات زیادی بر اظهارات اولیه خود از قول آن بزرگوار که در حدائق ذکر کرده، افزوده است، در صورتیکه این عبارات در حدائق که شش سال پیش از آن تألیف شده است وجود ندارد.

۵- حاجی شیروانی تاریخ و نحوه رحلت مجذوب علیشاه را هم در بستان السیاحه برخلاف واقع نگاشته است، زیرا وفات آن بزرگوار را در سال ۱۲۳۹ هـ ق ذکر کرده، در صورتیکه رحلت ایشان یکسال قبل یعنی در سال ۱۲۳۸ هـ ق بوده و همچنین نوشته است که: "مجدوب علیشاه در وقت نماز و سر در سجود عالمفانی را بدرود گفت." در صورتیکه حسب نوشته طرائق الحقایق مرگ آن بزرگوار پس از ابتلاء به وبا مانند کلیه بیماران وبائی بوده و در آخرین لحظه بلند شده، نشسته و با حسرت نگاهی با طرف انداخته و زندگی را بدرود گفته است.

۶- در یادداشت‌های صدرالعرفاء نوشته شده است که: "فقراء چهل روز در بیوک - آبا دهمدان جمع بودند و مخالفین به هتاک و بی ادبی نسبت به حاجی شیروانی میپرداختند، بطوریکه طرفداران او خجالت میکشیدند" نویسنده عاقبت الامر قضیه را با نقل قصه گرفته: شدن گلوی سید حسین را جگوائی فیصله میدهد، در صورتیکه با کمال تأسف با ایداع آن کرد که این مطلب را که بعنوان کرامت نقل کرده اند، با توجه با وضاع و احوال قضیه هیچ مشکلی را حل نمیکند.

اصولاً "در گذشته بزرگان صوفیه هیچوقت برای خود جانشین بعد از مرگ تعیین نمیکردند، بلکه در زمان حیات خود مریدانی را که در اثر تزکیه نفس و تربیت معنوی به مقام ارشاد میرسیدند، بدست خود خرقه ارشاد میپوشانیدند، با این ترتیب بود که پیران طریقت گاهی بچندین نفر از مریدان خود که استحقاق

داشتند اجازه دستگیری و ارشاد با استقلال میدادند (اجازه ارشادیکه اکنون اقطاب به افرادی بعنوان شیخ میدهند، در حکم وکالت و نمایندگی است که به عزل قطب یا فوت وی اجازه منتفی میشود). و گاهی هم اتفاق می افتاد که یک نفر از دست چند نفر از مشایخ وقت خرجه می پوشید. انحصار در جانشینی و وحدت قطبیت که بعدها مرسوم گردید در سابق وجود نداشت، حتی در زمان معصوم علی شاه و نورعلی شاه. موضوع جانشینی که در این اواخر مرسوم شده، لطامت زیادی به وحدت فقرای نعمه‌اللهیه زده و موجب شده است که برخلاف روح آزادمنشی و حقیقت جوئی و حقیقت جوئی که از خصائص عرفان ایران و فتوت و جوانمردی است سلسله به شاخه‌های متعددی تقسیم شود و عرفان قشری رواج یابد.

در هر صورت نباید فراموش کرد که اولیاء خدا هیچ وقت ادعائی ندارند و برا مرقق تسلیمند، دعا نمیکنند که برخلاف رضا است، تا چه رسد به نفرین و انتقام جوئی. آنان برای ارشاد و تربیت مردم مأمورند نه برای تهدید و ارباب آنان. اگر ایزد و آزاری هم از مردم ببینند با خوشروئی تحمل میکنند.

اولیاء الله نیازی ندارند که خود را بشناسانند "یهدی الله لنوره من یشاء" فقر ترک هنگامه و ترک هرگونه ادعا است.

ترک نام و ترک مال و ترک جان در مقام عشق، اول منزل است هر ادعائی در عرفان برخلاف فقر و فنا و درویشی است. درویش رسیده در ذات حق فانی است که: "با وجود تو کس نشنود ز من که منم".

اینکه نگارنده در باره روشن شدن اختلاف وارده به سلسله علیه نعمه‌اللهیه کوشش دارد، از این جهت است که یک حقیقت تاریخی مکتوم نمائند و آیندگان حقایق را بدانند و عبرت گیرند و از نفاق بهره‌یزند و الا منظور اثبات حقانیت این

سلسله و یا آن سلسله نیست ، هر کسی در هر سلسله ای باشد اگر طالب حقیقت است و دلش را از آلایش پاک کند و با صفا روی خود را بطرف حق برگرداند، مسلماً "عنايات حق شامل حال وی خواهد شد و هدایت میگردد . راه خدا شناسی و معرفت در انحصار هیچکس و هیچ سلسله ای نیست . هر کس در دل خود راهی بسوی حق دارد که مخصوص اوست ، "الطرق الى الله بعدد انفس الخلائق." اگر تفضل الهی شامل حال باشد ، دستی از غیب برون آید و کاری بکند ، "ذلك فضل الله يعطيه من يشاء" . در راه حق و حقیقت ، تعصب خامی است . ظواهر و تشریفات گاهی حجابی بزرگ میشوند . مردان خدا گر هزارانند ، یک تن بیش نیست .

نگارنده تمام فقرای سلاسل طریقت را محترم میشم و ردو گرامی میدارد و امیدوار است که تمام فقراء مخصوصاً "فقرای نعمه اللهیه مانند زمان مرحوم معصومعلیشا و نورعلیشا یکی باشند و آن وحدت را بدست آورند . مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو

مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

حاج زین العابدین شیروانی مستعلیشاه ،

(متوفی در سال ۱۲۵۳ هـ ق مطابق با ۱۸۳۷ میلادی)

زین العابدین شیروانی فرزند ملا سکندر ملقب به مستعلیشاه و متخلص به تمکین ، در ۱۱۹۴ هـ ق (مطابق ۱۷۸۰ میلادی) در شماخی از توابع شیروان متولد شده ، در پنجسالگی با پدر خود به کر بلا رفته و ۱۲ سال در آنجا به تحصیل اشتغال داشته است . حاجی شیروانی در حدائق السیاحه در شرح حال خود مینویسد :

"چون از تحصیل بجز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گرانمایه بیهوده و عبث در گذشت و سنین عمر به هفده رسید، لهذا در بحر حیرت افتادم و قدم در روانی جستجو نهادم و دنبال اشخاصی می‌گشتم که مرا رهنمون معنوی باشند، لذا تصمیم بمسافرت و سیاحت گرفتم. در بغداد بخدمت معصوم‌علیشاه و نورعلیشاه رسیدم، بعد از عراق عجم شده، در همدان بخدمت مجذوب‌علیشاه و کوثرعلیشاه همدانی رسیدم و جمعی کثیر از علمای عراق را ملاقات کردم. بعد از گردش آن دیار به گیلان آمده و چندگاه در بلاد شیروان و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت کردم.

در سال ۱۲۱۱ هـ ق بعد از آنکه در تهران خدمت مظفرعلیشاه و معطرعلیشاه رسیدم، بخراسان رفته، بعد از زیارت حضرت ثامن الائمه به هرات عزیمت کرده و بعد به زابل و کابل رفته و در کابل چهار سال در خدمت حسین‌علیشاه کابلی مشرف بوده و در ظل تربیت ایشان قرا گرفتم. پس از وفات وی در سال ۱۲۱۶ هـ ق در پیشاور و بسیا رمغموم شدم و با غم و اندوه فراوان به هندوستان رفته و در پنجاب و دهلی و فیض‌آباد و بنگال و گجرات دکن مسافرت‌هایی کرده و اقوام مختلف و پیروان مذاهب مختلف را ملاقات کرده و از مجالست آنان استفاده‌ها کردم و چیزهایی آموختم. پس از آنکه مدت مدیدی در هندوستان اقامت کردم، آنگاه به جزایر هندوستان - سودان و ماچین رفته، عاقبت الامر به سند آمده، از راه مولتان و کوهستان به کشمیر رسیده و با صاحبان مسالک مختلف مجالست نموده، بعد از سیرو تفرج آن دیار از راه مظفرآباد و کابل به ولایت تخارستان و توران و ترکستان و خیال بدخشان افتاده و بصحبت نقشبندیان و چشتیان و سفید - جامکان دل‌دادم و با اسمعیلیان و مایویان و مزدکیان مجالست کرده و با لآخره از راه خراسان و عراق به فارس برگشته، آنگاه به حجاز رفته و از راه داراب و هرمز به عمان و حضرموت آمده و بنا دریمس وحش را مشاهده کرده، به مصر رفته و بعد به

شام آمده و بیت المقدس را دیده و بعد به دمشق آمد. بعد، از راه دیاربکر و ارمنیه و آذربایجان به تهران آمده، در سال ۱۲۲۹ هـ ق خدمت حسینعلیشاه و مجذوبعلیشاه رسیدم.

در تهران فتحعلیشاه مرا احضار کرد، گفت: "شنیده‌ام تو درویشی و درویشان نزد ما مطرود هستند، بهتر است از مشایخ و عرفاء تبری جوئی و برایشان سب و لعن کنی و از ایشان دوری نمائی." گفتم: "لعنت خداوند و نفرین رسول بر کسانی باد که خلاف شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی اقدامی مینمایند." پادشاه گفت: "باید اشخاص معین را بخصوص لعن نمائی و طریق تبرای ایشان بیمائی." هر چند معاذیر آوردم، نپسندیدند. لاجرم عذر فقیر را خواسته، اخراج بلد نمودند. بعد، از تهران بیرون آمدم، چون این خبر شایع شده بود، بهر شهری و دیاری رفتم، مورد اذیاء و اذیت مردم قرار گرفتم. آخر الامر به فارس آمدم و بعد از چندی به کرمان رفتم و به زیارت قبر شاه نعمه‌الله ولی نائل شدم. حاکم کرمان مرا اذیت کرد. ناچار مجدداً "به شیراز آمده و در سال ۱۲۳۶ هـ ق تأهل اختیار کردم. (ملاقات وی در این مسافرت با رحمتعلیشاه در شیراز در شرح حال رحمتعلیشاه خواهد آمد.) چون ملایان و مجتهدین با اقامت من در آن شهر مخالف بودند، نزد حاکم سعایت کردند، فرما نفرما حاکم فارس متغیر شده و عذر مرا خواست، ناچار از راه کرمان به یزد آمدم و از آنجا عزیمت اصفهان نمودم. چون از زمان تبعید فقیر پنجاه روز گذشت، منتقم حقیقی لشکروا را بر ایشان بگماشت و در مدت اندک هشت هزار نفر مردند، فقیر از استماع این خبر به شیراز رفته، عیال خود را برداشته و به قصبه قمشه (شهرضا) آمدم و مدت بیست ماه در آنجا به اختلال احوال گذراندم. (ریاض‌السیاحه را حاجی شیروانی در این مدت تألیف کرده است.) تا آنکه حاکم قمشه نیز عذر فقیر را خواست و

فرمانفرمانا مه‌نوشته و تکلیف به آمدن شیراز نمود. مدتی در شیراز بودم، ولی بعد از چندی با ردیگر مخالفین در اخراج فقیرفتواها دادند، فقیر هر چند سعی نمود و پیغام فرستاد که مجلسی منعقد شده، فقیر را احضار نموده، بطریق شریع جرایم فقیر را ثابت کنند، احدی قبول نکرد، بلکه اصرار در ترک شیراز نمودند، گفتم: "الهی تو پناه منی، بحق اهل بیت مظلوم سزای ایشان بده و جزای آنان در کنارشان بده." مقارن آن حال در ۲۷ شوال المکرم، یوم جمعه، قریب بطلوع آفتاب سال ۱۲۳۹ هـ ق زلزله شدیدی در شیراز و نمود بمرتبه ای که گوئیا نمونه‌ای از روز محشر بود و جمع عمایات و ساختمانهای شیراز را خراب کرد و چندهزار نفر کشته شدند و سه کروزر ضرر مالی رسید و یک چهارم شیراز آوار گردیدند و در سایر بلاد ایران و عربستان متفرق شدند. بعد از انقضای چهل روز کم و بیش میان مردم مرض موت افتاد و در عرض دوسه ماه قریب بیست هزار نفر مردند و با وجود این همه صدمات متنبه نگردیدند. چنانکه فقیر در آن اثنا مریض بودم ولی حاکم دستور داد که باید با همین وضع شهر را ترک کنم، از شهر بیرون آمدم، خانه‌ام را هم تصرف کردند. خلاصه با هزاران زحمت راه کرمان و عراق پیش گرفته، با کمک بعضیها ضرورت خرجی حاصل کرده، عیال خود را برداشته، از راه دریا عازم زیارت شدم. چون حاکم کرمان نزدیک شاه‌آمن سعایت کرده بود، لاجرم حکم پادشاه بر احضار فقیر ما در شد، و دو نفر آمده فقیر را از نیم فرسخی بندر بوشهر برگردانند. پس از زحمات زیاده فرمانفرمای فارس واسطه شد و پادشاه را از اذیت فقیر منصرف کرد. دوباره با زحمت عزیمت زیارت کرمان نمودم. چون به قمشه (شهرضا) رسیدم، حاکم آنجا دستور داد هر چه داشتیم غارت کردند و زن و بچه‌ها و چند نفر از دوستان که همراه من بودند، همگی را اسیر کرده و مدت سه ماه انواع اذیت و آزار را نمودند (در این مسافرت بود که حاجی شیروانی فرا روی جای او رحمتعلیشاه را گرفته و زندانی

کردند.) عاقبت فرمانفرما دستور داد تا عیال فقیر به همراه خال خود به شیراز مراجعت کرد. فقیر در موقع دستگیری فرار کرده و بکاشان رفته بودم، در آنجا گرفتار تب گردیدم، بهمان حال به محلات آمده و مورد لطف و احسان حسنعلیشاه فرزند شاه خلیل الله رئیس فرقه اسمعیلیه شدم. وی در استعلاج فقیر کوشیده و اسباب سفر مهیا و آماده کرد تا به شیراز آمدم (سال ۱۲۴۲ هـ ق).

حاجی شیروانی در این سال حوادث السیاحه و بعد در سال ۱۲۴۸ هـ ق کتاب بستان السیاحه را در شیراز بپایان رسانیده است.

پس از فوت فتحعلیشاه و جلوس محمدشاه قاجار به تخت سلطنت در سال ۱۲۵۰ هـ ق، برای فقرای نعمه اللهیه گشایش حاصل شد و مورد احترام قرار گرفتند، زیرا بمناسبت صدارت حاج میرزا آغاسی که درویش نعمه اللهیه بود، فقرا از جور و ظلم حکام و مأمورین دولت در امان بودند.

در اوایل سلطنت محمدشاه قاجار یک دهش دانگ پردرآمدی به حاجی شیروانی بعنوان مستمری از طرف پادشاه ایران اهداء شد.

در سال ۱۲۵۳ هـ ق وی تصمیم گرفت دفعه دیگر به زیارت کعبه برود، ولی دربین راه اجل او را درک کرد و زندگانی را وداع گفت.

طرائق الحقایق درباره روابط وی با محمدشاه قاجار چنین مینویسد: "بالجمله چون فتحعلیشاه در سال ۱۲۴۹ هـ ق در اصفهان درگذشت، در آن موقع حاجی شیروانی در محلات عراق بود. شاهزاده محمدرضا میرزا بنزاد و کعبه استعلام تکلیف کارآمده بود رسید، فرمودند که: "به تبریز رفته، ملازم رکاب محمدشاه باش." و او هم حسب الامر روانه تبریز شد و نیز جناب حاج زین العابدین شیرازی (رحمتعلیشاه) بسرعت روانه تبریز شدند و به تعزیت و تهنیت پادشاه پرداخته و در رکاب همایون به تهران آمدند و مقارن ورود ظل الهی بتختگاه

حاجی شیروانی نیز رسیده"

حاجی شیروانی پس از چندی توقف در تهران، معزز و مکرم به فارس آمد و سکونت گزید. خانه و خانقاه و باغچه بنا نهاده و قریه کشن که خارج شهر شیراز واقع و سالی یک هزار تومان عمل دیوانی آن بود، به تیول داشت و به مرحوم حاج میرزا کوچک زین العابدین رحمتعلیشا بهر حساب اراده‌های یونی منصب نایب‌الصدری دادند و وظایف کل علماء و سادات فارس را به ایشان محمول فرمودند و همه علماء برخلاف سابق تملقات از جناب نایب‌الصدرمینمودند.

مطلبی که در شرح حال حاجی شیروانی اعجاب‌نگارنده را برانگیخته، اینست که آن جناب معتقد بوده اند که آمدن و بابه شیراز با هشت هزار نفر تلفات و وقوع زلزله در شیراز و کشته شدن متجاوزان زیست هزار نفر و خراب شدن شهر و آواره شدن اهالی بیگناه در اثر نفرین او و انتقامی بوده است که خداوند از اهالی بیگناه شیراز گرفته است، برای آنکه حاکم و چندانرا از اهالی آنجا با حاجی بدرفتاری کرده، او را اذیت و از شهر بیرون کردند.

تالیفات حاج زین العابدین شیروانی:

۱- ریاض‌السیاحه که در دو مجلد بوده و جلد اول آن در سال ۱۲۳۷ هـ ق در قمشه بپایان رسیده و دیباچه آن بنام شاهزاده محمدرضا میرزا متخلص به افسر حاکم گیلان بوده است، این شاهزاده از فرزندان فتحعلیشاه بود. اولین چاپ این کتاب در اصفهان در سال ۱۳۲۹ هـ ق با چاپ سنگی به سعی و اهتمام حاج سید سعید طباطبائی نائینی و چاپ دوم در تهران در سال ۱۳۳۹ هـ ق به اهتمام اصغر حمیدربانی بطبع رسیده است. جلد دوم ریاض‌السیاحه گویا از بین رفته است.



رحمت علیشاہ

۲- حقائق السیاحه - این کتاب در سال ۱۲۴۲ هـ ق در شیراز به پایان رسیده و اخیراً "بوسيله آقای جذبی شیخ سلسله گنا بادی در سال ۱۳۴۸ خورشیدی در تهران بچاپ رسیده و جناب آقای تابنده (رضا علیشاه) نیز مقدمه ای بر آن نوشته است .

۳- بستان السیاحه - این کتاب در سال ۱۲۴۸ هـ ق در شیراز به پایان رسیده و دیباچه آن بنام محمد شاه قاجار است . چاپ اول سنگی آن در تهران در سال ۱۳۱۵ و چاپ دوم در سال ۱۳۴۲ در اصفهان بطبع رسیده است .

۴- کشف المعارف که چاپ اول آن در سال ۱۳۲۶ توسط چاپخانه دانش و چاپ دوم آن در سال ۱۳۵۰ خورشیدی در تهران چاپ شده و از انتشارات خانقاه نعمه - الهی است .

رحمت علیشاه «جانشین مست علیشاه»

(متوفی در سال ۱۲۷۸ هـ ق مطابق ۱۸۶۱ میلادی)

حاج زین العابدین مشهور به میرزا کوچک و ملقب به رحمت علیشاه در سال ۱۲۰۸ هـ ق در کاظمین متولد شده و در ده سالگی با پدر و مادرش به شیراز آمده و در آنجا ساکن شده اند .

رحمت علیشاه علوم دینی را نزد پدر بزرگ خود تحصیل کرد . چون علوم ظاهری قلب او را تسکین نداد ، در جستجوی صاحب دلائل و استادان باطنی افتاد تا اینکه در سال ۱۲۳۴ هـ ق حاج زین العابدین شیروانی به شیراز آمد و در بقیعه باباکوهی منزل کرد . رحمت علیشاه روزی بر سیل گردش با جمعی از طلاب به آن کوه رفته بود ، در آنجا حاجی شیروانی را ملاقات کرد و او را دعوت نمود که بیا بدین شهر در

منزل وی زندگی کند، حاجی شیروانی قبول کرد و بدین ترتیب سیاحت او بپایان رسید و یکسال بعد در سال ۱۲۳۵ هـ ق در شیراز تأهل کرد و متوطن آنجا گردید.

پدر و جد رحمتعلیشاه که هر دو از علمای شیراز بودند با معاشرت وی با مستعلیشاه مخالف بودند و می‌گفتند: "برای یک شخصیت روحانی شایسته نیست که با یک سیاح صوفی معاشرت کند." ولی رحمتعلیشاه قبول نکرد، لذا پدرش با اوستگیری کرد و پول با ونداد و خانه‌ای راهم که حاج عبدالغفار پدر عیالش و حاجی معصوم پدرش با این زوج داده بودند پس گرفتند. رحمتعلیشاه این مصائب را با صبر زیاد تحمل کرد و همچنین زن او بی بی رقیه بیگم که زن مؤمنه‌ای بود و به در اویش کمک میکرد، در مقابل این ناراحتیها دم نزد و صبورانه مقاومت نمود. در سال ۱۲۳۶ هـ ق رحمتعلیشاه به اتفاق عیالش به همدان رفت و در خدمت مجذوبعلیشاه که بود آهنگی مشرف بفقر شد. این عمل موجب گردید که خشم‌های شیراز علیه مستعلیشاه برانگیخته شود، زیرا او را مستبب صوفیگری رحمتعلیشاه میدانستند، لذا مستعلیشاه را از شیراز بیرون کردند و وی با صفهان فرار کرد. در این موقع رحمتعلیشاه از همدان عزیمت مراجعت به شیراز نمود، قبل از حرکت، مجذوبعلیشاه نامه‌ای به رحمتعلیشاه داد که آنرا به مستعلیشاه برساند، بر حسب تصادف رحمتعلیشاه در بین راه حاجی شیروانی را در قمشهر (شهرضا) نزدیک اصفهان ملاقات کرد و نامه را با و داد. حاجی شیروانی، نامه مجذوبعلیشاه را خواند و به رحمتعلیشاه گفت: "همراه شما سپرده‌اند." بعد بلافاصله مستعلیشاه (حاجی شیروانی) از کاروانسرائی که در آنجا رحمتعلیشاه را ملاقات کرده بود پیاپی به بیرون رفت، بعد از لحظه‌ای اشخاصی که برای کشتن مستعلیشاه آمده بودند رسیدند، ولی چون مستعلیشاه را پیدا نکردند، رحمت -

علی‌شا‌ه را بجای او زنجیر کردند و عیال حاجی شیروانی را نیز اسیر نمودند و پیش
امیر قاسم خان حاکم قمشه که دشمن صوفیه بود بردند. رحمتعلی‌شا‌ه را در زندان
به انوار جزو شکنجه اذیت کردند تا اینکه بوساطت میر محمد مهدی، اما‌م‌جمعه
اصفهان آزاد شد و در منزل وی اقامت گزید. پس از آنکه رحمتعلی‌شا‌ه سلامتی خود
را بازیافت، خانوادۀ خود و خانوادۀ مستعلی‌شا‌ه را که در قمشه زندانی بودند،
مجدداً "به شیراز آورد."

رحمتعلی‌شا‌ه در طول مدت عمر، سفر عراقین و خراسان و حجاز و یثرب را
نموده و مدت شش ماه در کرمانشاه بصحبت شیخ حمدا حسائی مستسعد بوده و بعد از
وفات جد خود، حاج محمد حسن به قمشه رفت و چندی در آنجا سکونت نمود و در سال
۱۲۴۹ هـ ق در مشهد مقدس بوده و مرحوم حاجی شیروانی با وی نهایت توجه مبذول
میداشت، چنانکه در بستان السیاحه در شرح حال وی مینویسد:

"مدت ۱۴ سال میشود که اکثر اوقات جلس و همدما و انیس و محرم فقیر است و
عمرگرا میش در استرضای خاطر فقیر میگذرد و در ترفیه حال فقرای و مساکین و
رعایت عموم مساکین اشتغال دارد و داندۀ خیر و رسانی و نده راحت و مظهر رحمت و
مصدر شفقت است....."

رحمتعلی‌شا‌ه در سال ۱۲۵۰ هـ ق به محلات رفت و در آنوقت فتحعلی‌شا‌ه در
اصفهان وفات کرده بود، وی برای تعزیت و تهنیت محمدشا‌ه به تبریز رفت و
از آنجا در التزام محمدشا‌ه به تهران آمد و در تهران مستعلی‌شا‌ه (حاجی شیروانی)
نیز بوی پیوست.

بعد از جلوس محمدشا‌ه به تخت سلطنت و کشته شدن میرزا ابوالقاسم قائم-
مقام‌فرا‌هانی که مه‌ام‌مور مملکت بدست حاج میرزا آغاسی افتاد و میسر-
نصر الله اردبیلی بمنصب صدر الممالکی تعیین گردید، در سال ۱۲۵۱ هـ ق محمد

شاه بنا به پیشنهاد صدر الممالک وظایف فارس را در اختیار رحمتعلیشا گذاشت و وی را بلقب و منصب نایب الصدري مفتخر و در آن باب فرمانی صادر کرد که صورت آن را در پایان شرح حال رحمتعلیشا نقل خواهیم کرد و بطوریکه در شرح حال حاجی شیروانی مذکور شد، قریه‌کشن نیز که در چهار کیلومتری شیراز است بعنوان تیول به حاجی شیروانی داده شد. برای آنکه خوانندگان با اصطلاح صدر آشنائی پیدا کنند، توضیح می‌دهد که:

صدر کسی بوده که از طرف پادشاه وقت برای بازرسی موقوفات و وظایف و مستمریات مملکت تعیین می‌شده که او را صدر الممالک می‌گفتند. این شخص (صدر الممالک) از طرف خود برای هر شهری کسی را تعیین می‌کرد که او را نایب الصدري می‌گفتند. خلاصه وظیفه نایب الصدري این بود که هر سال مستمریهای مقرر را از مباشرین وصول کند و در وجه صاحبان و مستحقان بپردازد و هر سال یک عشر از آنچه عاید شده برای مخارج و معاش خود ضبط و صرف نماید.

قسمتی از مطالبی را که طرائق الحقایق ضمن شرح حال رحمتعلیشاه نوشته و برای بررسی اوضاع اجتماعی ایران در آن زمان مفید است عیناً درج مینماید:

..... "رحمتعلیشاه چون بر حسب امر پادشاهی به فارس آمد و وظایف و مقررات را به نیکو و جهی اداره نمود، غالب مردمان آن ملک از سادات و علماء که با آن جناب آمیزش نداشتند به مضمون: الناس علی دین ملوکهم، نهایت اخلاص و ارادت را به هم رسانیده و برای امر و وظیفه و مستمری تملق را از حد گذرانیده، چنانکه قبل از این اگر فی المثل مجلسی بود که آن جناب بودند به اشـاره می‌گفتندی قلیان و فنجان را که بلب ایشان رسیده آب بکشید، بعد از آن در محضر آن جناب به التماس ته فنجان و کاسه را خواش مینمودند: بدهید بنوشیم

که شفا و سورمؤمن است . خلاصه برای تمام آنها مستمری برقرار و عשרی که برای خود منظور بودند نیز به آنها سهم نمود و چون مرحوم حاجی معصوم (پدر رحمتعلی‌شاه) بواسطه از بین رفتن ثروتش در عسرت بود ، مبلغ پانصد تومان در حق پدر برقرار فرمود و بعلاوه قریه کچی را که در حومه فارس است از اعلیحضرت پادشاهی برای ایشان فرمان گرفت و آن خیالاتی که موجب بی محبتی حاج معصوم بود ، زایل شد و پسر را به پدری قبول و ارادت قلبی حصول نمود . (درا وایل پدر رحمتعلی‌شاه از معاشرت پسرش با مستعلی‌شاه خشمگین و با پسرش بد رفتاری کرده بود .) تا آنکه در سال ۴ - ۱۲۶۳ هـ ق با یکدیگر به عتبات عالیات (کربلا و نجف) رفته و از آنجا به مشهد رضا مشرف شدند که در نزدیکی ارض اقدس پدر وفات نمود و بعد از ورود بآنجا و دفن پدر و اکمال زیارت برای انتظام امور دیوانی بزازداران به تهران آمد و ناصرالدین شاه نظر بمحبت موروثی تفقادات ملوکانه فرمود و لباس تعزیت ایشان را امر نمود بیرون آوردند و البسه تسلیم پوشانیدند و امیراتابک اعظم میرزا تقی خان ، فرامین و احکام که لازم داشتند ، بزودی صادر نمود و حرزی درخواست نمود از ایشان ، ودعائی به او مرحمت نموده ، گفتند : " هیچوقت از خود دور ننمائید ، حتی در حمام . " به امیر رسید آنچه که آن حرز جواد را با خود نداشت

چون در سال ۱۲۳۸ هـ ق جناب مجدوبعلی‌شاه و در سال ۱۲۵۳ هـ ق مستعلی‌شاه به عالم باقی ارتحال نمودند ، امور فقرای نعمه‌اللهیه آن سلسله کاملاً به وی محول و مرجوع شد . وی برای اغلب شهرستانها شیخ و نایب تعیین کرد و گاهی هم خود به سرکشی امور آن نواحی سفر مینمود . مکرر به زیارت قبر شاه - نعمه‌الله ولی رفته و مدتی در آنجا اقامت میکرد .

مرحوم رحمتعلی‌شاه چون در تأویل اخبار و تفسیر آیات مانند سایر علوم

شرعیه تبحری کافی داشت و مطالب عرفانی را با آیات و اخبار تطبیق نموده و به بیانی شیرین میفرمود و با عموم مردم، از دوست و دشمن با حسن اخلاق، رفتار میکرد. تصوف در ایام او رواجی تا بمهرسا نید و بسیاری بخدمت او سرسپردند. طبق نوشته ما حب طرائق الحقایق (فرزند رحمتعلیشاه) چون آنجناب به سن هفتاد سالگی رسید، در شب یکشنبه، هفدهم صفر ۱۲۷۸ هـ ق بعد از فراغ از مجلس روضه خوانی و اطعام همه ساله با همه ودا ع کرده و در بستر خواب، دارفانی او را ع گفتند و جنازه او را در قبرستان باب السلام شیراز دفن نمودند.

رمزار آنجناب ماده تاریخ فوت او چنین منقور است :

فـت بـهـر سـال تـاریـخ و فـات او و قـار

ره به بزم انس جست آن هادی راه یقین

مؤلف فارسنامه ناصری، ارتحال آنجناب را در سال ۱۲۷۷ هـ ق نقل

موده است، چه الف (آن) که در آن تاریخ است، یک الف گرفته است.

دهای دیگر معتقدند که دو الف باید حساب شود، چون ممدوده است. بهر حال

رتا تاریخ فوت رحمتعلیشاه اختلاف وجود دارد، سلسله‌گنا با دیه آنرا ۱۲۷۸ هـ ق

میدانند، ولی پیروان منورعلیشاه سال ۱۲۷۷ را صحیح میدانند. در هر حال

برای مخارج قاری قرآن سرتربت آنجناب مبلغی همه ماهه از مرحوم علیشاه،

فرزند آقاخان محلاتی که از مریدان وی بوده، برقرار است.

اما در باب اجازه ارشاد رحمتعلیشاه، نه در طرائق الحقایق و نه جای

دیگر، نگارنده مطلبی مشاهده نکرده است. معلوم نیست که مرحوم رحمتعلیشاه

اجازه دستگیری را از چه کسی دریافت کرده است. در زمان حیات حاجی شیروانی،

رحمتعلیشاه دستگیری میکرده و بیش از حاجی شیروانی مرجع فقراء بوده است و

به همین مناسبت مسئله جانشینی او مطرح نشده است، ولی آنچه از لابلای زندگانی

رحمتعلی‌شاه استنباط می‌شود اینست که آنجناب از طرف مجذوب‌علی‌شاه مأذون در دستگیری بوده است، چنانکه در صفحه ۳۸۹ جلد سوم طرائق الحقایق، چاپ سربسی ۱۳۴۵ خورشیدی از قول خود رحمتعلی‌شاه چنین نقل شده است:

"در همدان، در حجره‌ای که منزل داده بودند بعبادت مشغول بوده، علی‌الصباح جناب مجذوب‌علی‌شاه از در درآمد و فرمود: "ای فرزند بحمد الله مجاهدات و ریاضات شما در بارگاه الهی قبول افتاده و گنج مقصود بحصول و مفتاحش این کاغذ است که فوراً" گرفته، سوارشوی و از این راه پر خوف و خطر نیندیشی، هر جا که حاجی شیروانی را دیدی با و بدهی و همه جا با او باطنا "همراهی نمائی و او را تنها نگذاری که این کار تراست که دور رحمت است." (پایان)

وقتی که رحمتعلی‌شاه این نامه را در قمش به حاجی شیروانی می‌دهد، حاجی نامه را خوانده و به رحمتعلی‌شاه می‌گوید: "همه بشما سپرده‌اند." همچنین رحمتعلی‌شاه پس از آزاد شدن از زندان قاسم خان در قمش می‌فرماید: "در آن حال وعده پیروشن ضمیر ظاهر گشت و ابواب گنجینه‌های علوم بروی دل گشود."

از سخنان رحمتعلی‌شاه:

از سخنان معرفت بنیان اوست که: "سالک در بدو حال باید کتاب مشایخ را نخواند و مقالات عرفاء را نشنود، زیرا که چون سالک قبل از سیرو مشاهده اگر کتب این فرقه را بخواند بر آنکس فایده نبخشد، بلکه در خیالات پریشان افتد و از روی اندیشه و خیال سلوک نماید و صاحب احوال و مقامات نگردد، اما اگر سالک بطریقی که شیخ فرماید، سلوک نماید و در تخلیه و تصفیه کوشد و قطع مراحل وطنی منازل کند و آنچه فرموده اند به رأی العین مشاهده نماید، آنگاه بر کتب

ایشان نظر اندازد و با سیر و سلوک خویش مطابق سازد، هر آینه فایده‌ها بیند و مزید صفاء سرواطمینان خاطر شود، این بدان ماند که سیاحان بلادی که دیده‌اند، بایکدیگری بیان کنند و از این تقریرات محظوظ و مسرور شوند.

دیگر فرموده که: "سخنان اهل صورت مانند طبخ با زارا است که رنگ و رودارد و طعم و لذت ندارد."

تألیفات رحمتعلی‌شا ه :

- ۱- حواشی متفرقه بر کتب غریبه و فقهیه .
- ۲- رساله‌ای در جواب از سؤال وحدت وجود . (تألیف آن در سال ۱۲۴۹ هـ ق)
- ۳- رساله‌ای در معنی سکینه قلبیه و صدریه .
- ۴- رساله‌ای در معنی کلمه طیبه تهلیل .
- ۵- کتابی در ادعیه که اول و دوم و پنجم را در طرائق (ص ۱۸۰) و سوم و چهارم را در ص ۳۰۵ ذکر کرده است .

میرزا محمدعلی معلم حبیب آبادی صاحب مکاتبات الاثر در شرح حال رحمتعلی‌شا ه میگوید :

"این فقیر خود از مرحوم حاج سید احمد دهکردی شنیدم که میفرمود: "من جلد اول طرائق الحقایق را در شیراز بخط رحمتعلی‌شا ه دیدم و او در شریعت و طریقت مجتهد بود."

این سخن را بدان میگفت که طرائق را تألیف او میدانست و از اینکه طرائق در جلد سوم حاوی مطالبی است که بر حسب تاریخ نتواند تألیف رحمتعلی‌شا ه باشد، بنظر این فقیر در توجیه این کلام چنین بنظر میرسد که مرحوم رحمتعلی‌شا ه مطالبی در اثبات حقیقت تصوف و تأیید آن به آیات و اخبار و دلایل عقلی و نقلی و تطبیق

آن با حکمت الهی در مجلدی تألیف کرده و سیددهکردی آنرا در شیراز به خط وی دیده و مرحوم حاج نایب الصدر، فرزندش تصرفاتی در آن نموده، جلداول طرائق فعلی را از آن بوجود آورده و جلد دوم و سوم را هم خود اصلاً بنیان نهاده و تألیف کرده باشد.

سوادفرمان نایب الصدری رحمتعلیشاه

الملك لله تعالى - حکمهایون شد آنکه چون اکنون که به تأیید پروردگار بیچون صدر صفه سلطنت روز افزون بذاتهایون ما زینت اندوز و توقیع و قیوع خلافت بی خلاف که اسلاف اروغ میمنت اوصاف ما را خلفا بعد سلف مختلف و مسلم بوده، به تجدید نوبت ما عالم آرا و جهان افروز آمده، به اشاعت شعایر سپاس داری و اذاعت شرایع حق گزاری، ملزوم همت شهریاری داشته ایم که از سالکان صراط المستقیم صداقت هریکی را به ادعای دعا گویی دولت در دارالشرع ارادت از اقامه عدلین قلب و لسان سجل خلوص نیت در دست باشد، در محفل اعتبارش شرف صدارت ارزانی داریم و در ارتقای مدارج اعزازش انظار التفات گما ریم و منظور از این نسبت آنست که چون مراسم دیانت و صیانت و مراتب صدق ارادت جناب قدسی القاب ولایت مآب حقایق و معارف انتساب مکارم و محامد ایاب زبده المحققین قدوه السالکین خیر الحاج والمعمرین حاجی زین العابدین، مشهور و شهیر به میرزا کوچک که بطور حسن عقیدت معروف و به معارف ظاهر و باطن موصوف است و اظهار هرگونه عواطف در باره او ملزوم رأی عطوفت مألوف لهذا در هذه السنه قوی ثیل خسته دلیل و ما بعدها او را به منصب نیابت صدارت خطه فارس منصوب و به تشخیص و تقریر مقررات و ادارات و وظایف

ومرسومات مملکت مزبوره منصوب داشتیم که همه ساله مستمریهای مقرر را که به موجب تفصیل است از مباحشرین بحیطه وصول رسانیده و در وجه صاحبان و مستحقان عاید سازد و بواسطه بصیرت و دیانتی که دارد، در تحصیل دعای خیر بجهت دعای دولت قاهره مزید اهتمام بظهور رساند و هر ساله یک عشر از مقررات مرقومه را به جهت مخارج و معاش خود ضبط و صرف نموده، در انتظام امر مزبور و تحصیل دعای خیر بجهت دولت ابد مقطور اهتمام معمول دارد. مقرر آنکه حکام و مباحشرین مهم فارس، جناب مشارالیه را نایب‌الصدر بلا استقلال دانسته، تصدی مهم وظایف و مقررات مفصله را بجناب مشارالیه مخصوص و یک عشر آنرا در وجه او معین داشته، عاید سازند. المقرر آنکه بابت مقررات مقرر حسب الحکم معمول و در وصل و ایصال وظایف بجناب مشارالیه رجوع نموده، تخلف نورزند، عالیجاهان رفیع جایگاهان عزت و جلالت دستگاہان مقرب الی الخاقان مستوفیان عظام دیوان اعلی شرح فرمان مبارک را در دفاتر خود ثبت نموده، از شوایب تغییر محروس دانند و در عهده شناسند، سنه ۱۲۵۱. (پایان).

خلفای رحمت علیشاه

از خلفای رحمت علیشاه میتوان اشخاص زیر را نام برد:

- ۱- صابر علیشاه نصرآبادی.
 - ۲- محمدحسن زرگراصفهانی.
 - ۳- نعمتعلیشاه (میرزا ابوالحسن کرمانی).
 - ۴- عبدالیشاه (محمدحسن نطنزی کاشانی).
- که شرح حال آنان بطور تفصیل در طرائق الحقایق مسطور است.

جانشینان رحمت علیشه

علاوه بر خلائل انسانی رحمتعلیشه و تبجروی در علوم ظاهری و باطنی،
صدارت حاج میرزا آغاسی و گرایش محمدشاه قاجار به تصوف و صدور فرمان
نایب الصدوری فارس برای آنجناب، موجب شد که مردم تمایل زیادی به تصوف
نشان دهند و ضمناً "آخوندنمایان و عمال حکومت استبداد دست از مخالفت
شدید با صوفیان بردارند. بدین جهت در زمان رحمتعلیشه نسبتاً "وحدتی
برای فقرای سلسله نعمه الهیه بوجود آمد و این سلسله رونقی پیدا کرد.
متأسفانه پس از وفات رحمتعلیشه این وحدت از بین رفت و اختلاف در قطبیت
و جانشینی افتاد، چنانکه دو نفر از میردان آنجناب:
۱- حاج محمدکاظم عطار صفهانی، ملقب به سعادت علیشه و موصوف به طاووس -

العرفاء.

۲- حاج آقا محمدمنورعلیشه، عموی رحمتعلیشه.

به استناد اجازتهای از آنجناب مدعی جانشینی شدند، در صورتیکه هیچیک
اجازتهای طرف دیگر را قبول نداشته و نسبت جعلیت بدان دادند. بعداً "صفی-
علیشه نیز که از تربیت شدگان رحمتعلیشه و عارفان شمندوشا عرزبردستی
بود و در ابتدای امر منورعلیشه را قبول داشت، در اثر اختلافاتی که بوجود
آمد، از منورعلیشه برگشته و هیچکدام از مدعیان را قبول نداشته و گفت:
"اصولاً" نوشته در این باب سند نیست و کمال نفس مناط اعتبار است و سند فقر
ترک هنگامه است، نه کاغذ ارشادنامه. "با این ترتیب خودش مستقلاً" در
تهران به ارشاد دستگیری پرداخته و سلسله‌ای تأسیس کرد که بنام صفی-
علیشه یا انجمن اخوت معروف است که بعداً "شرح آن خواهد آمد.

برای روشن شدن مطلب و امکان قضاوت صحیح و عادلانه اظهارات جناب آقای حاج سلطان حسین تا بنده گنا بادی (رضا علیشاه) و همچنین نظرات مرحوم صفی علیشاه را در زیر نقل میکنیم:

۱- جناب رضا علیشاه در صفحه ۴۸۷ کتاب نابغه علم و عرفان چنین مینویسد:

"پس از فوت جناب رحمتعلیشاه (حاج نایب الصدر)، حاج آقا محمد شیرازی، عم آنجناب ادعای خلافت ایشان نمودند و بدستگیری و کمک میرزا محمد حسین، فرزند بزرگ آنجناب و حاج میرزا حسن صفی (صفی علیشاه) جمعی گردایشان مجتمع شدند و با جناب حاج محمد کاظم اصفهانی (سعادت علیشاه) مخالفت کردند. دوا اجازه نامه نیز از جانب رحمتعلیشاه ارائه دادند، ولی خالی از اشکال بنظر نرسید، زیرا: اولاً، کسانی که آشنائی با خط دارند، اگر در خط دقیق شوند، مختصر فرقهائی در رسم الخط با سایر خطوطی که بطور قطع خط خود آنجناب است، دارد. ثانیاً، در اجازه نامه جناب حاج آقا محمد کاظم تصریح شده که: "مردود آنجناب را مردود فقیرو مقبول آنجناب را مقبول فقیر شما رند." و این عبارت در طرائق الحقایق ذکر نشده، ولی در اصل اجازه نامه که موجود است، مذکور است (اجازه نامه در کتاب نابغه علم و عرفان، صفحه ۳۰ گراور شده است). ثالثاً، لقب طریقتی در آن مذکور نیست، در صورتیکه بزرگان طریقت معمول داشتند که برای هر یک از مآذونین لقبی تعیین مینمودند (پایان)

۲- برای اینکه به نظرات مرحوم صفی علیشاه آشنا شویم، نامه ای را که آنجناب در جواب آقا محمد تقی محلاتی نوشته و در مقدمه دیوان صفی چاپ شده است، نقل میکنیم.

سواد دستخط دوم است که به آقا محمد تقی محلاتی فرموده اند:

"یا ردیرینه وبرا در بیمثل وقرینه من، مکتوبی از جناب سامی در نیمه شهر
 رمضان زیارت شد، بحمد الله سلامت بوده اید، تا کنون آدمی روانه نبوده
 جواب عرض شود، فقراتی نوشته بودید از بیانات اهل آن سامان حضرات
 شیخیه میگویند: "اطاعت رکن رابع واجب است، هر کس نکند از اسلام خارج."
 بابیه میگویند: "اما زمان ظاهر شد، هر کس قائل نباشد و شک کند حیوان نیست
 یا کافر نادانی." اگر بگوئی بچه دلیل؟ میگویند: "بدلیل آنکه آقا محمدخان
 قلعه شیشه را گرفت، بدلیل آنکه سلمان خوب آدمی بود، بدلیل آنکه میسر
 خوب مینوشت، بدلیل آنکه درخت ریشه اش در خاک است." اگر بگوئی: "اینها
 چه دلیلی است و چه دخلی بشما دارد؟" میگویند: "در وجودت نور قبول نیست."
 آیه قرآن را هم شاهد میآورند که: "صم بکم عمی فهم لایعقلون، در حق تست." اما
 این ناخوشیها در میان درویشها نبود، خدا بیا مرز دحاجی محمد کاظم اصفهانی
 را، آدم بی علم و اطلاعی بود، اقوال بابیه و شیخیه را می شنید، بخاطرش
 میرسید باید درویشی همینطور باشد، بعضی اقوال از آنها جمع کرده بود و بعضی هم
 خودش بهم بافته بود، میگفت، مردم هم می شنیدند، بخاطرش میرسید راستی،
 همینهاست که او میگوید. این آقایانی هم که حالا هستند مقلدان مرحوم شده اند،
 شیخی و قطبی میگویند، اما مأخذشان میدانند چیست، عوام بی عقل را بیه
 تقلید حاجی محمد کاظم دور خود جمع میکنند؟ و اقوالیکه نه خدا گفته نه جبرئیل و
 نه پیغمبر او بهم میافند، عامیها همانا چار باید قبول کنند و بخصوص ای
 آقایان میگردند مردم عامی را پیدا میکنند که مشرف بفقر شود که تعمیر حرف خوب
 وبدن دهند و بتوانند مطالب را بر آنها مشتبه کنند، آدم با کمال و ادراک که زیر
 بار این مزخرفات نمیرود. حمد می کنم خدا را که اگر کسی بواسطه من مشرف بفقر
 شده، همیشه در خیال بودم که مطلبی بفهمد و عامی نباشد. حاجی ملا محمد حسن

هم‌بخیا ل اینکه تهران هم آران بیدگل و کاشان است و مردم نا فهم و عوام، به حاجی آقا محمد گفت که: "مجلسی میکنم، من مقدماتی می‌چینم که کمیل بن - زیاد هم به صفین نرفت و مردود حضرت امیر (ع) شد و بعد توبه کرد یعنی لیس اول قاروره کسرت فی الاسلام". شما بگوئید حاجی میرزا حسن معزولست چند فایده در این هست، یکی اینکه شخصیت شما معلوم میشود که شما قطبید یکی آنکه فلانی ناچار میشود که از مردم پول بجهت شما بگیرد، وقتی شخصیت شما معلوم شد، کارهای دیوانی شما هم انجام میگیرد. "آن بیچاره صادق هم گول او را خورد، همین‌طور کرد و گفت: "حاضرین به غائبین برسانند: هر کس پیش فلانی به فقر مشرف شده باید تجدید کند". جاهلها هم بخاطرشان رسید که اگر این حرف را منتشر کنند، امشب ملخ‌طلا در خانه حاجی آقا محمد و حاجی ملا حسن خواهد بارید و از هجوم خلق راه آمد و شد در خانه ایشان مسدود خواهد شد، صبح زود هر کدام بطرفی دویدند، خودها شان هم هر کدام بطرفی مزخرفاتی بهم بافتند و گفتند، مردم همچنان و خوردند و سرد شدند و بی اعتنا شدند که اسم حضرات در تهران در هر مجلسی اسباب مسخره شده بود، می‌گفتند و می‌خندیدند، یک مدتی گذشت، هر چه انتظار کشیدند، دیدند آن‌طورها که گمان کرده بودند، هیچ‌کدام نشد. آنوقت حرف من قبـول ایشان شد که می‌گفتم: "اینجا تهران است، درست راه بروید که وازده نشوید". اما کار گذشته بود، چاره‌ای نداشت. حالا جناب سامی، از محلاتیها چند سئوال کنید که از مرشدین خود بپرسند یکسال هم با آنها مهلت بدهید، اگر جوابی که شما بپسندید، شنیدید، از جانب من وکیلید که نوشته عبودیت نامها بدهید و الا با آنها بگوئید: "چه فرض کرده که شما نان خود بخورید و شمشیر از برای کسانی بزنید که ندانید خدا راضی است یا نه؟" مطالبی که مینویسید، بشنویـد و تکلف خود را هم بفهمید، بحاجی کاشانی هم بنویسید به بینید چه میگوید، از

عهده جواب برمی آید یا نه ، اگر برآمد ، دعوا کوتاه است ، من بهمه قسم بنده خواهم بود و اگر برنیامد ، شما ها اینقدر عا می نباشید که هر مزخرفاتی را بزودی قبول کنید . اینها درویشی نیست ، درویشی گفتگو ندارد ، اینها هوای نفس است که هر کس را بطوری از راه برده . درویشی تهذیب اخلاق است و سلب صفات ذمیمه از خود و زهد از دنیا و انقطاع از ماسوا و قناعت بهره کم تر و استخفاف از خلق و توکل بر خدا و ذخیره نکردن مال و ریاضت دائم و پوشیدن عیب مردم و ترک آزار خلائق و حفظ زبان از لغو بخصوص دروغ و غیبت و تهمت که بدترین قبايح است و پاک داشتن دل از کینه و خصومت و اینها تکلیف است برای اهل طریقت والا چه طریقتی؟ حال مطلب دو قسم است ، یا مقام درویشی است و یا مقام ادعا . اگر درویشی است ، در احوال مردم تعقل کنید ، اگر حقیقت این اخلاقی که گفتم در کسی دیدید ، درویش است . اما ادعا ، آنهم مطلبی است جداگانه ، دخلی به درویشی ندارد . این چند مطلب را که مینویسم از او بپرسید ، اگر جواب عاقل و عالم پسند گفت ، در ادعای خود صادق است و الا کذاب و مفتری .

مطلب اول: در معرفت امام زمان - "من لم یعرف امام زمانه مات میتة - الجاهلیة . " معرفت امام بر همه کس واجب بخصوص برای اهل طریقت ، بخصوص بر مشایخ . آیا همینقدر که کسی تصدیق کند که چنین شخصی در عالم است ، کافی است یا نه ، اینکه معرفت نیست ، اعتقاد نیست تقلیدی . معرفت آنست که امام را ببیند و بشناسد ، زیرا که ندیده نمیشود شناخت و چنان باید شناخت که اگر امام ظاهر شود با غیبتش در نزد عارف تفاوت نکند . آیا مرشدین این زمان ، امام خود را دیده و شناخته اند یا نه ؟ اگر شناخته اند باید دیگران هم بشناسند - تکلیفشان اینست . حاجی آقا محمد بگوید : " من او را دیده ام و خدمتش رسیده ام " من قبول دارم و اگر شناخته باشد ، چه امتیاز بر سایر مردم دارند ، مرشد و

میریدهمه‌کوردند. پس شخص مرشدهادی باید اما مزمان خود را دیده و شناخته باشد، بخصوص شیخ‌المشایخ یا قطب، بطور اولی جواب این حرف چیست: "کی او را دیده و شناخته و اگر ارشاد فایده‌اش معرفت اما مزمان نباشد چه ارشاد نیست؟" ما شخصی را میخواهیم که یا خودش اما م را دیده و شناخته باشد، یا سراغ داشته باشد کسی را که او عارف بحق اما م باشد.

مطلب دوم: در معرفت قطب - صاحب این مقام باید در علم و قدرت و سایر اوصاف الهی سرآمد اهل عالم باشد، بقسمی که در زمان غیبت اما م وجودش کافی از وجود اما م باشد، چیزی برا و مجهول نباشد، عجز از هیچ چیز نداشته باشد. صاحب این مقام باید آثار و لوازمی داشته باشد که از مدعیان کذاب ممتاز باشد، و الالبسیاری هستند که ادعای قطبیت دارند، به چه چیز تمیز داده میشوند؟ ناچار بنچین وجودی باید متمسک شد، چیست و کجاست. اگر کسی بگوید حاجی آقا محمد است، میگویم خود حاجی آقا محمد یا بنویسد من صاحب این مقام، من قبول میکنم یا حاجی ملا حسن بنویسد یا بگوید من به مرتضی علی (ع) خصم باشم که حاجی آقا محمد را صاحب این رتبه میدانم، قبول دارم، از چیزهای دیگرش گذشتیم، یعنی نه حاجی آقا محمد خود را صاحب این مقام و نه حاجی ملا حسن، پس تکلیف هر دو به شناختن قطب زمان است. اگر نشناخته باشد، چه امتیازی لاتما یزبین الاعداء تکلیف اهل طریقت بشناختن قطب است بی گفتگو و اگر کسی بگوید لازم نیست قطب به این کمال باشد، بحثی برا و نیست. "لیس علی الاعمی حرج." جواب این مطلب ما چیست؟

مطلب سوم: مرشد طریقت باید از عهده اثبات سلسله برآید که یدابید میرسد تا به اما م، چه سند در این باب دارید، فلان شیخ خلیفه فلان شیخ بوده، از کجا؟ کرسی نامه چه اعتبار دارد؟

مطلب چهارم: نوشته ارشادنا مه در این باب سندهست یا نه؟ اگر سنده است، چه میگوئید؟ در نوشته حاجی محمدکاظم طالس با آن اعتبار چرا قبول نکردید؟ با اینکه میدانستید نوشته با آن صحت و اعتبار در دست کسی نیست و به دلیل همان نوشته جمعی را مردود میخواند و می گفت: "یا نوشته بیا و رید فوق نوشته من، یا تصدیق قطبیت من کنید، یا مردودید." اگر بگوئید نوشته حاجی آقا محمد معتبر تر بود، جناب حاجی آقا محمد بنویسد بخت خود که: "این نوشته را من خودم در حیات مرحوم نایب الصدر بدون واسطه از دست خودشان گرفته ام." من قبول دارم، زیرا که ایشان را من دروغگو نمی دانم و از حاجی آقا محمد پرسیدم در شیراز، همین مطلب را گفتند: "خیر من از خودشان نگرفته ام، بعد از فوت ایشان برای من آوردند." در صورتیکه از دست خودشان هم گرفته باشند، هر دو نوشته حاضر است، پهلوی هم می اندازیم، ببینیم کدامیک ترجیح دارد، و دیگر چه میگویند؟

در نوشته حاجی ملا رضای همدانی که از نورعلیشاه مرحوم داشت و مدعی قطبیت بود و حاجی شیروانی را رد میکرد و می گفت: "اوبیجا ارشاد میکند، نوشته ندارد." کسانی که سلسله را به حاجی شیروانی منتسب میدانند، باید نوشته در دست داشته باشند که مجذوبعلیشاه بخلافت حاجی شیروانی نوشته باشد و اگر نه تصحیح امروا ثبات عمل خود را چگونه میکنند؟ آن نوشته پیش کیست و کجاست؟ یا ناچار باید بگویند: "نوشته در این باب سندن نیست و کمال نفس مناط اعتبار است." جواب چه میگویند اگر کسی جواب با معنی در این فقرات داد، حاجت باین گفتگوها نیست "انا عبد من عبیده" جنگ برخاسته، نزاع بر طرف و اگر جواب ندارند و می خواهند بلفظ فقط قطب باشند، ماکاری بکارشان نداریم، خلاف ادبی هم نمیکنیم، پاس آشنائی راهم منظور داریم، اما فقراء اگر

فایده‌ای از عمل خود دیده‌اند و بمقصدی رسیده‌اند، جای حرف نیست، زهی به سعادتشان و اگر میدانند چیزی نفهمیده‌اند و کورتر از اولند، فکری بحال خود نکنند. عمر عوض ندارد، نفهمیده همراه رد و قبول کسی نباشند، حرفهاست که هنوز گفته نشده، اگر کسی در این سه‌چهارم مطلب تعقل کرد و بمن اخبار داد که حق با توست، در این فقرات تتمه‌اش را خواه گفت والسلام علی من – اتبع الهدی.

حاجی میرزا حسن ملقب به صفی علیشاه صحیح است. (پایان)

با این ترتیب بعد از رحمتعلیشاه فقرای نعمه‌اللهی رحمتعلیشاهی سه دسته شدند، دسته‌ای به حاج محمدکاظم تنباکو فروش اصفهانی معروف به طاووس – العرفاء و ملقب به سعادتعلیشاه دست‌ارادت دادند که بعد بنا به سلسله‌گنابادیه موصوف شدند به لحاظ جانشین او، سلطانعلیشاه گنابادی. دسته‌ای از منور – علیشاه، عموی رحمتعلیشاه تبعیت کردند که بنا به سلسله ذوالریاستین موسوم گردیدند به اعتبار و فاعلیشاه ذوالریاستین، جانشین منورعلیشاه. دسته‌ای دیگر به صفی علیشاه پیوستند و بنا به سلسله صفی علیشاهی یا انجمن اخوت موصوف گردیدند که شرح هر یک به استحضار میرسد.

سلسله کتابادیه

اقتضای این سلسله :

- ۱- حاج محمدکاظم اصفهانی (سعادت علیشاه)
- ۲- حاج ملاسلطان محمد (سلطان علیشاه)
- ۳- حاج ملاعلی نورعلیشاه
- ۴- حاج شیخ محمدحسن صالح علیشاه
- ۵- جناب آقای سلطانحسین تابنده گنابادی (رضا علیشاه)

۲- سعادت علیشاه «طاووس العرفاء»

(متوفی در سال ۱۲۹۳ هـ ق مطابق ۱۸۷۶ میلادی)

حاج آقا محمدکاظم معروف به شیخ زین الدین و مشهور به طاووس العرفاء و ملقب به سعادت علیشاه، در اصفهان متولد شده و در اوایل جوانی به تجارت اشتغال داشت. خدمت حاج زین العابدین شیروانی تلقین ذکر یافته و بعد در خدمت رحمتعلیشاه مراحل سلوک را پیموده، در سال ۱۲۷۱ هـ ق اجازه تلقین ذکر انفاسی و او را دب طالبین خطه اصفهان به ایشان داده شده و در سال بعد، مجدداً اجازه تلقین ذکر حیات یافته و در سال ۱۲۷۶ هـ ق فرمان خلافت و جانشینی از طرف رحمتعلیشاه برای ایشان صادر شده و درویش سعادتعلیشاه لقب یافته است. بطوریکه در کتاب نابغه علم و عرفان مسطور است :

"چون سعادت‌علیشاه بر مسند ارشاد متمکن گردید، بواسطه اختلافاتی که در جانشینی رحمت‌علیشاه بوجود آمده بود و قبلاً ذکر گردید، عده کمی از فقرای سلسله با ایشان تجدید عهد نمودند و چون حاج آقا محمدمنور علیشاه، عموی رحمت‌علیشاه در مقابل مدعی جانشینی شدند و پس از چندی حاج میرزا حسن صفی (صفی‌علیشاه) نیز در قبال هر دو ادعا نمود و جناب حاج آقا محمدکاظم ———— مورد بدگوئی مدعیان ارشاد واقع شد، بعلاوه علماء نیز در اذیت و آزار آن جناب ریاد میکوشیدند، از این روایشان غالباً "منزوی بوده و فقط دوشنبه و جمعه را برای اجتماع تعیین نموده بود و در مدت دوره دعوت خود که نزدیک به شانزده سال طول کشید، کسی راهم برای دستگیری تعیین ننموده و شیخ مجازی نداشت. خود آن جناب نیز کسانی را که حقیقتاً "در طلب بوده و استحقاق تام پیدا میکردند، دستگیری مینمود، از این رو عده فقرای آن زمان خیلی کم بود، ولی هریک از آنان مجسمه شوق و عشق و پیر از آتش محبت دوست بودند....."

آن جناب پس از مسافرت به خراسان، در اصفهان اقامت گزید ولی بواسطه اذیت و آزار دشمنان در اصفهان، مجبور به جلای وطن شده و در سال ۱۲۸۰ هـ ق به تهران آمده و در آنجا متوطن شد.

در سال ۱۲۸۹ هـ ق از راه تفلیس و باکو و استان بول به مکه و مدینه و عتبات عالیات مشرف شد و از آنجا به تهران مراجعت نمود. پس از مراجعت از سفر مکه، ضعف مزاج آن جناب روبه تزاید گذاشت، تا در ۲۲ محرم سال ۱۲۹۳ هـ ق وفات نمود و در اما مزاده حمزه، در زاویه حضرت عبدالعظیم، حجره سراج الملک ———— از مریدان او بود، بخاک سپرده شد. ماده تاریخ وفات ایشان چنین است:

علی و رحمت و سعادت را جمع کن سال رحلتش میدان

سن آن جناب در حدود ۷۰ بوده است. طبق نوشته طرائق الحقایق با وجود

ایک‌ه‌ حاج محمد کاظم می بود، ولی در حقایق معانی و دقایق سیروسلوک کمتر کسی با آنجناب برابر مینمود. اورا ط‌ا‌ ووس‌ العرفای اصفهانی گویند، این لقب را محمد شاه با و داد، چون در جوانی، خوش لباس و ممتاز در بین در اویش اصفهان بود‌ا‌ است.

حاج ملا سلط‌ا‌ محمد (سلط‌ا‌ نعلیشاه) در اصفهان بخدمت ایشان رسید‌ه‌ و بوسیله‌ وی به فقر مشرف شده است.

سعادتعلیشاه بنا بنوشته کتاب نابغه علم و عرفان، طبق فرمانی که در آن چاپ شده است، حاج ملا سلط‌ا‌ نعلی گنابادی را بجا نشینی خود تعیین نموده است. چون سعادتعلیشاه می و بیسواد بوده، بنظر میرسد که متن فرمان را کس دیگری تهیه و تنظیم و ترقیم کرده و آنجناب فقط مهر زده است، والا بعید بنظر میرسد که عبارات عربی و اصطلاحات عرفانی و ادبی فرمان را شخص بیسوادی دیکته کرده باشد. از مطالب صفحه ۶۶ کتاب مذکور معلوم میشود که مهر فرمان نیز با مهر معمولی سعادتعلیشاه تطبیق نمیکرده است و بدینجهت توضیح داده:

"سعادتعلیشاه دومهر داشته، یکی برای مرقومات فقری و دیانتی که سجع آن "یا امام موسی کاظم" بوده و دیگری برای نوشته‌های معمولی که سجع آن "محمد کاظم بن محمد مهدی" بوده و فرمان مذکور با مهر اولی است."

ضمناً اشاره کرده است که خط فرمان بخط آخوند ملا غلامحسین بوده، لکن انشای آن، انشای خود سعادتعلیشاه بوده است.

در فرمان، شخصی بنام میرزا عبدالحسین ریایی نیز در ارشاد، همراه حاج ملا سلط‌ا‌ نعلی تعیین شده که احوال آنجناب در نابغه علم و عرفان چنین نقل شده است:

"میرزا عبدالحسین فرزند حاجی میرزا حسن، اهل ریاب بوده، یس‌ا‌ از

مسافرت حاج ملاسلطان محمد به اصفهان، شور طلب درنها دا و بجوش آمده، عازم اصفهان شد. در سفر دیگر که به همراهی حاج ملاسلطان محمد به اصفهان رفت، بسمت دلالت هدایت، درگنا با دمنصب شده و مورد الطاف نیز واقع گردید. حاج ملاسلطان محمد پس از مرگ عیال خود، صبیحه میرزا عبدالحسین مذکور را که مسماه به فاطمه بی بی بود، بعقد ازدواج خود درآورد، علاوه بر نسبت معنوی، نسبت صوری نیز پیدا کرد. وی در سال ۱۳۰۰ قمری فوت نمود.

بهر حال سواد فرمانی که از طرف سعادتعلیشاه در این باب صادر شده، در

زیر نقل میشود:

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي ورجائی

الحمد لله الذى بطن خفيات الامور ودلت عليه اعلام الظهور و امتنع على عين البصر فلا عين من لم يره تنكره ولا قلب من اثبته يبصره سبق فى العلوف لا شئى اعلى منه وقرب فى الدنوف لا شئى اقرب منه فلا استعلائه با عده عن شئى من خلقه ولا قربه سا واهم فى المكان به لم يطلع العقول على تحديد صفته ولم يحجبها عن واجب معرفه الذى تجلى لخلق بخلق والظاهر لقلوبهم بحجته واجعل اللهم شرائف صلواتك ونوامى بركاتك على محمد عبدك ورسولك الخاتم لما سبق والفا تحلما نفلق والمعلن الحق بالحق الذى خلف رايه الحق ممن تقدمها مرق ومن تخلف عنها زهق ومن لزمها الحق وصل وسلم على الائمة الهدى و اعلام التقى وكلما تك التامات وآياتك الباهرات وصفاتك الحسنی و امثالک العلیا علی و اولاده المعصومین شفعا يوم الجزاء وصل على اولیائهم المعترفین بمقامهم المتبعین منهجهم المقتفین آثارهم المستمسکین به عروتهم المستمسکین بولایتهم المؤمنین با ما متهم الصلوات الزاکیات -

النامیات وسلم علیهم وعلی ارواحهم واجمع علی التقوی امرهم واصلح لهم
شئونهم وتب علیهم انک انت التواب الرحیم . بعد از ادای حمد بیدمردان
پاک حضرت واحد احد جلّت عظمه و عمت آلائه و ابلاغ تسلیه و تسلیم بر ارواح مطهره
محمد و اهل بیت طاهرین او مشهود میدارد که : چون برای فقیر صداقت تخمیر
محمد کاظم ملقب به سعادتعلی، به مقتضای تکالیف حق الهیه نبویه و ولویه لازم
و محتتم است که چنانچه در این طریق حق و ولویه سالک صادق و فقیر متدین
موافقی که متشرع به احکام شریعت مصطفویه و متأدب بآداب طریقت مرتضویه و
عالم باحوالات نفسانیه و عارج معارج مقامات انسانیه و مطلع بر اقواء
تکالیف صوریه قالیه و اعمال معنویه قلبیه بوده باشد و دل صداقت منزل را
بکثرت ریاضات در بویه محبت گذاخته و از فرط مراقبت و توجه بوجه الله الکریم
درون صافی خود را مهبط انوار جمالیه و اسرار جلالیه ساخته، او را ما سوریه
هدایت گمگشتگان وادی ضلالت و سرگشتگان بادیه غوایت نمائیم، بناء علی
هذا، در این اوان سعادت اقتران عالیجناب فضائل و کمالات اکتساب قدسی
اللقاب قدوسی انتساب جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول،
برادر مکرم آخوند ملاسلطانعلی زید، توفیقاً ته را ما مور نمودیم که چنانچه طالب
صادقی جویای طریق حق علیه علویه رضویه نعمه اللهیه بوده باشد، او را هدایت
فرموده و ذکر حیات و انفاس که از اولیای کاملین و عرفای راشدین یدابید و
نفسا بنفس باین فقیر رسیده، او را تلقین نمایند با او را دمتعلقه بآنها و چون
سنت سنیه اولیای راشدین پیوسته برای جاری گردیده که در مقام هدایت و
دستگیری عباد، دو مظهر را معاضد و معاون یکدیگر نمایند، لهذا نظر بمتابعت
آن سنت لازم نمود که یکی دیگر از فقرای صداقت توامان را که ظاهر و باطن با
مشار الیه سمت مناسب و قوت مراقبت داشته باشد، بمعاضدت او تعیین نموده
تا در مقام هدایت او دلیل راه بوده باشد. بنا بر این عالیجناب

سیادت انتساب فضیلت و کمالات اکتساب جامع الادب الصوریه و المعنویه و حاوی الاخلاق الظاهریه و الباطنیه ، برادر مکرم آقای میرزا عبدالحسین زید توفیقاً ته را با عالیجناب سابق الالقاب معاضد و متفق و همراهِ نمودیم ، تا با لاتفاق مشغول هدایت طالبان طریقه حقّه و لویه بوده باشند و چنانچه فقرای صادق بعدد مخصوص در لیالی متبرکه جمع شوند ، مجلس نیا ز سبز نما یند و فقیر را از دعای خیر فرا موش ننمایند .

یا اخوانی الله الله فی اعزالانفس علیکم و احبها الیکم فان الله قد اوضح لکم سبیل الحق و انا رطرقه فشقوه لازمه و سعادته فتنزودوا ایام الفناء لایام البقاء و السلام علی من ابتغی الهدی و رحمہ الله و برکاتہ و کائن - ذلک فی ثامن عشر من شوال المکرم ، سنه ۱۲۸۴ .

(محل مهر شریف یا امام موسی کاظم)

۲- سلطان علی شاه گنابادی

(مقتول در سال ۱۳۲۷ هـ ق مطابق ۱۹۰۹ میلادی)

حاج سلطان محمد فرزند ملا حیدر محمد ، در سال ۱۲۵۱ هـ ق (۱۸۳۵ میلادی) در بیدخت گناباد خراسان تولد یافت . پدرش را در کودکی از دست داد ، گویند وی اسیر ترکمانان گردیده و مفقود الاثر شد ، بدینجهت آنجناب بواسطه فقر و تنگدستی نتوانست از کودکی بتحصیل پردازد ، لذا از سن ۱۷ سالگی شروع به تحصیل نموده ، علوم دینی را در مشهد آموخت و بعد از تکمیل تحصیلات خود در مشهد به سبزوار رفت و مدتی در خدمت حکیم بزرگوار حاج ملاهادی سبزواری (متوفی در ۱۲۸۹ هـ ق مطابق ۱۸۷۳ میلادی) بتحصیل حکمت پرداخت . در سبزواری



سلطان علی شاه گنا بدی

سعادتعلیشاه را که در راه زیارت مشهد مقدس به سبزوآرامه بود ملاقات نمود و ربوده آنجناب شد، دنبال او به مشهد رفت، طاووسالعرفا او را نزد مادرش به گنا با دفرستا دودرگنا با دختری را عقد کرد، بدون آنکه عروس را بخانه خود آورد و بعد در سال ۱۲۸۵ هـ ق برای دیدار حاج محمدکاظم سعادتعلیشاه به اصفهان رفت و در آنجا بفقرمشرف شد و مدت‌ها در خدمت ایشان به تصفیه نفس و تحلیه قلب پرداخت و مراحل سلوک را پیمود.

بطوریکه در کتاب نابغه علم و عرفان مسطور است، وی قبل از حرکت از اصفهان، از طرف سعادتعلیشاه شفاها "اجازه ارشاد و لقب سلطانعلی پیدا کرد. خلاصه آنجناب از اصفهان به بیدخت مراجعت نمود و با معقوده خود ازدواج کرد و در آنجا متوطن شد و به کشاورزی اشتغال ورزید. در سال ۱۲۸۴ هـ ق پس از تولد فرزندش، حاج ملاعلی (نورعلیشاه) که بعداً "جانشین پدر گردید، به قصد عتبات عالیات گنا با در ترک گفت و پس از زیارت در مراجعت خدمت سعادتعلیشاه رسید، چندی به تصفیه درون اهتمام ورزیده و سعه کامل بهم رسانیده، به گنا با در مراجعت نمود. در همان سفر فرمان ارشاد از طرف سعادتعلیشاه برای ایشان صادر شد که عین فرمان در شرح حال سعادتعلیشاه نقل گردید.

حاج ملاسلطانعلی پس از ارتحال استادش حاج محمدکاظم سعادتعلیشاه، ۳۴ سال در اریکه قطبیت نشست. در بدایت امر هما‌طور که جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده در کتاب "نابغه علم و عرفان" متذکر شده است، تعداد مریدان بسیار کم و معدود بوده‌اند.

از کسانیکه در افزایش فقرای این سلسله زحمات زیاد کشیده و برای شناساندن سلطانعلیشاه در بلاد ایران و کشورهای همجوار مسافرتها کرده و خدماتی انجام داده است، حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی (منصورعلیشاه)

است که علاوه بر مراتب فضل و دانش یکی از وعاظ معروف زمان خود بوده و نطق و بیان سحرآمیزی داشته است، بطوریکه در تألیفات خود مینویسد، بیش از سه هزار نفر بوسیله وی به فقر مشرف شده‌اند. حاج ملاعباسعلی بعداً "از این سلسله روکردان" شده و کتابهایی علیه مرحوم حاج ملاسلطانعلی منتشر کرده است که در شرح حال وی خواهد آمد.

بهر حال افزایش نفوذ و مریدان سلطانعلیشاه موجب شد که علماء واعیان کنا با دباوی به دشمنی و مخالفت شدید برخاسته و روز بروز بر عداوت و بدکوائی خود بیافزایند، چندبار سعی کردند آنجناب را مسموم نمایند و یکمرتبه نیز موفق شدند، ولی بخواست خدا ایشان از مرگ نجات پیدا کرد.

در سال ۱۳۰۵ هـ ق آنجناب بقصد زیارت خانه خدا گناباد را ترک فرمود. در این مسافرت با بسیاری از علمای ایران و عراق و حجاز ملاقات و صحبت نمود، تا آنکه در سال ۱۳۰۶ هـ ق مجدداً "به گناباد مراجعت کردند، ولی هر روز خصومت و دشمنی علماء واعیان محل درباره ایشان بیشتر میشد، تا آنکه در سال ۱۳۲۷ هـ ق (مطابق ۲۹ فروردین ۱۲۸۸ خورشیدی) در وقت سحر که ایشان برای وضو لب جوی آب که از منزلش میگذشته نشسته بودند، پنج نفر از مغرضین او را بشهادت رسانیدند، هنگام شهادت آنجناب ۷۶ سال داشت. مزار آنجناب در بیدخت است و مرحوم نورعلیشاه نوه آن بزرگوار، بارگاه و ساختمان مجلی بر مزار آن مرحوم بنا کرده است که زیارتگاه مریدان است.

موضوع جانشینی سلطانعلیشاه

مرحوم سلطانعلیشاه علاقه وافر داشت که پسرش حاج ملاعلی را بجانشینی خود تعیین کرده و فرمانی برای اوصا در نماید، ولی چون اغلب فقرای سلسله

با جانشینی وی موافق نبودند، لذا آنجناب به ملاحظه عکس العمل فقراء از نوشتن فرمان بنام پسرش خودداری میکرد. تا آنکه در رمضان ۱۳۱۴ هـ ق بمرض سختی مبتلا شد، بطوریکه قطع امید از وی گردید. در این موقع فرمان خلافت پسرش، حاج ملاعلی را علیرغم مخالفتین صادر نمود، ولی خوشبختانه و برخلاف انتظار، مرحوم حاج ملاسلطانعلی از آن مرض بهبودی یافت و مدت ۱۳ سال پس از صدور فرمان قطبیت به اسم پسرش، زندگی کرد. بنظر میرسد که مخالفت فقراء با جانشینی حاج ملاعلی بجهت زیر بوده است:

۱- در آن موقع حاج ملاعلی جوان بوده و بیش از سی سال نداشته است و بعید مینماید که کسی بتواند درسی سالگی مراحل سیروسلسوک را بیایان رسانیده و بمقام قطبیت رسیده باشد.

۲- حاج ملاعلی از اوایل جوانی با تصوف و عرفان موافقت نداشته و علناً با آن مخالفت میکرد و بدینجهت نیز بدون اجازه پدر هفت سال گنا با دراترک کرد و بالاخره با اصرار حاج شیخ عبدالله حائری به گنا با دمراجعت نمود.

۳- در بین مریدان حاج ملاسلطانعلی، اشخاص برجسته ای امثال شیخ عبدالله حائری وجود داشته که صاحب مقامات و فضل و کرامت و مورد احترام و علاقه و قبول فقرای سلسله بودند که شایستگی جانشینی را داشتند.

۴- بعضی از فقراء بیم داشتند که مبادا این امر بدعتی شود و بعد از این اقطاب سلسله، فرزندان خود را بجانشینی تعیین نمایند.

چنانکه جناب تا بنده در کتاب نابغه علم و عرفان، در صفحه ۳۵۰ مرقوم داشته اند که:

"پس از شهادت مرحوم حاج ملاسلطانعلی، اختلافی بین فقراء افتاد و بسیاری از فقرای تهران نسبت به نورعلی شاه بدبین شده و بعضی برگشتند و

بعضی هم اصلاً "تجدید عهد ننمودند، این قضا یا به حاج شیخ عبدالله حاج ثری نیز قدری سرایت نمود، ولی بحمدالله بزودی مرتفع گردید."

فرمانی که برای مرحوم حاج ملا علی درحاشیه فرمان مرحوم سعادت علیشاه برای جناب حاج ملا سلطان محمد نوشته شده، اینست:

"پوشیده‌نماند، چون هریک از اولیاء عظام را در زمان حیات و بعد از ممات خلفاء و نواب لازم که رشته دعوت منقطع نشود، بلکه در بقاع ارضی و جمله از زمان حکم "یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک" جاری باشد، لهذا در این جزو زمان که این ضعیف، سلطان محمد بن حیدر محمد که بر منصب ارشاد متمکن بوده، در سلسله علیه‌الیه نعمه‌اللهیه لازم است که هریک از فقراء که آثار کمال و تکمیل از ناصیه وجودا و هویدا باشد، به منصب ارشاد مفتخر ساخته و در این زمان سعادت اقترا آن جناب نور چشم معظم، مدت‌های مدید به ریاضت مشغول و نفس را تکمیل نموده. لهذا جناب نور چشم مکرم حاج ملا علی را به منصب ارشاد سرا فرا ز نموده و جمیع آنچه به این ضعیف راجع است از رد و قبول فقراء و تربیت مشایخ و ابقای مشایخ و عزل آنها تماماً "به آن جناب راجع خواهد بود و چون اشاره غیبیه شده بود در این باب، لهذا تأخیر روانداشت. بتاریخ پانزدهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۴.

(محل مهر شریف الراجی سلطان محمد)

و چون هریک از رهروان که مقام و مرتبه یافته و مقام قرب تحصیل نموده، با سم مخصوصی ملقب گشته، لهذا آن جناب را به لقب نورعلیشاه ملقب نمودم. طیب‌اللهه."

(محل مهر شریف)

تألیفات سلطانعلیشاه :

- ۱- سعادت نامه - این کتاب در سال ۱۳۰۴ تألیف شده و در سال ۱۳۰۸ در تهران بچاپ سنگی بطبع رسیده است .
- ۲- مجمع السعادات - شرح احادیث مشکله " اصول کافی کلینی " است . این کتاب در تهران در سال ۱۳۱۷ بچاپ سنگی بطبع رسیده است . (کلینی در ۳۲۸ هـ ق مطابق ۹۳۹ میلادی وفات یافته است)
- ۳- ولایت نامه - این کتاب در سال ۱۳۲۴ در تهران چاپ شده است .
- ۴- بشارت المؤمنین - این کتاب در سال ۱۳۳۸ در تهران چاپ شده است .
- ۵- تنبیه النائمین - این کتاب در سال ۱۳۲۳ در تهران چاپ شده و چاپ جدیدش با رساله " خواب مصنوعی " جناب تائبنده در سال ۱۳۱۸ بطبع رسیده است .
- ۶- کتاب توضیح - شرح فارسی در کلمات قصار با طاهر عریان که در سال ۱۳۳۴ بطبع رسیده است .
- ۷- ایضاح - شرح عربی بر کلمات قصار با طاهر عریان .
- ۸- تفسیر بیان السعاده (عربی) - در سال ۱۳۱۴ در تهران با چاپ سنگی بطبع رسیده است و در تفسیر قرآن است که آنرا تفسیر المنیر هم میگویند و جامع بین تنزیل و تأویل است و فقرای گنابادی میگویند : " تفسیر السلطان السلطان التفاسیر است که در سال ۱۳۱۱ (۱۸۹۳ میلادی) تکمیل شده است . " آنجناب هر سه کتاب را که بکلمه سعاده ختم شده است بنام مرشد خود سعادتعلیشاه ، نامیده است .
- مخالفین معتقدند که تفسیر بیان السعاده از مرحوم سلطانعلیشاه نیست ، چنانکه در جلد چهارم مکارم الاثر ، صفحه ۱۳۸۵ ، چنین نقل شده است :

"درباره "بیان السعاده" در "الذریعه ۳: ۱۸۱ فرماید:

این کتاب را اصحاب عارف معاصر ملاسلطان محمدجانبی در شهران سده عقیده اینکه تصنیف شیخ ابسان میباشد، چاپ کرده اند. لیکن علامه با رع معاصر سید حسین قزوینی حائری مرا حیرت دادند استخانی که در آن واقع شده و از آن چنین برآید که این کتاب از عبرا و اسد را اگر چه فی الحمله باشد. چنانکه در اعراب فواتح سور فیصل شقوق کثیره آن که عقول از آن حیران است، همه بعینه در رساله شیخ علی مشهوره مخدوم علی مهائمی کوکی - منولدرسه ۷۷۶ و متوفی در سنه ۸۳۵ موجود است و سید غلامعلی آزاد سلکرامی، آنهارا در کتاب "سحه المرجان" که در سنه ۱۱۷۷ تألیف شده، نقل کرده و آنها یک جمله یا دو جمله یا یک سطر و دو سطر نیست که احتمال توارد خاطری در آن برود و این احتمال ما را از ادعان بصدق نسبت بدانکه بوی منسوب شده، باز داشت (انتهی). مافی "الذریعه" دانشمند محقق آقای شیخ محمد هادی امینی نجفی نیز در مجله "المکتبه ط. بغداد شماره ۳۴ صادره در محرم ۱۳۸۲ ص ۲۸" به این احتمال تصریح نموده و گوید که تفسیر مهائمی یکبار در دهلی به سال ۱۲۸۶ و بار دیگر در بلاق مصر به سال ۱۲۹۵ چاپ شده است. (انتهی)

جناب تا بنده نظر مخالفین را در مقدمه چاپ دوم تفسیر مذکور بطور مشروح رد کرده‌اند.

۳- نورعلیشاه گنابادی

(مقتول در سال ۱۳۳۷ هـ ق مطابق ۱۹۱۸ میلادی)

حاج ملاعلی ملقب به نورعلیشاه فرزند حاج ملاسلطانعلی سلطانعلیشاه منولدر سال ۱۲۸۴ هـ ق (۱۸۶۷ میلادی)، تحصیلات علوم دینی را نزد والد خود در گناباد تمام کرد. در اوایل بلوغ در خدمت پدر مشرف به فقر شد، ولی حال تردید



نور علی شاه گنابادی

و شک در حقانیت روش پدر برای او پیدا شد و مخالف صوفیه گردید، بطوریکه علنا "مخالفت خود را ابراز کرده و گاهی بالای منبر از تصوف بدگویی میکرد و کتابی نیز در دم تصوف نوشت."

حاج ملاعلی برای تکمیل تحصیلات خود بعداً "عازم مشهد شد و چند ماهی در آنجا مشغول تحصیل بود، تا اینکه در سال ۱۳۰۰ هـ ق بدون اجازه و اطلاع پدر دست به یک مسافرت طولانی زد. اول به ترکستان و بعد به افغانستان و هندوستان و کشمیر و حجاز و عراق و یمن و مصر و شامات و ممالک عثمانی و دیگر کشورهای اسلامی رفت و با فرق و مذاهب مختلف آشنائی پیدا کرد. پس از سیاحت ترکستان و افغانستان و هندوستان، به حجاز آمده و مراسم حج بجا آورد، اتفاقاً "همان سال پدرش، حاج ملاسلطانعلی نیز به مکه مشرف شده بود، حاج ملاعلی در آنجا از دور پدر را می بیند، ولی اظهار آشنائی نمیکند. حاج ملاعلی پس از اتمام اعمال حج به مدینه و شام رفت و با علمای آن سامان ملاقات و مصاحبت نمود، تا اینکه بدستور سلطانعلی شاه، حاج شیخ عبدالله حائری که از مشایخ سلطانعلی شاه بود، وی را در کربلا پیدا کرد و مراجعت پیش پدر را ضی نمود. حاج ملاعلی در سال ۱۳۰۷ هـ ق به گنا بادی برگشت. این مسافرت هفت سال طول کشید. قبل از آنکه حاج ملاعلی به مسافرت برود، بایک دختر ده ساله عقد مزاجت بسته و بدون انجام عروسی او را ترک گفته بود، پس از مراجعت با معقوده خود عروسی نمود و یکسال بعد یعنی در سال ۱۳۰۸ هـ ق حاج شیخ محمد حسن متولد شد که بعداً "بالقب" صالح علی شاه "جانشین پدر گردید."

بطوریکه قبلاً "مذکور شد، حاج ملاسلطانعلی میل داشت که فرزندش حاج ملاعلی را بجانشینی خود تعیین نماید، ولی چون با سوا بقی که مذکور شد، اغلب فقرای سلسله با این امر موافق نبودند، لذا مرحوم سلطانعلی شاه از

نوشتن این فرمان خودداری میکرد، تا آنکه مرحوم سلطانعلیشاه در رمضان ۱۳۱۴هـ ق سخت مریض شد، بطوریکه امید برای بهبودی وجود نداشت، لذا علیرغم مخالفتین، فرمان جانشینی فرزندش نورعلیشاه را صادر نمود، ولی خود حاج ملا سلطانعلی کسالتش رفع شد و سیزده سال بعد از آن زندگی نمود. نورعلیشاه در سال ۱۳۱۷هـ ق برای زیارت به مشهد رفت و در سال ۱۳۱۸ بدستور پدر عازم مکه شد و بعد از مراجعت به بیدخت آمد.

نورعلیشاه مدت ده سال پس از شهادت پدر، زندگی و در مسند قطبیت بود، ولی تمام این مدت گرفتار ناراحتیها و آزار و اذیت دشمنان بود و هیچگاه آسایش نداشت، تا آنکه بر اثر شدت عداوت دشمنان که ممکن بود منجر به قتل او شود، شبانه از بیدخت به تهران فرار کرد و چندی در آنجا سکونت نمود. بعداً "بر حسب دعوت فقرای اراک بدانجا رفت و پس از مراجعت به تهران، بدعوت فقرای کاشان بدان صوب عزیمت نمود.

یکی از کسانی که نسبت به ایشان اظهار ارادت میکرد، ماشاءالله خان، پسر نایب حسین کاشی، یاغی معروف بود و ایشان بارها او را نصیحت، بلکه تغیر و تشدد می نمود که دست از طغیان و سرکشی و قتل نفوس بردارد، ولی در او اثری نمیکرد. بالاخره ایشان ناچار در مجالس از رفتار و اظهارات آنجناب میکرد، این امر سبب شد که او هم تصمیم بقتل ایشان گرفته و بالاخره آنجناب را با قهوه مسموم کردند. مرحوم نورعلیشاه بمحض نوشیدن قهوه موضوع را درک کرده، فوراً "به تهران حرکت نمود، ولی در بین راه - در کهریزک - در سال ۱۳۳۷هـ ق وفات یافت و جنازه ایشان در زاویه حضرت عبدالعظیم - در صحن اما مزاده حمزه - در آرا مگاه سعادتعلیشاه مدفون گردید.

از مهمترین تألیفات نورعلیشاه، رجوم الشیاطین - تقریظ بر تفسیر



صالح علیہ السلام وکنایه دی

بیان السعاده ورسا لهما لحيه -- سلطنه الحسين ونجدا لهدا يه ومحمديه ميباشد .

۴- صالح علی شاه

(متوفی در سال ۱۳۸۶ هـ ق مطابق ۱۹۶۶ میلادی)

حاج شیخ محمدحسن صالحعلی شاه در سال ۱۳۰۸ هـ ق (تیرماه ۱۲۷۰ - خورشیدی) متولد گردید و در سال ۱۳۲۹ هـ ق در ۲۱ سالگی از طرف پدر دستگیری یافته و به " صالح علی شاه " ملقب گردید و در سال ۱۳۳۷ هـ ق که نور-علی شاه (حاج ملاعلی) وفات نمود، در ۲۹ سالگی بر مسند ارشاد متمکن گردید .
مرحوم صالحعلی شاه در سال ۱۳۸۶ هـ ق (۶ مرداد ۱۳۴۵ خورشیدی) در ۷۸ سالگی در بیدخت وفات یافت و در ماده تاریخی مرگ او این بیت را سروده اند :

بمبداء آمد از سیرالی الله صفی اصفیاء صالحعلی شاه
از تألیفات آنجناب "پند صالح" است که اغلب در جلسات فقراء خوانده میشود .

مرحوم صالحعلی شاه هفت سال قبل از وفاتش در تاریخ ۱۳۷۹ هـ ق فرزند خود جناب آقای حاج سلطان نحسین تا بنده را با لقب "رضا علی شاه" جانشین خود کرد . در این فرمان قید شده است که :

"ا مرا ارشاد و هدایت عباد ، پس از فقیر ، واگذا راست به فرزند مکرم
حاج سلطان نحسین تا بنده رضا علی شاه اید الله و پس از رسیدن اصل موعود مشایخ تجدید عهد نموده ، اطاعت نمایند ، فقراء تجدید و پیروی کنند ، طالبان راه مراجعه با و نمایند و رد و قبول او را ، رد و قبول فقیر شما رند . (پایان)
مرحوم صالحعلی شاه مقبره جد بزرگوارش ، سلطانعلی شاه را تکمیل نمود و

کتابخانه‌ای بنام "کتابخانه سلطانی" نیز در آنجا تأسیس کرد.

۵- رضا علیشاه «تابنده»

(متولد در سال ۱۳۳۲ هـ ق مطابق ۱۹۱۴ میلادی)

جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده گنا بدی ملقب به "رضا علیشاه" در ذیحجه ۱۳۳۲ هـ ق (آبان ۱۲۹۳ خورشیدی) متولد شده و در هفت سالگی مشغول تحصیل شده، مدت ۶ سال هم در اصفهان تحصیل کرده، سپس در تهران از "دانشکده علوم معقول و منقول" و "دانشرای عالی" دانشنامه گرفته است.

جناب رضا علیشاه در سال ۱۳۷۹ هـ ق (در ۴۷ سالگی) از طرف پدرش بجا نشینی تعیین گردید. آنجناب فعلاً "قطب سلسله جلیله نعمه‌اللهیه گنا بدیه" است.

تألیفات جناب رضا علیشاه :

- ۱- کتاب نابغه علم و عرفان - این کتاب مهمترین تألیف جناب آقای تابنده است که در حال مرحوم سلطانعلیشاه و فرزندان و بستگان و مشرفین و معاصرین آنجناب میباشد. این کتاب در سال ۱۳۳۳ خورشیدی، چاپ و در سال ۱۳۵۰ تجدید چاپ شده است. این کتاب مهمترین منبع تاریخ این سلسله است.
- ۲- تجلی حقیقت در اسرار کربلا - در تهران، در سال ۱۳۱۷ و ۱۳۱۹ خورشیدی چاپ شده است.
- ۳- فلسفه فلوپین رئیس افلاطونیان اخیر - با مقدمه مرحوم دکتر رضا زاده شفق در سال ۱۳۲۷ چاپ شده است.



حاج آقا علی‌آقا (با منبر)

۴- خواب مصنوعی که ضمیمه تنبیه النائمین چاپ شده است .

۵- سفرنامه حج .

۶- ازگنا با دبه زنو .

۷- تاریخ گناباد .

۸- سفرافغانستان - ممالک عربی .

۹- نظر مذهبی به اعلامیه حقوق بشر .

از لحاظ اینکه مرحوم کیوان قزوینی زحمات زیادی در پیشرفت سلسله گنابادیه کشیده و آثار زیادی از خود باقی گذاشته است ، لذا نگارنده بی مناسبت ندیده که شرح حال او را در ضمن سلسله گنابادیه بیاورد .

حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی

(متوفی در سال ۱۳۵۸ هـ ق مطابق ۱۹۳۸ میلادی)

حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی ملقب به "منصورعلیشاه" در سال ۱۲۷۷ هـ ق در قزوین متولد شد . پدرش ملا اسماعیل از وعظ قزوین بوده است . علت تخلص او به کیوان از باب ارادت بوده که به آذرکیوان ، عارف نامی داشته است . مرحوم حاج ملاعباسعلی از پنجسالگی تا بیست و دو سالگی در قزوین به تحصیل علوم دینی پرداخت . سپس به تهران آمد و تا بیست و هشت سالگی به تحصیل حکمت و علوم ریاضی و طبیعی اشتغال ورزید . در سال ۱۳۰۶ هـ ق وی به نجف اشرف رفت و تا سال ۱۳۱۳ هـ ق معلومات خود را در آنجا تکمیل و مقامات آنها درسد .

مرحوم کیوان از جوانی کرایشی به تصوف داشته و در تمام این مدت دنبال اهل باطنی میگشته که او را ارشاد و راهنمایی کند ، لذا از نجف اشرف به ایران

برگشت و به خراسان رفت و در سال ۱۳۱۴ هـ ق به تهران آمد. وی در بیدخت گنا با دخدمت حاج ملا سلطانه‌لی گنا بادی رسیده و از او تذکر و تلقین یافت، بعد، در تهران مدتی به موعظه و تذکیر و ریاضات عرفانی مشغول شد، وی در تهران - در مسجد شاه و مسجد سپهسالار و عظمی‌میکرد و چون نطق و بیان جذابی داشت، مورد استقبال مردم قرار گرفت. در سال ۱۳۲۴ هـ ق که زمان طلوع مشروطیت ایران بود، وی به سیاحت پرداخت و به اغلب بلاد ایران و توران و هندوچین و نهرین مسافرت کرد و با علمای و دانشمندان هر محل ملاقات و مصاحبت‌ها نمود، تا به آراء و افکار و عقاید آنان آشنائی پیدا کرد. خلاصه پس از بیست سال سیاحت در سال ۱۳۴۴ هـ ق در تهران اقامت گزید.

بطوریکه خود مرحوم کیوان مینویسد، ابتداء بخدمت مرحوم صفی‌علیشاه رسیده و مدتی به ذکر و فکر مشغول بوده، ولی چون پیشرفتی از لحاظ سلوک در خود احساس نکرد، بخدمت سلطانه‌لی (حاج ملا سلطانه‌لی) مشرف به فقر شد و مدت‌ها در آن سلسله به خدمتگزاری پرداخت و در مسافرت‌ها نیکه در ایران و خارج از ایران نمود، با نطق و بیان جذابی که داشته، تصوف را در نقاط مختلف اشاعه داده و به همین جهت مطرود علمای زمان خود شده و چندین بار مردم را به کشتن او تحریک کردند.

بطوریکه مرحوم کیوان در آثار خود مینویسد، از طرف مرحوم حاج ملا - سلطانه‌لی مأذون در دستگیری بوده و بیش از سه هزار نفر بوسیله او به فقر مشرف شده‌اند، ولی جناب آقای تابنده در "تابغه علم و عرفان" نوشته اند که در سال ۱۳۲۸ هـ ق کیوان از طرف مرحوم نورعلیشاه مأذون در دستگیری شد و به منصور علی ملقب گردید و بعد از نورعلیشاه با مرحوم صالحعلیشاه تجدید عهد کرد. بطوریکه مرحوم کیوان در آثار خود مینویسد، پس از سال‌ها خدمت در فقر و

رسیدن بمقام ارشاد، تغییر حال معنوی در خود احساس نکرد و به آنچه که انتظار داشت، در راه سلوک و طریقت نرسید. تا اینکه در سال ۱۳۴۵ هـ ق از آن سلسله روی برتافت و کتبی چند علیه آن سلسله نوشت و اصولاً "سلسله را در تصوف و قطبیت را در سلسله‌های تصوف نفی کرد و راه‌های درپیش گرفت و مشغول به نوشتن آثار خود گردید. وی در پایان عمر به گیلان رفت و در سال ۱۳۵۸ هـ ق در هشتاد و یک سالگی، در آنجا بدرود حیات گفته و در رشت - قبرستان سلیمان داراب مدفون گردید.

آثار کیوان :

الف- کتبی که قبل از ترک سلسله کتا با دیه نوشته و اغلب آنها بچاپ نرسیده است:

۱- توشیح القواعد - دو جلد - (شرح بر عوامل ملامحسن)

۲- تقریب الغرائب - دو جلد - (در علم نحو)

۳- اسرار المیزان (در علم منطق)

۴- کنوز الفرائد - ۶ جلد -

۵- اسرار الصلوه

۶- شرح بر تبصره علامه

۷- یثرا عظم (در طبیعیات)

۸- آفات المعرفه

۹- جامع التفاسیر

۱۰- هدیه الاخوان

۱۱- کتاب فریاد بشر

۱۲- فلسفه‌الادیان

ب- کتبی که بعد از ترک سلسله‌گنا با دیده‌نگاشته و همه آنها بچاپ رسیده‌اند :

۱- کیوان نامه- دو جلد -

۲- استوارنامه

۳- عرفان نامه

۴- بهین سخن

۵- رازگشا

۶- میوه‌زندگانی

۷- حج نامه

۸- معراجیه

۹- شمره‌الحیوه

۱۰- شرح اشعارخیام

۱۱- کتاب اختلافیه‌کیوان

۱۲- تفسیرقرآن درچهارجلد (به عربی و فارسی)

خلاصه سخنان آقا بابر

اجازه‌ها مه‌ایکه سعادعلیشاه برای مرحوم حاج ملاسلطانعلی داده، اجازه ارشاد و دستگیری طالبین بوده که میرزا عبدالحسین ربابی را نیز معاضد و معاون و قرار داده است، ولی این اجازه‌ها جنبه انحصاری نداشته است، به‌ایر معنی که سعادعلیشاه می‌توانست برای کس دیگری نیز چنین اجازه ارشادی بدهد، چنانکه نورعلیشاه اول برای مجذوبعلیشاه و کوشرعلیشاه اجازه‌ها مه‌ ارشاد داد، ولی بعداً "حسینعلیشاه را خلیفه الخلفاء و جانشین خود نمود، در صورتیکه فرمانی که سلطانعلیشاه (حاج ملاسلطانعلی) برای فرزندش، نورعلیشاه (حاج ملاعلی) صادر کرده است، تاکنون سابقه نداشته است، زیرا وی کلیه اختیارات خود را در زمان حیاتش به‌پسرش واگذار کرده است و می‌توان گفت که از خود نیز سلب اختیار نموده، عبارت فرمان چنین است:

"جناب نورچشم مکرم حاج ملاعلی را بمنصب ارشاد سرافراز نموده و جمیع آنچه باین ضعیف راجع است، از رد و قبول فقراء و تربیت مشایخ و ابقای مشایخ و عزل آنها، تماماً "به آنجناب راجع خواهد بود."

در آن موقع نورعلیشاه سی سال داشته و باین ترتیب در فاصله‌ای بین وفات پدرش و صدور فرمان که ۱۳ سال بوده، در حقیقت کلیه اختیارات سلسله را داشته است. همچنین نورعلیشاه (حاج ملاعلی) هشت سال قبل از فوت خود، فرزندش، صالحعلیشاه را که جوان بیست و یک ساله بوده، بجانشینی خود تعیین

نموده است . با این ترتیب وبا توجه به نحوه تعیین جانشین ، بعضیها معتقدند ، اقطاب در سلسله گنابادیه ارثی میباشد ، ولو اینکه خودشان این موضوع را نفی میکنند .

جدول زیر خلاصه تاریخ اقطاب این سلسله را نشان میدهد :

سلطانعلیشاه	نورعلیشاه	صالحعلیشاه	رضاعلیشاه	
۱۲۵۱	۱۲۸۴	۱۳۰۸	۱۳۳۲	تاریخ تولد
۱۳۲۷	۱۳۳۷	۱۳۸۶	—	تاریخ فوت
تاریخ صدور فرمان -				
۱۲۸۴	۱۳۱۴	۱۳۲۹	۱۳۷۹	- جانشینی
تاریخ جانشینی -				
۱۲۹۳	۱۳۲۷	۱۳۳۷	۱۳۸۶	- (نشستن بجای پدر)
سن در زمان صدور -				
۳۳	۳۰	۲۱	۴۷	- فرمان قطبیت
۳۴	۱۰	۴۹	—	مدت قطبیت
۷۶	۵۳	۷۸	۶۷ (تا ۱۳۹۹)	مدت عمر
فاصله بین فرمان و -				
۹	۱۳	۸	۷	- مرگ پدر یا قطب



سلسله نعتہ اللہیہ ذوالریاستین یا سلسلہ منس علیشاہی

اقطاب ابن سلسلہ :

- ۱- منورعلیشاہ (حاج آقا محمد) .
- ۲- وفاعلیشاہ (حاج علی آقا ذوالریاستین) .
- ۳- صادقعلیشاہ (سیداسما عیل ا جاق گرمانشاہی) .
- ۴- مونسعلیشاہ (حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین) .
- ۵- دکترجوادنوربخش (نورعلیشاہ کرمانی) .

۱- منورعلیشاہ

(متوفی در سال ۱۳۰۱ھ ق مطابق ۱۸۸۴ میلادی)

حاج آقا محمد ، فرزند حاج محمدحسن مجتهد ، ملقب به " منورعلیشاہ " در سال ۱۲۲۴ھ ق در شیراز متولد شد ، پس از کسب کمالات علمیہ بہ مقام جتہاد رسیدہ و از علمای معروف و ازو عاظ مشہور زمانہ خود شد . وی عموی رحمتعلیشاہ و در شیراز اقامت داشت ، ولی پانزدہ سال جوانتر از برادر زادہ خود بود . پس از وفات برادر زادہ اش رحمتعلیشاہ ، مدعی جانشینی وی گردید کہ جریان اختلاف مدعیان جانشینی قبلا " مذکور افتادہ است .

حاج آقا محمد، در سال ۱۳۰۱ هـ ق بدروند زندگانی گفت و جنازه ایشان را به عتبات عالیات حمل نمودند. منورعلیشاه در زمان حیات، فرزند خود، حاج علی آقا ذوالریاستین را که در آن موقع سی و هفت ساله بود، به جانشینی خود تعیین نمود.

۲- وفاعلیشاه

(متوفی در سال ۱۳۳۶ هـ ق مطابق ۱۹۱۸ میلادی)

حاج علی آقا ذوالریاستین ملقب به "وفاعلیشاه" به سال ۱۲۶۴ هـ ق در شیراز متولد شد. در بدایت عمر در سایه تربیت پدر خود، در شیراز به تحصیل فضایل و کمالات پرداخت. پس از فراغت از مبادی و مقدمات، به تعلم فقه و اصول پرداخت و از حکمت و ریاضیات نیز بهره‌ای یافت، بعد، مراتب سیرو سلوک را در زیر تربیت پدر خود، منورعلیشاه تکمیل نمود. پدرش در سال ۱۳۰۱ هـ ق بمرض استسقاء و ضیق النفس رحلت نمود، در آن موقع حاج علی آقاسی و هفت سال داشت. حاج آقا محمد، طبق اجازة نامه مورخه ۱۳۰۱ هـ ق، فرزندش را بجانشینی تعیین نموده است.

وفاعلیشاه از طرفداران مشروطیت و آزادیخواهان بود، فداکاریهای وی در راه مشروطیت، در تاریخ فارس محتاج به تذکار نیست. در آغاز مشروطیت، مدرسه‌ای بنام "مسعودیه"، در شیراز تأسیس نمود (۱۳۲۴ هـ ق). وفاعلیشاه در سال ۱۳۳۶ هـ ق بمرض استسقاء و ضیق النفس وفات یافت و در کربلا مدفون شد.



وفا علی شاه



مرحوم سید اسماعیل آقا کرمانشاهی (صادق علی شاه)



مونس علیشاہ

۳- صادق علیشاه

(متوفی در سال ۱۳۴۰ هـ ق مطابق ۱۹۲۲ میلادی)

سید اسماعیل اچاق کرمانشاهی ملقب به صادقعلیشاه، فرزند سید محمود اچاق از سادات خمینی در کرمانشاه متولد شد، مقامات علوم را در آنجا بیاوخت. سالها در حال طلب در نجف اشرف به عبادت مشغول بود، تا به اتفاق حاج آقا بزرگ کرمانشاهی خدمت محمد حسن کاشانی (عبدعلیشاه) مشرف شد. مدتی بعد از طرف منورعلیشاه در کرمانشاه پیردلیل حاج آقا بزرگ کرمانشاهی شد. پس از وفات حاج آقا بزرگ شیخ کرمانشاه گردید. بعد از وفات وفاعلیشاه جانشین او شد. ولی مرحوم صادقعلیشاه در زمان حیات خود جانشینی وفاعلیشاه را به پسر وی حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین ملقب به مونسعلیشاه واگذار نمود و خود دست از ارشاد کشید.

صادقعلیشاه در سال ۱۳۴۰ هـ ق به سن نود سالگی در کرمانشاه وفات نمود.

۴- مونس علیشاه

(متوفی در سال ۱۳۷۲ هـ ق مطابق ۱۹۵۳ میلادی)

حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین ملقب به "مونسعلیشاه" فرزند وفاعلیشاه، در سال ۱۲۹۰ هـ ق در شیراز متولد شد، پس از اتمام تحصیلات دینی در خدمت پدر به فقر مشرف شد، دو مرتبه به زیارت مکه معظمه رفت. سید اسماعیل اچاق در زمان حیات خود، جانشینی پدرش "وفاعلیشاه" را به او واگذار کرد. وی بعد از این امر از شیراز به تهران آمده و در آنجا در خانقاه نعمه اللهیه به ارشاد مشغول گردید.

مرحوم حاج ذوالریاستین درس هشتاد و دو سالگی در سال ۱۳۷۲ هـ.ق (۲۵ خرداد ۱۳۳۲ خورشیدی) در تهران دارفانی را وداع گفت. جنازه او را طبق وصیتش به کرمانشاهان حمل کرده و در خانقاه آنجا مدفون ساختند.

مرحوم ذوالریاستین علاوه بر مقام شامخ ارشاد، در صدر مشروطیت از جمله پیشقدمان آزادی بود و مجاهدات وی در آن زمان در فارس نزد آزادیخواهان مشهور می‌باشد.

از تألیفات وی "مونس السالکین" است که تعلیمات عملی درباره تکالیف فقرای سلسله است. این کتاب فقط به تازه واردین به فقر، از طرف خانقاه نعمه‌اللهی داده می‌شود.

نورعلیشاه کرمانی «دکتر جواد نوربخش»

پس از وفات مرحوم حاج ذوالریاستین، چند نفر از پیروان او دعای جانشینی نمودند از جمله: آقای سیدزین العابدین نعمه‌اللهی پاقلعه‌ای ساکن پاقلعه اصفهان. ولی فعلاً "جناب آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی" داماد مرحوم حاج ذوالریاستین، ملقب به "نورعلیشاه کرمانی" در خانقاه نعمه‌اللهی بجانشینی ایشان متمکن و شهرت و معروفیت زیادی پیدا کرده اند و در این مدت خانقاه‌های در شهرستانها و خارج از کشور تأسیس نموده اند.

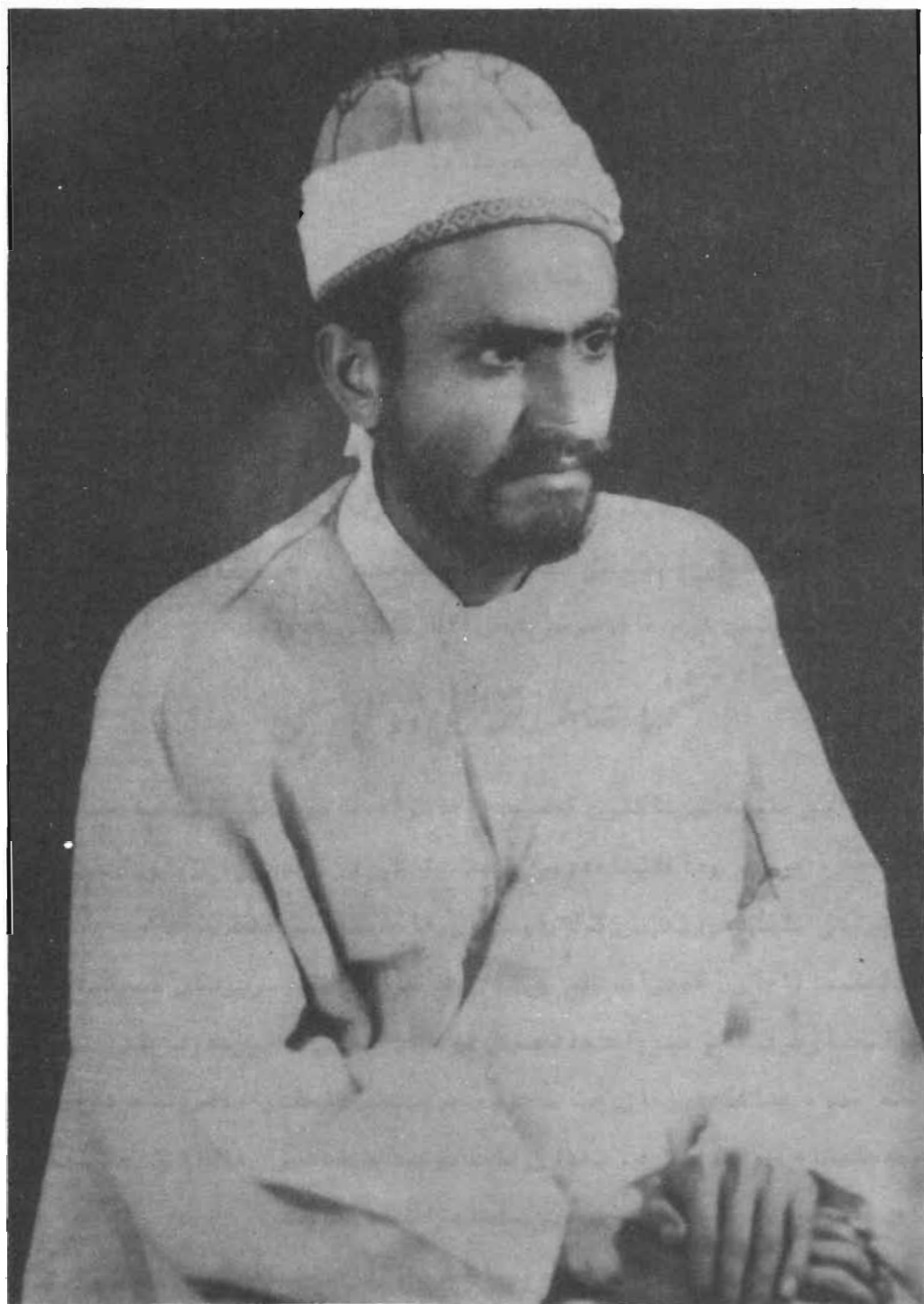
جناب آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی دکتر در طب هستند و کتب زیادی تألیف کرده اند، از جمله:

۱- سخن دل

۲- خانقاه

۳- ادب و ورود در سلک اهل دل.

۴- تفسیر سوره حج و خطبه‌ها م حضرت امیر.



دکتر توربخش (نورعلی شاہ کرمانی)

۵- تفسیر سوره و خطبه مؤمنین حضرت امیر .

۶- حقائق المحبه ودقایق الوحده

۷- مرید و مراد

۸- ادب خانقاه

۹- دیوان نوربخش

۱۰- گلستان جاوید

۱۱- چراغ راه

و همچنین کتب عرفانی دیگری را تصحیح و بچاپ رسانده اند .

از جمله مدعیان جانشینی سید عبدالحجت بلاغی ، "حجتعلیشاه" بوده که

شرح حال او در ضمن شرح حال مرحوم شمس العرفان نقل شده است .

مشخصات سلسله نغمه‌اللی ذوالریاستین

در این سلسله نیز تا کنون قطبیت از خانواده مرحوم منورعلیشاه خارج

نشده است . مرحوم وفاعلیشاه درسی و هفت سالگی از طرف پدرش "منورعلیشاه"

به سرپرستی سلسله خود تعیین گردید و بعد از وفاعلیشاه نیز فقط مدت کوتاهی

"صادقعلیشاه" که در آن موقع هشتاد و شش سال داشت، سرپرستی سلسله را

به نیابت از طرف حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین ، فرزند وفاعلیشاه

داشته است ، چنانکه در زمان حیات خود ، سرپرستی سلسله را به فرزند مرشد خود

(مونسعلیشاه) واگذار کرد . بعد از وفات مونسعلیشاه نیز ، دامادش "جناب

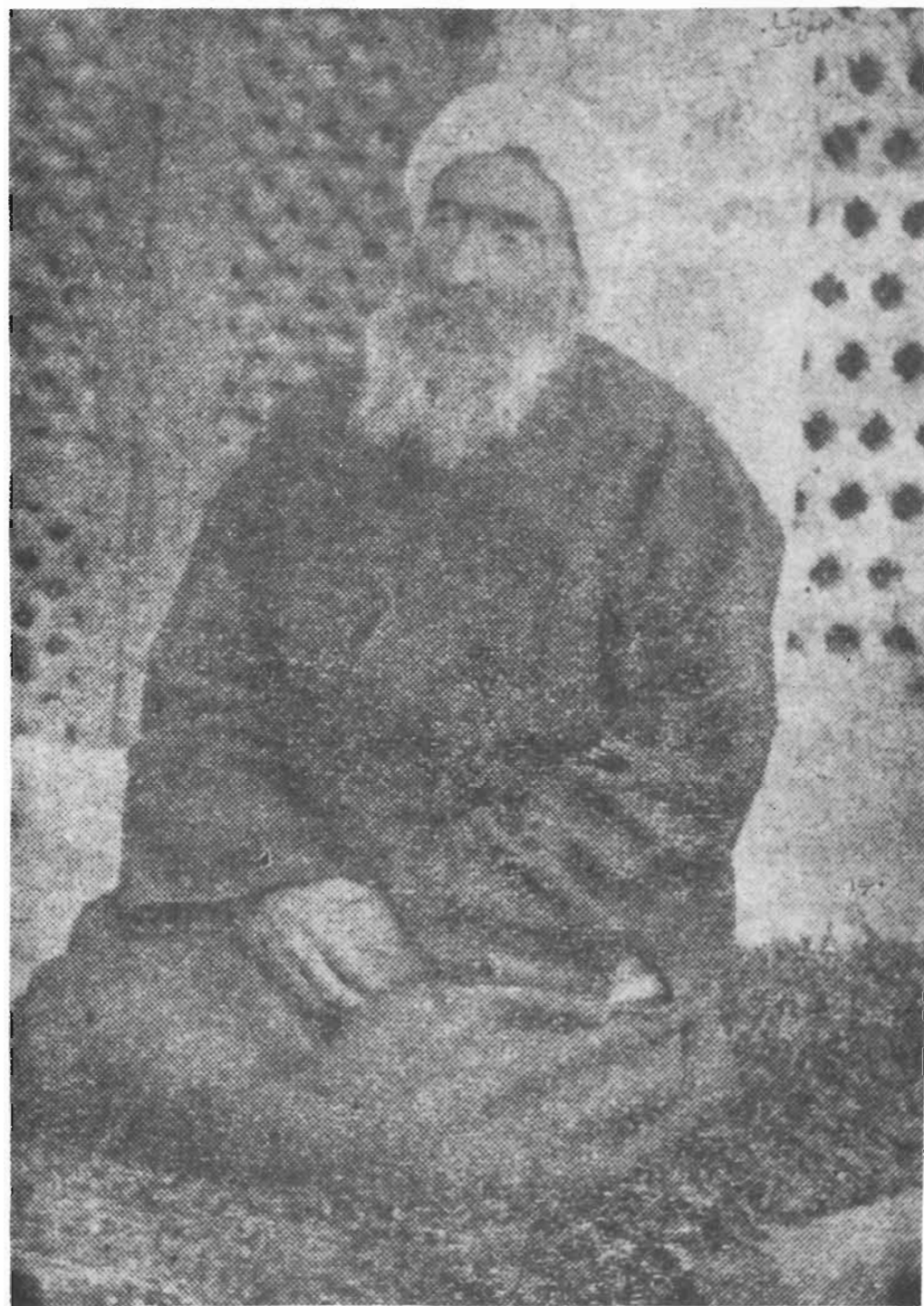
آقای دکتر جواد نوربخش " سرپرستی سلسله را بعهده گرفت .

این سلسله از لحاظ انتشارات و ساختن خانقاهها فعالیت چشمگیری

دارد .

جدول زیر، خلاصه تاریخ اقطاب این سلسله را نشان می‌دهد:

منورعلیشاه	وفاعلیشاه	صادقعلیشاه	مونسعلیشاه	
تاریخ تولد:	۱۲۲۴	۱۲۶۴	۱۲۵۰	۱۲۹۰
تاریخ وفات:	۱۳۰۱	۱۳۳۶	۱۳۴۰	۱۳۷۲
عمر:	۷۷	۷۲	۹۰	۸۲
سن درموقع جانشینی:	۵۴	۳۷	۸۶	۵۰
مدت سرپرستی:	۲۳	۳۵	۳	۳۲



صفی‌علیشاه

سلسله صفی علیشاه یا انجمن اخوت

ا قطاب این سلسله :

- ۱- صفی علیشاه (حاج میرزا حسن)
- ۲- صفا علیشاه (میرزا علیخان ظهیرالدوله)
- ۳- انجمن اخوت

صفی علیشاه

(متوفی در سال ۱۳۱۶ هـ ق مطابق با ۱۸۹۸ میلادی)

حاج میرزا حسن اصفهانی ملقب به صفی علیشاه فرزند محمدباقر اصفهانی از بزرگان عرفا و از اقطاب سلسله جلیله نعمه اللهیه است . وی در سوم شعبان ۱۲۵۱ هـ ق در اصفهان تولد یافت و در سن ۲۱ سالگی در سال ۱۲۷۲ به شیراز رفت و به میرزا کوچک رحمت علیشاه سرسپرد و از مریدان او گردید .

پس از وفات رحمت علیشاه (۱۲۷۸ هـ ق) او در سال ۱۲۸۸ هـ ق به تهران آمد و در این شهر اقامت گزید . اول در محله حیات شاهی در کوچه خدا بنده لوها منزل گرفته و به اشرا در مردم مشغول شد تا در سال ۱۲۹۴ یکی از خواص مریدان وی شاهزاده سلطان محمد میرزا سیف الدوله فرزند عضد الدوله پسر فتحعلیشاه قطعه زمینی بمساحت دوهزار رزرع برای بنای خانقاه تقدیم نمود که در همین سال در محل مذکور ترتیب ساختمان خانقاه وسیعی داده شد که امروزه خانقاه صفی علیشاه معروف و خیابان صفی علیشاه و خیابان خانقاه از دواضلع شرقی و شمالی آن میگذرد .

صفی علیشاه قریب بیست سال در خانقاه مذکور بسر برد تا روز چهارشنبه ۲۴ ذیقعد سال ۱۳۱۶ هجری قمری در سن ۶۵ سالگی دارفانی را وداع کرد و در همان خانقاه بخاک سپرده شد . بهتراست شمه ای از شرح حال او را از زبان خودش بشنویم :

((این فقیر از پانزده سالگی بخدمت ارباب حال مشتاق بودم،
 مربیان ظاهرم تجارت پیشه و قشری منش بودند، از مجالست با اهل
 فقر و ممانعت مینمودند. در اصفهان اغلب ایام به زیارت گوشه‌گیران
 کامل مقام میرفتم، تا جذبه‌ای بشدت رخ نمود، پیاده و بی زاد راه
 بعزم زیارت حضرت قطب‌الآلوتادجناب رحمت مآب حاجی میرزا کوچک
 طاب‌ثراه به شیراز رفتم، بقبول ارادتش مفتخر گشتم و در خدمتش به
 کرمان رفتم، در تمامی اوقات شبانه روز مراقب و صاحب بودم. بعد
 از رحلت آنجناب در سینه یک هزار و دویست و هشتاد (۱۲۸۰) از راه
 هندوستان به زیارت بیت‌الله مصمم شدم، تفصیل آن سفر را از شکستن
 کشتی و غرق شدن بدربار و افتادن بجزیره‌ها و تنها ماندن در بیابانها
 و کوهها و مغارها و راهائی از سباع و هوا و مردم درنده و گزنده ترازانها
 اگر بخوام بنویسم کتابها بایده و بلکه قلم از تحریر آن جمله عاجز آید و در
 انظار مردم افسانه سیاحت گران نماید، باین جهت هر کس شرح آنرا
 خواست ابا کردم، اینقدر هم زیاد است که مینگارم. از مکّه معظمه دیگر
 بار به هندوستان رفتم، اغلب مرتاضان و گوشه‌نشینان را ملاقات
 کردم، از بعضی اشخاص با زیافته سخنان آزموده شنیدم. کتّاب
 زبده الاسرار که با شاه رحمت مآب در کرمان مقدمه کرده بودم و آن در
 اسرار شهادت است در آن غربتها و بیکیسیها و بینوائیها و رنجها که اشکم
 پیایی از دیده جاری بود بنظم آوردم و در بمبئی آنرا علیشاه جنت
 جایگاه که خدای او را با فقیر دوست فرموده بودا مربطیع فرمود. گمان
 ندارم که هیچ آدمیزادی یک صفحه از آن بشنود و از خود نرود، با همان
 حالی که خدای داند چه بوده از هندوستان روانه عتبات عرش درجات

شدم. در کربلا اربعینی نشستم، فیوضات دیدم، بفوزها رسیدم، به ایران آمدم. در آن اوقات ما بین مشایخ این سلسله نزاع قطبیت سخت برپا بود و این معنی با سلیقه و سبک فقیر موافق نمی نمود، می‌گفتم: "سند فقر ترک هنگامه است نه کاغذ ارشاد نامه، جنگ وجدال رویه اهل قال است نه شیوه مشایخ و حال." مغایرتی در میان آمد، از همگنان داعیه جوکنا ره گرفتم و محض اینکه از گفتگوها دور باشم با زبانه هندوستان رفتم که باقی عمر را در ارض دکن بمانم و دفترهای شسته را از نو بنویسم. بجای آنکه ذکرش لایق نیست، توقفم در آنجا سخت شد، مراجعت کردم و بعزم مشهد مقدس به تهران آمدم و آنسال مجاهد بود، اسباب مسافرت هر چه بود تلف شد، ناچار متوقف شدم و هنوز متوقفم. بحمد الله با هیچکسی در هیچ امری طرف نیستم و از هیچ کس زحمتی ندارم. هر کس با این بینوا ازوجهی به ستیزه برخاست، طرفی ندید و جوابی نشنید، سر خود گرفت و از راهی که آمده بود به قهقرا رفت. در این اوقات که سال عمر به شصت رسیده، پیرو شکسته شده‌ام، از مکالمات لازمeh سستی دارم تا بجواب مقالات نسنجیده گویان بی‌باک و معترضین هوسناک چه رسد. سالها بود که در خیال داشتیم ترجمه تفسیر کلام الله را بنظم آرم که مشوق مردم فارسی زبان بخوانند و فهمیدن معانی و نکات عرفانی قرآن گردد و خاطرها از باطل مدعیان لفظ تراش پرده خسته شود و توفیق این کار بزرگ را نمی‌یافتم، بلکه ممتنع می‌پنداشتم. در این آخر عمر عنایت باری تعالی شامل حال شد و این امر عجیب در مدت دو سال بلکه کمتر بظهور پیوست (.....)

مرحوم آقا رضا "حضور علی" ملقب به شمس العرفا برادر کهتر صفی علیشاه

تفصیل مسافرتهاى حضرت صفی را که در بالآن اشاره شده است ، از قول خود صفی علیشاه بنظم کشیده است که نسخه آنرا جناب آقای عبدالله انتظام در اختیار نگارنده گذاشته اند و باین ترتیب بسیاری از نقاط تاریک زندگانی صفی علیشاه را برای علاقمندان و محققین روشن کرده اند ، موجب تشکرو سپاسگزاری است . متأسفانه چون اشعار مذکور از لحاظ شعر و ادب سست و کم مایه بود ، به توصیه معظم له بدون کم و کاست ، جمله بجمله به نشر ساده برگردانده شد که بشرح زیر از نظر خوانندگان گرامی میگذرد .

تفصیل بعضی مسافرتهاى صفی علیشاه که تا کنون چاپ نشده است

صفی علیشاه میفرماید :

در حال طلب بودم و میخواستم آزاده پاکدلی از بزرگان دین را پیدا کنم . سراغ پیرروشن ضمیری را در یکی از مدارس اصفهان گرفتم ، اسمش حسن و از اهل نائین بود ، خدمتش رسیدم ، از صاحبش فیض زیادی یافتم ، شخصی بود عالم و زاهد ، کرامات زیادی در او دیدم ، با و گفتم : " از من دستگیری کن " گفت : " آنطور که هستی باش " . وقتی ستم به شصت و پنج رسید و نفس و آفاق را کردیدم و بسی رنجه کشیدم و خدمت بسیاری از ارباب حال رسیدم دیدم که مطلب همانست که آن پیرروشن ضمیر در بدایت امر گفته بود یعنی اگر زاهد و پرهیزگار هستی یا رند خراباتی ، خود را همانطور نشان بده که هستی . خودت باش .

صفی علیشاه حکایت میکند :

وقتی جوان بودم و در اصفهان اقامت داشتم شوق ریاضت بستم زدم ،

چله‌ای (اربعین) نشستم، هنگام چله‌شب‌ی در خواب صحنه کربلارا دیدم که حضرت سیدالشهداء در میان سپاه به نیزه خود تکیه کرده و دورا و ارواح تمام انبیاء و اولیاء گرد آمده‌اند. من از دورا این واقعه را می‌دیدم و با حسرت نگاه می‌کردم و فکر می‌کردم که سیدالشهداء با این جلال و جبروت کی بمن توجه میکند، دیدم با دست اشاره کرد و فرمود: "بطرف من بیا" وقتی صفوف را شکستم و به آن حضرت رسیدم، تیغی بدست من داد و گفت: "جها دکن" در این موقع که آمده جها دبودم از خواب بیدار شدم و از اینکه جها دنا من نشد خیلی دلتنگ شدم تا اینکه شب جمعه سر قبر فیض علیشا رفتم و از باطن او همت خواستم، در این موقع چیزی چون بخار دیدم که متعده شد، دیگر از خود بیخود شدم و سر را زپا ندانستم، موقع اذان صبح خود را با جذبه‌ای یافتم، با شتاب خود را بشیراز رسانیدم و بدرخانه قطب وقت رحمت‌علی رفتم ولی خود پیر در خانه نبود، فقرائی که آنجا بودند بمن توجه نکردند، از آنجا بیرون آمدم تا جائی برای اقامت خود پیدا کنم، رفتم به شاه چراغ بسراغ کسی که کفشهای زوار را نگاه میدارد، دیدم آن مرد اهل دلست و بصیرت و معنی. نامش اسدالله بود، از من دلجوئی کرد و گفت: "صبر کن تا کارم تمام شود با هم بمنزل برویم و امشب مهمان من باش." مدتی معطل شدم تا پولی از کار خود بدست آورد، با هم بمنزل او رفتیم، با مهربانی از من پذیرائی کرد. صبح مرا پیش پیر (رحمت علیشا) برد، پیر دستور داد هر چه زود تروسانل و لوازم تشرف بفقرا فراهم کنم، بعد بمن فرمود که با یددیگجوشی فراهم کنی، من حیرت کردم، چون پولی نداشتم، ناچار یک حلقه انگشتر با نگین لعل و یک طاقه را خالق که داشتم به زار بردم و هر دو را به بیست و هفت قران فروختم و لوازم دیگجوش تهیه کردم. بعرض رساندم که دیگجوش حاضر است. فرمود که از خوان خود (فقرا سلسله) دعوت

کن، من همدعوت کردم، شب جمعه بود، دیگجوش را دادم. بعد بمن فرمود. "از اینجا برو، اینجا جایی برای ماندن تونیست." گفتم: "منزل ندارم، اجازه دهید امشب اینجا بیتوته کنم و صبح بروم." فرمود: "اینجا نمیتوانی بمانی." ناچار بیرون رفتم، چون غریب بودم راه را گم کردم، آخر شب بدر کاروانسرائی که سابق بودم رسیدم و در زدم، کاروانسرا دارگفت: "تا این وقت شب کجا بودی؟" هرچه اونا سزاگفت من هیچ نگفتم و رفتم شب در آنجا خوابیدم. صبح تصمیم گرفتم که سوی وطن (اصفهان) برگردم، رفتم گشتم، کاروانی یافتم که به اصفهان میرفت، گفتم: "من غریبم، پولی ندارم که اینجا بپردازم، مرا تا اصفهان ببرید و کرایه را در آنجا دریافت دارید." کاروان سالار قبول کرد. عصر پیش پیرو رفتم تا اجازه مرخصی بگیرم، دیدم کنار حوض مشغول گرفتن وضو است، مرا دیدگفت: "کجا میخواهی بروی؟" گفتم: "میخواهم برگردم بشهر خود." گفت: "خدا یا رتو باشد." با من صفائی کرد، تعظیم کردم که مرخص شوم، مرا صدا زد و گفت: "با ردیگر پیش من بیا." بعد گفت: "رنج سفر کشیدی تا پیش من آمدی، بر من منتی نداری زیرا برای تکمیل نفس رنج کشیدی نه برای خاطر من، چیزیکه پیش من سراغ کرده بودی بتو دادم." خلاصه صبح بعد من با کاروان حرکت کردم، مادرم در اصفهان از تأخیر من نگران شده و دنبال من همه جا را گشته بود، یکی گفته بود که من به شیراز رفته‌ام، مادرم یک گل الماس داشته، آنرا فرو گذاشته، پول آنرا با یک اشتر به سیدی داده بود که دنبال من به شیراز بیاید، وقتی آن سید به شیراز رسیده بود گفته بودند که او بدون زاد راه تازه رفته، اگر زودتر دنبال او بروی با او میرسی. سید گفته بود: "چند سال بود آرزو داشتم به شیراز بیایم حالا که خدا رسانده برگردم؟" خلاصه من با زحمت زیاد و پاهای پرآبله با صفهان

رسیدم، مادرما زدیدن من خیلی خوشحال شد.

پس از آنکه مدتی گذشت در اصفهان نزد پیرا ولی خود یعنی آخوند ملا حسن نائینی رفتم، آنجناب از من پرسید: "کجا بودی؟" گفتم: "به شیراز رفته بودم." گفت: "برای چه کاری رفته بودی؟" گفتم: "برای دیدن فقیری." گفت: "برای تکمیل آن خواب که دیده بودی؟" چون دیدم آنجناب از خواب دیدن من مستحضر است عرض کردم: "بلی." فرمود: "آن پیر (رحمت علیشاه) چیزی راجع بخواب نفرمود؟" عرض کردم: "نه خیر." فرمود: "ا! مشب خواب تو تکمیل میشود." برگشتم منزل، نصف شب در خواب دیدم که تا لاریزرگی است، حضرت سیدالشهداء در آنجا حضور دارند و ملاحسن نائینی نیز زیر دست آن حضرت نشسته است. وقتی وارد شدم آنحضرت بمن فرمود که برای جها دآماده باش تا سلوکت تمام شود، بعد تیغ کهنه‌ای بدست من داد و گفت: "برو." من آمدم بمیدان جنگ، صحرایی دیدم پرازدشمن، تیغ کشیدم و همه دشمنان را کشتم و صحراراپاک کردم، بعد دیدم سرم نیز در آن میدان افتاد و از لوث پیکر خود پاک گشتم، شوق سراپای وجودم را گرفت و بیدار شدم.

روز بعد پیش پیر خود ملاحسن نائینی رفتم، او مرا نوازش کرد و گفت: "الحمد لله بهمت خیر الانا مکار تمام شد." از احسان و لطف آن بزرگوار شکرگزاری کردم.

بعد برای تکمیل نفس خود در یزد مقیم شدم، سه سال پرهیز کردم (ترک حیوانی) تا نفس خام را پخته کنم. شبها بادل بودم و روزها با فقرائی که دور من جمع میشدند تا اینکه شبی در واقع از طرف پیر بمن امر شد که بمکه بروم، عرض کردم که مالی ندارم، فرمود: "همت کن درست میشود." صبح بدون هیچ راهله از یزد بیرون آمدم و بطرف شیراز حرکت کردم و از پیر خودم مدد خواستم.

در واقع دیدم که گفتند: "این مقامی را که تو طلب میکنی، ترا حادثه‌ای پیش خواهد آمد که از مرگ بدتر است ولی ترانجات خواهیم داد." بالاخره راه حله و زاد راه در شیراز فراهم شد، از فارس با مرکب بیرون آمده، بعد از نا راحتی‌های زیاد به بوشهر رسیدم، تا از آنجا به هندوستان بروم، در راه دوسه نفر همسفر داشتم که از شغال بدتر بودند، هر چه از زاد سفر همراه داشتم، به حيله و مکر از جنگ من بیرون آوردند. وقتی به بوشهر رسیدم، هیچ نداشتم، غریب و بدون زاد و راه حله سرگردان بودم، تا اینکه یکی از آشنایان که از همان راه به مکه برگشته بود، مرا دید، چون بوضع من آگاهی پیدا کرد، پنجاه تومان بمن داد با هم رفتیم و سایل لازم را خریدیم که با کشتی از بندر بوشهر حرکت کنیم، وقتی وارد کشتی شدیم، مدتی با هم صحبت کردیم تا اینکه نزدیک حرکت کشتی از هم جدا شدیم. او برگشت و کشتی بسوی مسقط روان شد. شبی در بین راه ناخدا گفت: "چون به نزدیکی سنگ بزرگی رسیده‌ایم، شبانه عبور از کنار آن خطرناکست، لذا لنگر کشتی را میاندازیم، تا فردا صبح که هوا روشن شد، حرکت میکنیم و به مسقط میرسیم." از قضا لنگر کشتی پاره شد و کشتی بدون لنگر در دریا رها گردید. من روی تخته پاره‌ای ماندم، شال خود را به دکل کشتی بستم تا موج مرا بدریا نیندازد. شب را تا روز در حال بسیار بدی که قابل بیان نیست گذراندم و فردای آن روز دیدم که صیادی تخته‌ای را مانند اسب سوار شده، برای صید ماهی آمده است با و گفتم: "مرا هم سوار کن و بخشی برسان، جامه‌ای که در تن دارم، بتو میدهم." گفت: "نمیتوانی روی تخته بنشینی، موج ترا بدریا میافکند." گفتم: "آن با خداست." خلاصه قبول کرد، سوار شدم و بخشی (مسقط) رسیدم و در آنجا پرسیدم: "آیا جایی هست که منزل کنم؟" گفتند: "در اینجا جایی برای غریب پیدا نمیشود، اگر آشنائی نداری، باید از اینجا

بروی." بالاخره گفتند: "تکیه‌ای بیرون شهر هست که خرابه است و سابقاً "حجاج شیعه در آنجا روضه خوانی میکردند، ممکنست آنجا بروی." پول سیاهی در جیب مانده بود، آنرا دادم، قلیانی گرفتم تا بکشم، کسی آمد و گفت: "اینجا مسجد است و توا احترام مسجد را رعایت نکردی." قلیان را از دستم گرفت و زد بزمین. باری، به تکیه‌ای که نشان داده بودند رفتم، دیدم خرابه است و هزاران خطر دارد، از همه بدتر خطر جانور است، بالاخره در آنرا تا نصف گرفتم و در آنجا اقامت کردم.

یازده شب در آنجا ماندم، خدا میداند چه کشیدم و چقدر نا راحت شدم. غذایم روزها علف صحرا بود. شب یازدهم که خواستم بخوابم، دیدم صدائی آمد که: "پاشو برو." به اطراف نگاه کردم، دیدم کسی نیست. فکر کردم که خیال مرا گرفته است. دفعه دوم که مهبای خوابیدن بودم، شنیدم که کسی با شتاب گفت: "ای حسن برخیز و از اینجا برو." اطراف را گشتم، دیدم کسی نیست، خیال کردم شاید اجنه با من شوخی میکنند. دفعه سوم که باز میخواستم بخوابم، باز صدائی آمد که: "ای حسن زود از اینجا پاشو برو که کشتی برای رفتن تو آماده است." متوجه شدم که خیال نیست، بلکه مواهب الهی است. آمدم دیدم که کشتی ای در آنجا لنگر انداخته است، ولی لنگرها و دورا است. باید با قایق رفت، در این موقع دیدم که مردی سوار لتگاشده که آنجا برود، گفتم: "مرا هم سوار کن." مرد گفت: "زود بیا بنشین." وقتی به کشتی رسیدم و از پله‌ها بالا رفتم، مرد سیاهی قبض حجاز از من خواست، گفتم: "ندارم." در این گیر و دار دیدم ناخدا سرازاطاق خود بیرون آورد و گفت: "کیستی؟" اسمم را گفتم، گفت: "تو آن صوفی نیستی که کشتی تان غرق شده است؟" گفتم: "آری."

آمد از روی من بوسید و گفت: "برای پیدا کردن شما آمدم و سه روز است که در مسقط

سراغ شمارا میگیرم، امروز ما یوس شدم، میخواستم برگردم که تو خودبای خود آمدی، من خودم صوفی هستم، وقتی که مستعلیشاه شیروانی بمکه میرفت با او هم صحبت بودم، او بمن گفت که تونا خدا میشود؛ بهمت اوالان چها رکشتی دارم." بهر حال مرا به اتاق خود برد و لنگرکشتی را کشید و حرکت کردیم.

بعد خیاط آورد و دست لباس برای من دوخت و بعد گفت: "دوآشپز داریم که یکی ایرانی است، هرطعامی میل داری بگو برایت فراهم کنند." گفتم: "پرهیز هستم و فقط نان خشک میخورم و ترک حیوانی کرده‌ام یعنی هر غذائی که از حیوان بعمل بیاید نمیخورم." گفت: "هر طور دلت میخواهد عمل کن."

دوازده روز در کشتی بودم تا اینکه به هندوستان رسیدیم، گفت: "من عازم کلکته هستم، تو کجا میروی؟" گفتم: "من در بمبئی میمانم." گفت: "منزل کی میروی؟" اسم آن شخص را گفتم، فرستاد در شکه آورد و رفتیم.

خلاصه رفتم بمنزل میرزا شفیع (داماد مرحوم آقاخان محلاتی) که دوست من بود. نوکری از اهل محلات در آنجا بود که بمن خیلی مهربانی کرد و قلیان آورد تا اینکه صاحبخانه با کالسکه رسید، پاشدم و باسلام کردم، جواب سلام نداد، گفتم شاید مرا نشناخت. نوکر رفت و گفت: "این شیخ طریقت از نزدیکان رحمت علیشاه است که خود دعوت کرده بودید." بدون اینکه جواب او را بدهد با ندرون رفت. من دیدم دیگر ماندن من در آنجا جایز نیست، بلند شدم آمدم پرسیدم: "ایرانیان در کجا مقیم هستند؟" محل آنها را نشان دادند، آمدم به مسجد ایرانیان، دیدم مسجد مخروبه‌ای است. در جلو مسجد یک نفر اهل فارس دکان زرگری داشت، دکان و منزلش یکجا بود، رفتم پیش او و نشستم، خیلی بمن محبت و مهربانی کرد و قلیان و چای آورد. شب در منزل او ماندم و فردا صبح گفت: "در این مسجد منزلی هست، کسیکه در آنجا سکونت دارد فردا می‌رود،

اگر می‌خواهی، اجازه آنجا را برای شما بگیرم." قبول کردم، بعد گردش کنان رفتم بیک مسجد دیگری، آنجا نماز خواندم، بین دو نماز دیدم میرزا شفیع هم آمد آنجا و نماز خواند و بعد نوکرش آمد و گفت: "آقا می‌گوید اینجا بیا ئید." گفتم: "آقای توبیجا گفته است." میرزا شفیع این را شنید، گفت: "هوای منزل ما بهتر است." گفتم: "اینجا از آنجا بهتر است." و به نماز و ایستادم و بعد از نماز پیش مردا ولی آمدم، گفت که: "آن منزل را برای تو گرفتم." دیدم اطاقی است که نیمه حصیری دارد، مختصر آنجا ماندم و چراغی هم آن مرد آورد، دو ساعت از شب گذشته بود دیدم یک نفر با لاله سراغ من آمد گفت: "بیا برویم خانه میرزا شفیع، زیرا بچه‌ها و حالش بهم خورده و در حال موت است." گفتم: "صبح می‌آیم حالا خسته‌ام." گفت: "دلش شکسته است، بیا برای تسلی دل او دعا کن." تا اینکه رفتم دیدم در خانه‌ها و همه زاری میکنند، گفتم: "ورود من در این موقع خوب نیست." گفت: "نه خیر اشکالی ندارد." رفت و خبر کرد، بالاخره وارد شدم و نشستم، متوجه شدم که این نشانه کرم خداوند است و وقت ظهور کرم الهی است، برای بچه یک نادرعلی خواندم فی الفور چشمش بگردش درآمد، نادرعلی دومی را خواندم طفل بلند شد و مادر خود را صدا زد، همه بدام من آویختند و عذرخواستند. مادر زن میرزا شفیع زن فهمیده‌ای بود، لب به عذرخواهی گشود و گفت: "اغلب اشخاص برای اخاذی اینجا می‌آیند، دامادم ترسیده است." بالاخره یک بشقاب اشرفی و یک بشقاب نبات برای من آورد، هر چه اصرار کرد قبول نکردم، فقط قدری از نبات و فنجان قهوه خوردم، بعد نوکر با آن چراغ مرا بدر منزل رساند.

روز سوم قبل از ناها رپسر آقا خان کالسکه‌ای دنبال من فرستاد که به دیدنش بروم، سوار کالسکه شدم تا بنکله آقا خان رفتم، باغ و سرای بسیار عالی

سلطنتی داشت ، وقتی وارد شدم ، دیدم خودش آنجا نشسته است ، مرادیدا ز جای خود بلند شد و مرا بوسید ، گفت : "در اینجا چشم من از انتظار سفید شده است که مثل تو کسی اینجا بیاید ، چرا جای دیگر منزل کرده ای؟" گفتم : "از شخص بزرگوارى مثل تو چنین رفتار شا یسته است ولی پیر من وصیتی بمن کرده است که هیچوقت خانه کسی منزل نکنم ، هر وقت مرا بخوا هی میآیم ." گفت : "اینجا غیر از خانه های دیگر است ." بهر صورت قبول نکردم ، در اینموقع نا ها را آوردند ، ما نند سلاطین یک سفره وسیعی یکطرف چیدند که هر کس آنجا بود بدون خوردن نا ها ر حق نداشت برود ، یک سینی بزرگ هم برای آقا خان آوردند ، او عادت داشت که تنها غذا بخورد مگر وقتیکه اشخاص محترمی حضور داشتند که در آنروز با آنها غذا میخورد ، آنروز با من غذا خورد ولی در ضمن غذا از مستعلیشاه بدگوئی کرد گفت : "نمیدانم خدا رحمتش کند یا غذا بش دهد ، خیلی اهل شکم بود ، اسب مرا از بس فرستاد از کاشان خیابرایش آوردند شکم اسبم باد کرد ." وقتی صحبت به اینجا رسید دست از غذا کشیدم ، گفت : "چرا غذا نمیخوری؟" گفتم : "حالم خوب نیست ." اصرار کرد ، گفتم : "درست است که مستعلی پیر من نیست ولی سلسله ما یدا بید به او میرسد ، او غیر از آن بود که شما گفتید . او یکی از اولیاء الله بود ، چرا اینطور از او بدگوئی میکنید؟" گفت : "پسرش پیش من میآید و بدتر از اینها با او میگویم ." گفتم : "پس واقعی او من هستم ، اگر پسر او یک ابله ی است نباید مرا با او مقایسه کنید . وقتی به ایران آمدید ، پیش او رفتید و دیدید که او از هرا میرو و زیری محترم تر بود ، مریدا و محمد شاه بود که به مریدی او افتخار میکرد ." چون صحبت به اینجا رسید ، دیدم بهتر است که بروم . بدون خدا حافظی پا شدم ، آمدم تا در مسجد زرگر گفتم : "جریان چه بود؟" گفتم : "هیچی ، یک قلیان بمن بده و حرف نزن ." قلیانی داد ، کشیدم . صحبت های من با پسر آقا خان همه جا شهرت

پیدا کرد، آنقدر پول و امانت برای من آوردند که از ضبط آن عاجز ماندم، گفتم به تاجری بدهند و قبض آن‌ها را برای من بیاورند. علی‌شاه وقتی شنید که آنجا آمده‌ام یک بنگله برای من گرفت و از آنجا مرا برد، از همت مستعلی راحت شدم و جمعیتی پیدا کردم و از دغدغه فارغ شدم.

صفی علی‌شاه حکایت میکند:

وقتی به حیدرآباد دکن رسیدم به خانقاه شاه‌علیرضا دکنی رفتم تا همت گیرم، در آنجا سیدی بود بنام سید حضور که پیر آن خانقاه بود، در حدود نود سال داشت با ریش بلند سفید، پیش‌آشاه و گدا یکی بود و فرقی نداشت، هر کس آنجا وارد میشد سید خودش شخصاً از او پذیرائی میکرد. شب هنگام وقتی پذیرائی تمام میشد مشغول تلاوت قرآن میشد. روزی هنگامیکه برخاست نماز بخواند، من با او اقتدا کردم و با او نماز خواندم، غیر از من و او کسی نبود، چون از نماز فارغ شدیم و رادی خواند، از دهم‌گذشت که بمن گفته بودند در اینجا درویش‌دانشمندی وجود دارد که در تصوف به مرحله کمال رسیده است و لسی ظاهرش شوریده است، کاش او را ملاقات میکردم، در این موقع سید حضور بعقب برگشت و گفت: "حال او خراب است و دیدن او بر طریق صواب نیست." من از آن خیال منصرف شدم تا اینکه عصر تفرج کنان بیرون شهر رفتم، دیدم درویشی می‌آید، رفیق من گفت: "این همان درویش است." وقتی درویش بمن رسید گفت: "اگر تونیا می‌آئیم." بعد گفت که: "سید حضور بتو گفته که من خراب هستم و از من دوری کن ولی نگفت ما خرابی را انتخاب کرده‌ایم و آبادی را با و داده‌ایم، ما سزاوار خرابی هستیم." دیدم مرد بسیار عمیق‌الاست، از صحبت او بهره‌مند شدم، وقتی صحبت از تصوف میکرد ما نند دریا موج

میزد، خلاصه تا هنگام‌شام پیش ما نشست و قفل بسیاری از معانی را برای ما باز کرد، چون شام شد گفت: "بروید و فردا بدیدن من بیا ئیدولی فرا موش مکن وقتی به بمبئی رسیدی آن جعبه تریاک را برای من بفرست." تعجب کردم زیرا روزی که از بمبئی بمقصد حیدرآباد حرکت میکردم یک نفر یک جعبه تریاک خوب برایم آورد، من جعبه را در منزل گذاشتم و این موضوع را بکلی فراموش کرده بودم.

دو باره بخانه سید حضور آمد و نماز مغرب را با آن سید اقامه نمودم، وقتی نماز تمام شد بفکرم رسید که کاش بمن اجازه میداد که با آن درویش دوباره ملاقات میکردم، در این موقع سید برگشت و گفت: "اگر علاقمند هستی پیش او برو و تریاک هم که او خواسته من دارم با و بده، گفتم: "اجازه بدهید که او را بیشتر ملاقات کنم." گفت: "اول بار گفتم که تو مرشدی، اگر با او آمد و شد بکنی چون حال او با حال تو یکی نیست ممکن است بتولطمه بزند ولی حالا که میل داری برو و او را ببین." چند لوله تریاک هم داد که با و بدهم، بعد گفت: "وقتی به بمبئی رسیدی بعضی تریاک ها از آن قوطی تریاک خود برای من بفرست." خلاصه خیلی از صحبت او فیض بردم، وقتی خواستم مراجعت کنم، به سید حضور گفتم: "چون من از خدمت شما میروم، از همت خود چیزی بمن عطا کن." گفت: "چه می خواهی؟" گفتم: "بفکرم مدد فرمای." گفت: "از این بیشتر از من بتو میرسد." دیگر حرفی نزد ولی طوری مستغرق بحر حضور شدم که رایت الله نور السموات بردلم زده شد و در بحر هویت فرو رفتم و از خود و اهریدم واوشدم.

صفی میگوید:

شنیدم در شهر صورت هندوستان درویش جوکی بود که ثروت و مکننتی داشت، درویش نمائی بعنوان مهمان با و وارد میشود، صاحبخانه از او پذیرائی میکند و او را در منزل خود نگاه میدارد. روزی چشم مهمان به زن صاحبخانه میافتد و می بیند که زن طلاآلات زیاد از قبیل: خلخال - دستبند و گردن بند قیمتی با خود دارد، فکر میکند که چه تدبیری بکار برد تا آن جواهر و طلاآلات را از زن بر باد و فرار کند. بالاخره تصمیم میگیرد روزیکه زن در خواب است، شوهرش را پی کاری فرستد و زن را در خواب بکشد و جواهرات را بردارد و فرار کند. روزی به صاحبخانه میگوید که دلم هوس غذای گیپا کرده است، صاحبخانه میگوید: "الان میروم و برایت تهیه کرده میآورم." بلافاصله صاحبخانه برای تهیه آن بیرون میرود، مرد سرزن صاحبخانه را که در خواب بود بریده و هرچه داشته در چنجه میگذارد و بیرون آمده، با سرعت فرار میکند. در این موقع صاحبخانه سر میرسد و تعجب میکند، میگوید: "تو از من گیپا خواستی، آوردم چرا میخواهی بروی؟" بالاخره از اضطراب و شتاب او از قضیه با خبر میشود، میگوید: "چرا اینکارا کردی، زن من طایفه بزرگی دارد، از طرف آنها آسایش نخواهم داشت." بالاخره با احترام مهمان بودن آن مرد، طلاآلات را به او میدهد و میگوید: "برو بلکه نجات پیدا کنی." چون طایفه زن از جریان مستحضر میشوند همه جمع شده و میپرسند که این زن را کی کشته؟ شوهر میگوید: "من او را کشته‌ام." میروند شکایت میکنند، او هم اقرار میکند، او را میگیرند، طبق معمول شکنجه و آزار میدهند ولی چون حق نمیگذارد که ظلم پنهان بماند بعد از دوسه ماه معلوم میشود که کار آن مهمان بوده است، همه جا تلگراف میزنند. بالاخره او را دستگیر میکنند، هر چه برده بود از او میگیرند و

مجا زاتش میکنند، سراغ شوهر زن میآیند و از او عذرخواهی میکنند.
خدا و ندا ما را از شرنفس شرور محفوظ بدار.

صفی میگوید:

وقتی در شهر صورت بودم، یکروز تصمیم گرفتم بدیدن درویش جوکی که
اهل صفا و روشن ضمیر بود بروم، با اتفاق یکی از محارم خویش بدیدن او رفتم،
در راه گنجشکی را دیدم که روی سیمی نشسته، همراه من با شلاقی که در دست
داشت به سر آن گنجشک زد، گنجشک افتاد و مرد. چون بدر خانه آن جوکی
رسیدیم در زدیم، شخصی آمد و گفت: "شما کیستید و نام و نشان شما چیست؟"
گفتم: "از راه دوری برای دیدار فقیر آمده ایم." رفت و چیزی بخود فقیر که
در منزل بود گفت، او هم چیزی گفت که از شنیدن آن رفیقم عقب عقب رفت.
گفتم: "چی شد؟" گفت: "فقیر به آن شخص گفت که همراه او را بخانه رانده."
من وارد شدم، دیدم فقیر در سردابی روی پوست نشسته، از من با محبت
پذیرائی کرد، همدیگر را بوسیدیم، گفتم: "چرا همراه مرا اجازت ورود
ندادی؟ او برای دیدن شما آمده است." گفت: "او ظالم است، در موقع
آمدن گنجشک نری را کشت." گفتم: "راست گفتید ولی شما هم او را
رنجانید و نگذاشتید که بیاید تو." گفت: "راست گفتید." آدمش را
فرستاد، گفت بیاید تو، بعد قدری به او نصیحت کرد. من از فقیر پرسیدم که:
"نزد شما کمال چیست؟" جواب داد: "ترک آرزوها کمال است." او از من
پرسید که: "پیش شما کمال چیست؟" جواب دادم: "تصحیح خیال." قدری
تأمل کرد، گفت: "میشود لکن آنچه را که من گفتم آمده برای آزمایش هستم

ولی آنچه شما گفتید آیا حاضریدنشان بدهید؟" گفتم: "من از خود سخن نگفتم، بلکه گفتم که این نزد ارباب فن چنین است." بعد گفتم: "برای چه از ایران بیرون آمده‌ای و چه می‌خواهی بکنی؟" گفتم: "مقصودم زیارت بیت‌الله است." گفت: "پس چرا نمی‌روی؟" گفتم که: "ممکن نشده است." گفت: "اسباب فرا هم میشود، اگر می‌خواهی هر چه زود تر برو تا آخر ممکن، زیرا اگر امسال نروی سال دیگر بوائی عظیم در حجاج می‌افتد، هر چند که برای توترس و بیمی نیست، لکن ما درت در ایران منتظر تو است و پدر و مادر و از شنیدن این خبر وحشت میکنند." گفتم: "برای امسال وقت دیر شده است." جواب داد: "نه خیر، خواهی رفت." پس از این صحبت‌ها با او وداع کردیم و مراجعت نمودیم، چون به خندق رسیدیم، دیدیم که مرده گنجشک‌ها همانطور افتاده است، به رفیقم گفتم: "برو آنرا ببیاور." وقتی آوردنگاه کردیم دیدیم آن جوکی راست گفته است، گنجشک نراست. وقتی بمنزل رسیدیم فقراء آمدند، ناگاه علی‌شا آآمد و گفت: "فردا یک‌جها زبسوی مکه خواهد رفت، اگر میل داشته باشید میتوانید حرکت کنید." گفتم: "بهتر از این چه میشود." رفت مطلب را بما درش گفت، او هم کلیه وسائل را آماده و حاضر کرد. بالاخره با برگ و ساز و چها رده نوکر سوار کشتی شدیم و حرکت کردیم، اینها همه از نفس آن فقیر بود. تا جده‌ها کشتی رفتیم، از کارهای خداوند حیران بودم. بعهده یکی از تجارانجا براتی داشتم، رفتم منزل او را پیدا کردم، از دیدن من خوشحال شد، کارهای مرا رو برآه کرد. با و گفتم که: "من در کشتی بودم، آنجا که می‌بایستی محرم میشدیم شب رد شدیم، من در خواب بودم، از این جهت غمی بدل من نشسته که اینهمه راه دراز آمده باشم آنگاه آداب مکه ناقص بماند." او گفت: "از این غم دل‌تورا پاک میکنم تا کسل نباشی، الان چادر و اسباب‌تورا بمکه می‌فرستم،

آنوقت برایت بلم (قایق) میکیرم، تا به محاذات مکه بروی. وقتی به یلملم رسیدی، فرود آی و خود را شستشو کن، آنطور که می خواهی عمل کن. "رفت و زورقی آورد، رفتم و نشستم، بخت یاری کرد، باد موافق وزید، مرا به محاذات یلملم رسانید. من از زورق پیاده شدم تا غسل کنم و وضو بگیرم، تو آب رفتم، آب دوانگشت بالاترازیای من بود، کنار آنجا نشیب زیادی داشت، پارو از دست بلمچی افتاد به آب. بلمچی رفت که پارو را از آب بگیرد، موج بلم را برد طرف دیگر. خلاصه پارو یکطرف رفت، بلم یکطرف و بلمچی طرف دیگر. در این موقع موجی از دریا بلند شد و بمن خورد، آب تا سینه ام رسید، موجی دیگر آمد از سرم گذشت، لاحول گفتم و بخدا پناه بردم، گفتم: "دست فقیرت را بگیر." در این موقع دیدم که در آب شخصی پدید آمد، دستم را گرفت و تکانی داد، جای امنی گذاشت، رفت بلم را به بلمچی رساند و پارو را نیز بسوی او راند، و پارو را گرفت و به بلم نشست و بطرف من آمد. گفتم: "چگونه پارو بدست رسید؟" گفت: "چیزی نبود، گرفتمش و آسان بطرف تو آوردمش." دیدم که این آیت و رحمت و فیض از طرف خداوند برای من بوده است، احرام بستم و در بلم نشستم. در عرض سه ساعت به جده رسیدم، دیدم همه نوکرها رفته اند و اسبابها را هم برده اند، چیزی باقی نمانده است. به تا جر گفتم: "چگونه باید بروم؟" گفت: "تا مکه راهی نیست، هشتالی ده فرسنگ بیشتر نمی باشد، از اعرابی، الاغی مصری کرایه میکنیم و میرویم." بالاخره همان روز سوار شدم، بطرف مکه رهسپار گردیدم، ناگاه هوا ابر شد و نم باران شروع گردید، مکاری من عرب نفهمی بود، از بس خرا تا تند میراند، تمام اعضای بدن من درد گرفت، هر چه نمی گفتم: "ترا بخدا آهسته تر بران." حرف گوش نمی کرد و می گفت: "قبل از طلوع صبح به مکه میرسیم." غیر از این جوابی نمیداد، بالاخره دل درد و سردی

هوا و احرام ترم را خیلی ناراحت کرد، ناچار پیاپی ده شدم، مکاری هم گفتم: "فی النار." و گذاشت و رفت. در پس سنگی دراز کشیدم و احرام خود را بروی خود کشیدم، گفتم شاید اطمینان پیدا کنم که اینطور حالم بد شده است. شب تاریک در وادی دورا زآبادی تنها ماندم، ناگهان صدائی شنیدم که کسی گفت: "حاجی میرزا حسن." نگاه کردم دیدم شخص نورانی است، گفتم که: "در اشرافین زحمات حج تونزد خدا و رسول قبول شده است. از جاده خارج شده‌ای، اینجا که من هستم بیا، الان می‌آیند و تورا می‌برند." این بگفتم و غایب شد. من از حال طبیعی بیرون آمدم و همه چیز از یادم رفت، در آن موقع روشنائی پدید آمد، متوجه شدم مشعل و فانوس زیادی می‌آورند، نزدیک رفتم، دیدم شخصی دنبال آن مشعل‌ها در تخت روان حرکت می‌کند، وقتی مرا دید نگه داشت و گفت: "در این دشت تنها چه می‌کنی، کی هستی و برای چه اینجا و ایستاده‌ای؟" تفصیل الاغ و عرب را گفتم. از حال من تعجب کرد، گفت: "الاغ مرا بیا و ریدتا این شخص سوار شود." الاغ که همراه آن شخص بود جلی ترمه و زین و لگام داشت و کسی برای احترام سوار آن نشده بود. الاغ را آوردند، گفت: "سوارش کنید و خر قه‌ای از خزیدوش او بکنید تا سرما نخورد." مرا با احترام به همراه خود برد، در اطراف من هم چند نفر خدمه گذاشت، اما من در این جهان نبودم، همه فکر می‌کردم در پیش آن مرد بود که برای من ظاهر شد. فکر می‌کردم که آن مرد کی بود و چگونه غایب شد، در این افکار بودم که ناگهان آن شخص مرا صدا زد و گفت که: "از مرکب پائین بیا." در این هنگام متوجه شدم که در بین راه برای او چادر زده و دستگاہی مرتب کرده‌اند، گفت: "پائین بیا ئیم و قدری بخوابیم." گفتم: "افندی مطابق امرتورفتا می‌کنم." پیاپی ده شده و با هم به چادر رفتیم، مرا در روی مخدع چادر دو خیلی محبت کرد، ولی با من در فکر آن مرد غیبی بودم، در این موقع آمدند و

گفتند: "شام حاضر است." رفتیم شام خوردیم، میزبان گفت: "چرتی بزنی و بعد حرکت کنیم." لذا دو ساعت خوابیدیم، بعد بیدارمان کردند، گفتند: "عجله کنید که اگر آفتاب طلوع کند، گرما ما را عذاب خواهد داد." سوار شدیم. صبح بمکه رسیدیم، خواست مرا بمنزل خود ببرد، گفتم: "چون نوکرم با اناشاه قبلا اینجا آمده است، اجازه دهید که آنها را پیدا کنم تا آسوده شوند، بعدا" که از منزل و اینها فارغ شدم از شما جدا نخواهم شد." این مرد در عثمانی وزیر اول بود، ولی در اخلاق و مشرب فقیر و درویش بود. خلاصه او را وداع کردم، ولی او مرا ترک نکرد و بعد با من رفت و آمد کرد تا اینکه به فقر مشرف شد. وزیر بود، شاه شد.

صفی علیشاه میفرماید:

در بمبئی بودم، روزی از منزل بیرون آمدم، دمدردرویشی را دیدم، گفت: "چیزی بمن بده." گفتم: "پولی همراه ندارم." بیخبر از اینکه در جیبم چند دیناری هست. درویش گفت: "بگو نمیدهم مگر که هیچ ندارم، چند دینار در جیب تو الان هست، میخواهی بده، میخواهی نده." گفتم: "از آن هیچ خبر نداشتم، بیرون میآورم، تو آنرا بشمار." گفت: "اینقدر پول توجیب تو هست." وقتی بیرون آوردم و شمردم، دیدم همان مبلغی که گفته بود، درست است. گفتم: "فقیر هر روز با اینجا و از من یک روپیه بگیر." تمام مدتی که در آنجا بودم، هر روز این پول را با و میدادم و بچشم منت داشتم. اهل صفا در هر لباس هستند.

صفی میفرماید:

آقاخان محلاتی روزی از ایام ماه رمضان مراد عوب کرد، رفتم، حلی

اظهار محبت کرد. شخصی آنجا بود بنا محرم، از محارم و ندیم و همدم آقا خان بود، فاضل و دل‌آگاه‌ی بود. ضمن صحبت آقا خان از آن مرد پرسید: "چرا در دعاها علی را علی عمران میگویند؟" آن مرد بیاناتی کرد که هیچکدام درست نبود، آقا خان هم آنها را رد کرد، بعد از من پرسید که آیا تو میدانی؟ با وجود آنکه میدانستم، گفتم: "نه خیر." چون فکر میکردم اگر بگویم آن مرد که ندیم و همنشین آقا خان است خجل میشود. تا صبح در آنجا بودم، صبح که از آنجا بیرون آمدم محرم را دیدم که دارد وضو میگیرد، آهسته بگوشا و گفتم که: "عمران اسم ابوطالب پدر علی است ولی او به کنیه معروف است، من مخصوصاً "دیشب نگفتم که از مقام و شهرت شما چیزی کم نشود، خواهی برو و بگو." او هم رفته و به آقا خان عین جریان را گفته بود، آقا خان گفته بود که: "ما ضبط کردیم، این مرد غیر از آن بوده که ما فکر میکردیم." بدین جهت صدوده اشرفی برای من فرستاد و گفت: "من تو را خلاف آنچه که بودی شناخته بودم." این فایده ظاهری این قضیه بود، ولی فایده باطنی آن خیلی بیشتر از اینها بود، آن شب برای من فتح با بی شد، لطف خدا و ندی جمله نارم را ریحان و گل کرد. اگر مردی، پا بر سر نفس بنه، آنوقت ببین چه میشود. خدا و ندا ما را کمک کن که هوای نفس را لگد کنیم.

صفی میفرماید:

در شهر پیونه هندوستان بودم، تفریح‌کنان میرفتم، دیدم هندوئی از پهلوی من رد شد و رفت به بتخانه، شروع کرد به شنا گفتن بت. چون شنایش تمام شد، به بت گفت: "من امشب مهمان دارم و به چهار روپیه احتیاج دارم، ای پیرپیران بمن برسان." بعد تعظیمی کرد و پس‌پس رفت. چمنی آنجا بود،

رفت بہ آن چمنزار . آقاخان با مریدانش در آنجا بودند . مشا را الیہ ہندورا صدا کرد ، با او صحبت نمود ، من پشت سر آنہا بودم ، وقتی آقاخان از دور مرا دید ، سلام کرد و مرا پیش خود خواند . وقتی من رسیدم سخن خود را با آن ہندو قطع کرد و گفت : " چہار روپیہ با و بدہید برو . " چون ہندو آن پول را گرفت برگشت و رو بہ بتخانہ کرد و گفت : " ای پیر پیران کرم ت ہر مزید باد ، انعام تو بر ما رسید . " آقاخان گفت : " من پول میدہم ، تو از بت تشکر میکنی ؟ " گفت : " تو نمیتوانی بدہی ، پیر پیران است کہ میتواند بدہد . "

صفی میگوید :

وقتی رحمت علیشاہ جانب کرمان روانہ میشد بمن گفت کہ : " من از شیراز حرکت میکنم ، تو ہم از یزد بطرف کرمان حرکت کن . " وقتی من بہ کرمان رسیدم ، دیدم ایشان زودتر از من تشریف فرما شدہ اند و سہ شب نیز در ماہان در جوار مقبرہ شاہ نعمہ اللہ ولی مانده اند ، ولی وقتی من رسیدم ، ایشان از ماہان بہ کرمان مراجعت کردہ بودند . خلاصہ یکی دو ماہ در محضر پیر در کرمان ماندم ، حلقہ فقرا خیلی گرم بود ولی وقتی شبہا ہمہ میرفتند ، من در حضور ایشان میماندم ، اول شب ایشان میخواستند کہ مردم از پیش ایشان بروند ، ولی چون من نمیخواستم ، شبہا از اول تا آخر پیش ایشان می نشستم ، وقتی ایشان متوجہ میشدند کہ غیر از من کسی نماندہ ، خواب را رها کردہ بر میخاستند و خود را برای حضور حق آمادہ میکردند . اگر چائی و قلیان میخواستند ، من حاضر میکردم . شبی مطلبی پرسیدم ، جوابی مطابق میل من نداد ، جسارت کردہ ، عرض کردم کہ : " من اینطور فہمیدہ ام ، از کس دیگری ہم نشنیدہ ام . " فرمود : " فرزند ، بایددانی کہ ہر چہ از دہان تو بیرون میآید باید مطابق

شرع باشد، والا گفتن آن سزاوار نیست. اگر مطالب عالی درک کنی و بگوئی غالی میشوی، هرچه فهمیدی مستوردا روگرنه ما ننند منصور سردار میروی." مردان فقرا ینگونه بوده‌اند.

صفی میفرماید:

مشتاق علیشاه در کرمان مریدی داشت، وصیت کرده بود که پس از مرگ جنازه‌ها و رازیرپای مشتاق خاک کنند. پس از فوتش همین کار را کرده بودند. سالهای زیادی از این واقعه گذشته بود، او پسرنا خلفی داشت که شیخی مذهب و مخالف درویشی بود، از علماء استفاء کرده بود که اگر پدر در مذهب راه‌ناصحی رفته و فرزندش با ایمان باشد، میتواند قبر پدرش را نبش کرده و نعش او را بمکان مقدس حمل نماید تا روحش آمرزیده شود؟ علماء جواب داده بودند: "تبدیل فعل برا حسن اشکالی ندارد. فقراء قضیه را به رحمت - علیشاه عرض نمودند و گفتند که: "ما نمی‌گذاریم قبر آن فقیر را نبش کنند، ولو اینکه همه ما را بکشند." رحمت علیشاه فرمود: "فقر جدال ندارد، آنها را بخیال خودشان بگذارید." بالاخره پسر قبر پدرش را شکافت و نعش او را به درستی نیافت، بهر حال آنچه بدست آمد در صندوقی گذاشت تا به نجف اشرف حمل کند. پدر او رفیق طریقتی داشت، گفت: "وقتی که نعش را از زمین برمیداشتیم، من آنجا بودم، دیدم سرا و از تن جدا شد، بطوریکه هیچکس متوجه این امر نگردیده، سر آنجا ماند و بدن رفت، قبر را از خاک پر کردند و رفتند." شب در واقعه آن رفیق خود را دیدم، بمن گفت: "سربنه آنجا که باده خورده‌ای، سر سپرده را که میتواند ببرد؟" وقتی بیدار شدم تعجب کردم، پیش رحمت علیشاه رفتم، واقعه را گفتم، فرمود: "از امرار حق غفلت نکن."

صفی میفرماید:

وقتی رحمتعلیشاه بطرف شیراز حرکت میکرد بمن فرمود که: "تو برای ارشاد بایده هندوستان بروی." گفتم: "حاضر و مطیع امر هستم، اما اجازه فرمائید که در ماهان، مقبره شاه نعمه الله ولی اربعینی بگیرم." ایشان مرخص فرمودند، رفتیم به ماهان. بعد از زیارت مقبره شاه نعمه الله ولی در آنجا منزل کرده و نیت اربعین نمودم. آنشب نزدیک سحر نعمه الله ولی در دل من جلوه گر شد، از درد رآمد و بمن لطف و نوازش زیاد کرد، گفت: "تو میهمان من هستی، تا در اینجا هستی چله نگیر، هر چه میخواهی بتو میرسد." بعد به اطاقی رفت که در آنجا سیدی بنام احمدخوا بیده بود، با و لطف و نوازش کرد و بعد از آنجا بجای خود برگشت. پس از دمی سید آمدخواست تجدید وضو کند، گفتم: "بیا اینجا چائی من حاضر است." آمد نشست، چائی خورد. گفتم: "بیدار بودی یا در خواب؟" گفت: "در خواب بودم ولی شاه نعمه الله آمد و مرا بیدار کرد." فهمیدم که لطف حق بیجا نبوده، باید کار کرد تا مستحق لطف حق گردید.

صفی علیشاه میفرماید:

وقتی جوان بودم، خویشاوندان زیادی از قبیل عمو و پسر عمو و غیره داشتم، اما من از همه آنها گریزان بودم، زیرا همه آنها به لهو و لعب مشغول بودند. شبی مراد عوت کردند که با آنها مشروب بخورم، من همراهی نکردم، ولی تصمیم گرفتم مخفیانه باده ای بخورم تا ببینم باده من چه میکند. لذا روزی سواراسب شدم تا کوی مغان رفتم، باده فروش را گفتم: "طرفی از باده ناب برای من بیاور." او هم رفت، شیشه ای پراز می برای من آورد.

سرراه من رودخانه‌ای بود که آنطرف رودخانه جای خلوتی بود و دور از مردم. فکر کردم که از آن راه بروم تا بمحل خلوت برسم، از جایی که میخواستم مردشوم، آب رودخانه بیش از اندازه سم‌اسب نبود. قدری پیش رفتم، ناگهان آب رودخانه تا کمر اسب رسید، متوجه شدم خودم و اسبم داریم غرق میشویم، بیچاره و مضطرب شدم، فوری بخداوند پناه بردم، دیدم که روی سنگی پی‌رمرودی ایستاده است، بمن گفت: "این لقمه تونیست، آنرا بیا نذا تا سلامت رد شوی." بطری شراب را که بدستمال بسته بودم فوراً "بآب انداختم، دیدم که آب بهمان اندازه سابق برگشت. از رودخانه بی خطر رد شدم، صبح پیش‌پیر حسن رفتم، واقعه را با او گفتم، گفت: "راست است، من برادر پیری دارم او را فرستادم تا تورا متناسباً زده بدانی اینکار شایسته تونیست، حالا که فهمیدی دنبال کارنا شایسته نرو."

صفی میفرماید:

آنخوند ملا حسن پیرنقل میکرد: روزی از قبرستان عبور میکردم تا برای اهل قبور فاتحه بخوانم، صدائی شنیدم که کسی مرتب می‌نفت: "خربوزه یک من به سه پول." از شخصی که در آنجا بود سؤال کردم که: بتا زگی کی در آنجا مرده است؟ گفت: "خربوزه فروشی دوازده پیش مرده است و اینجا خاکش کرده اند." که پیر فرمود: "چون وردا و درهمه حال این بود، آن ورد مجسم شده و بنطق آمده است. هرکس بهر چیزی خیال ببندد آنرا در عالم مثال هم با خود دارد." بدینجهت است که ذکر و فکر را میگویند: "در قلب خود نقش کن تا ملکه شود، زیرا اثابت شده است که هر عمل خوب و بد در لحد مجسم میشود." خداوند آنجا بدا دما برس.

گفت پیغمبر سپہدار شفیق با وفا ترا ز عمل نبود رفیق
گر بود نیکو ابدیارت شود و ربود بد در لحد مارت شود

صفی میفرماید:

در کرمان شبی که فقیران جمع و حاضر و ذاکر بودند اشعاری ساختم در مدح پیر، خواندن آن اشعار حال فقیران را منقلب کرد، بعضی‌ها بحالت بیهوشی افتادند. رحمتعلیشاه فرمود که در اسرار شهادت حضرت حسین مثنوی بسا زم که مقرون با سیر و سلوک باشد. فوراً "همانجا شروع کردم و اسم آنرا زبده الاسرار گذاشتم. قریب هزار بیت در کرمان بهامریپیر خود ساختم که وقتی خواندم، تمجید فرمودند، بعد فرمودند که: "در تمام آن قدری درنگ و تأمل نما و در زبده الاسرار هم این موضوع را تذکر بده که تمام آن بدستور من بتعویق افتاد". و قتی که پس از رحمتعلیشاه به هندوستان رفتم بقیه را در آنجا ساختم. در ایامی ساختم که حال من بسیار نا راحت کننده بود.

صفی میفرماید:

دو نفر اصفهانی که هر دو مرید حسینعلیشاه و اهل معنا و مکاشفه بودند، یکی از آنها بدیدن دیگری رفت، وقتی صاحبخانه رفت غذا تهیه کند، چشم مهمان به زنی در آن خانه افتاد که بسیار زیبا بود. دل و جان درگرو آن زن باخت و عاشق وی شد، بدون توجه باینکه این زن، زن صاحبخانه است. چون صاحبخانه برگشت با و گفت که: "این ماهپاره کیست که من عاشق او شدم؟" جواب داد: "این زن، زن شخصی است که او را طلاق داده است، اگر میل داری صبر کن تا عده بپایان رسد، او را به ازدواج تو در بیاورم." چون مهمان از خانه

بیرون رفت ، صاحبخانه زنش را طلاق داد و با ما جرا را گفت و خواهش کرد که مطلب را بکسی افشا نکند ، در این موضوع سخت با و توصیه کرد که مبادا به شوهر جدیدش چیزی بگوید . وقتی آن زن بعقد نکاح آن مرد درآمد ، هنگامیکه خواست با او نزدیک شود ، زن شروع بگریه کرد و با لایحه در اصرار شوهرش ما جرا را کشف کرد ، شوهرش فوراً " با چاقو چشمهای خود را در آورد و در سینی گذاشت و با زن برای رفیقش فرستاد و گفت : " چشمی که نگاهش به عیال برادر خود داشته باشد ، سزایش اینست . " بنا بر این ای فقیر بدان که اخوت چیست ، کار اخوت را از این شخص بیا دبگیر .

صفی میگوید :

از جوکیان هند مرتاضی را دیدم که یک دست خرد را بطرف بالا بلند کرده و در کف دستش بوته‌ای کاشته که در اطراف دست او ریشه گرفته و دست او هم خشک شده بود ، یکنفر هم‌گاهای خدمت او را میکرد . سن این جوکی از هشتاد سال متجاوز بود ، روزی رفتم با و گفتم که قصدت از اینکار چیست ؟ گفت که قصد ما از اینکار اینست که پادشاه بشوم . گفتم که سن و سال تو دیگر اجازه چنین کاری را نمیدهد . گفت که در حیات بعدی به سلطنت میرسم . دیدم بیچاره از این رنج سخت قصدش تاج و تخت است ، با خود گفتم : " اگر از برای حق و خدمت به خلق متحمل رنجی میشدی ، بمقامات عالی میرسیدی ، بهمین جهت است که گفته‌اند با دیدن پیری روشن ضمیر برگزید تا هر چه گوید و بیا دد دهد ، از طرف حق باشد ، اگر چنین پیری تو را نصیب نشود ، کمراه خواهی شد . "

خداوند دست مرا از دامن پیران حق کوتاه مکن .

صفی می فرماید :

چون خواستم از بمبئی به بغداد بیایم ، علیشاه بمن گفت که : "هدیه‌های دارم برای شیخ مرتضی که اگر آنها را همراه خود ببری ، خیلی ممنون و خوشوقت خواهد شد . " قبول کردم هدیه‌هایش را ببرم و پیغامش را برسانم . پیغامش این بود که می‌خواست دختر شمس الدوله را بزنی بگیرد ، ولی شیخ اجازه نمی‌داد و می‌گفت که اینها اسماعیلی هستند و کافرند ، عقد مسلمان با کافر حرام است . علیشاه خواهش کرده بود که به شیخ حالی کنم که علاوه بر آنکه او مسلمان است ، شیعه و سید هم می‌باشد .

چون به بغداد رسیدم ، بوسیله شخصی هدیه‌های علیشاه را در نجف ، به خدمت شیخ مرتضی فرستادم و پیغام او را بوسیله همان شخص دادم . شیخ بوسیله آن شخص پیغام داده بود که : "فلانی صبح بیاید و مرا ببیند . " صبح با تفاق جعفر - خان بدیدن شیخ رفتم ، چون مراد دید ، سپاه‌اش و دستم بگیرفت و صفائی نمود گفت : "ترسیدی که پیش من بیائی بتوبدی بکنم ، من خودم درویشم و سرسپرده ارباب طریقت هستم . " گفتم : " بزرگی شما بالاتر از اینهاست . " بعد ، از علیشاه و کسان او سؤال کردم که اینها مذهبشان چیست و چه می‌گویند . گفتم : " اینها همگی شیعه‌اند و خودشان هم بنی فاطمه و سید هستند ، لکن اسماعیلی مذهبند و عارف هم می‌باشند . " به محرر خودش گفت : " به شمس الدوله بنویس که دختر خود را به علیشاه بدهد ، و صلّتان مبارک است . " بعد ، شیخ روبمن کرد و گفت : " تکلیف شرعی من اینطور نبود که چنین حکمی بکنم و بقول واحد حکم دهم . " گفتم : " میدانی که راست می‌گویم . " گفت : " بله ، لیکن به قانون سرعت باید دو نفر کواد باشد ، اما دیشب در خواب این واقعه را دیدم ، ارتواییها را برسیدم .

دو نفر هم بالای سرتوا زغیب‌ظا هر شدند، هر چه پرسیدم، توجواب گفתי، آنها هم گفتند: حق است و صواب است. اینست که در دادن حکم تأمل ننمودم. " بعد شیخ گفت که: " کتاب زبده الاسرار تو را دیده‌ام، کتاب خوبی است و باهله صورت تاخته است، ببعضی‌ها گران می‌آید. " گفتم: " چون در حال جذبۀ گفته‌ام، عنان اختیار از دستم دررفته است. "

بهر صورت مجلس ما بخوشی بپایان رسید و بشیخ دعای زیادی کردم.

صفی میفرماید:

چون از خطه هندوستان به نجف اشرف عزیمت می‌کردم، آقاخان بمن گفت: " آخوندی را که از اهالی محلات است با خودت به نجف ببر. " من هم قبول کردم. تا دو منزلی نجف بدون درد سر با او رفتیم. در آنجا بمن گفت: " بهتر است من جلوتر بروم و منزلی تهیه کنم تا ورود شما آماده باشد. " گفتم: " نگران نباشید، منزل در نجف حاضر است. " گفت: " مرا کار دیگری هم هست، بهتر است جلوتر بروم. " گفتم: " خوددانی. " بالاخره جلوتر رفت. اسم او ابوالقاسم بود و از انسانیت بوئی نبرده بود، همینکه به نجف رسیده بود، پیش علماء نجف رفته، افساد کرده بود که صفی از صوفیان است و مسلمان نیست. من روز عید غدیر وارد نجف شدم و برای زیارت بحر مرفتم، بعد از زیارت بمنزل برگشتم. آقاخان در نجف و کربلا منزل شخصی داشت و من در آنجا منزل کرده بودم. جعفر خانی در آنجا بود که با زنش در آنجا سکونت داشتند و از اخوان بود، او میزبان من بود، برای من ناها را حاضر کرد، خوردیم. بعد از ناها را خوابیدیم. در این حین دیدم میزبان با مردی آهسته صحبت می‌کند و می‌گوید: " ترا خواهم گشت. " صدا کردم گفتم: " مطلب چیست؟ " گفت: " قابل نیست. " پا شدم و متوجه شدم که بحر العلوم

آخوندی فرستاده و پیغام داده است که فلانی با ید زنجف برود و در اینجا نما نند ، والا برایش اسباب زحمت فراهم خواهد کرد . جعفر خان گفت : "تفنگ دولول دارم ، اجازه بدهید جوابش را بدهم . " گفتم : "نه ، فتنه کیش من نیست . " جعفر خان گفت : "آرزوی من غیر از شهادت نیست . " گفتم : " من میروم ، احتیاج به عصا نیت نیست . " آخوند رفت ، خوابیدیم ، راز را بکسی نگفتیم . منتظر شدم تا رفیقان خوب بخواب رفتند ، از خواب برخاستم و گفتم : "اسب مرا بیاورید ، من میروم ، بعد از من با ربندید و عقب من حرکت کنید و بدوستان بگوئید که در وادی السلام منتظر دیدارشان هستم . " بعد از من آبدار من آمد و در وادی السلام بمن رسید ، عصر رفیقان هم در وادی گرد آمدند ، گفتم : "چائی بخورید برویم کربلا . " وقتی به کربلا رسیدیم ، دیدم آنجا هم آن مرد افساد کرده است . گفتم : "ما از راه دوری برای زیارت آمده ایم ، این نمیشود که ما را نگذارید زیارت کنیم . " با یکی از مفتیان (ملایان) کسی را پیش من فرستاد که در کربلا توقف نکنید . گفتم : " بگو چشم . " بعد فکر کردم چه کنم . پرسیدم که اینجا شخص بزرگی که برتر از دیگران باشد ، کیست ؟ گفتند : "حاجی میرزا علینقی همدانی که ملائی متقی است . " اول برای زیارت مشرف شدم ، بعد از آن از پشت حرم آمدم تا کسی مرا نبیند . سراغ حاجی میرزا علینقی را گرفتم ، گفتند : "روضه رفته است . " یک ساعت منتظر شدم تا با چند نفر رسیدند ، مرد معموری هم همراه ایشان بود ، او روضه ای خواند ، در ضمن گفت : "وقتی علی اکبر فرزند حسین بقتل رسید ، حضرت حسین خیلی ناراحت شد و به لشگر خصم نهیب داد و طوری کشت و کشتار کرد که جبرئیل آمد و گفت که اگر اینطور جنگ بکنی ، کسی زنده نمی ماند ، این بر خلاف عهده ای است که با خدا وند بسته ای . حضرت حسین شمشیر را غلاف کرد ، گفت که براراده خدا وند رضا دادم . " در این موقع من گفتم : "این خبر اصلاً صحیح نیست . "

گفت: "چرا؟" گفتم: "زیرا جهاد در اسلام واجب است و کسی نباید کوتاهی کند و به علاوه در خبر هست که حضرت حسین وقتی از اسب افتاد، نمیتوانست بایستد و با زانو تا قتلگاه آمد." در این موقع حاجی میرزا علی نقی با صدای بلند گفت: "ا حسنت" بعد نگاهی بمن کرد، گفت: "بیا بالا، معلوم میشود تو اهل علم هستی، نام تو چیست؟ از کدام شهر می‌آئی؟" گفتم: "میرزا حسن و از اصفهان می‌آیم." گفت: "تو آن صوفی هستی که ابوالقاسم از آمدن تو خبر داده." گفتم: "آری آن شخص که همراه من بود، علیه من افساد کرده است. فرمود: "آن مرد را که افساد کرده، از شهر بیرونش کنید." بالاخره آن مرد آمد و عذر خواست و وعده داد که صبح از راه دوستی بدیدن من بیايد. بعد، برخاستم و بمنزل رفتم، دیدم جعفر خان در اضطراب است، مرادید، گفت: "کجا بودید؟" گفتم: "جای لازمی رفته بودم، زود شام حاضر کنید." شام خوردیم و خوابیدیم و از آن قضیه چیزی نگفتم. صبح جعفر خان گفت: "اگر آن مرد جواب بخواهد، چه بگویم؟" گفتم: "او خودش اینجا خواهد آمد." گفت: "محالست، مگر اینکه کراماتی روی دهد." خلاصه او صبح زود آمد و خیلی محبت کرد. چون خودش روضه داشت، از ما وعده گرفت که به روضه برویم. بدین ترتیب از آن قیل و قال راحت شدیم. هیچ چیز بدتر از این منافق نیست.

از مطالعه آثار صفی علیشاه چنین برمیآید که حضرت صفی قبل از آنکه به خدمت رحمتعلیشاه مشرف شود، از ملا حسن نائینی که اهل وما حسب کرامات و مکاشفه و شهود بوده و در یکی از مدارس اصفهان زندگی میکرد، کسب فیض کرده است. بعد در اثر خوابی که می بیند، به مقبره فیضعلیشاه رفته و از روح پر فتوح او همت میطلبد. در آنجا حال جذبه ای به او دست میدهد که در آن حال به شیراز آمده و نزد رحمتعلیشاه، به فقر مشرف میشود، ولی در عین حال به ملا حسن نائینی ارادت می ورزیده و از او کسب فیض میکرده است؛ چنانکه وقتی از شیراز به اصفهان برمیگردد، ملا حسن از خواب او خبر میدهد و ضمناً "به او میگوید که: "خواب تو تکمیل میشود." شب بعد گفته او تحقق پیدا میکند.

از این تاریخ بعد، صفی احساس میکند که روح او مورد عنایت خاص باطنی است، لذا برای تزکیه و تکمیل نفس به یزد میرود و در آنجا اقامت میکند و سه سال ترک حیوانی مینماید. در زمان اقامت صفی در یزد، رحمتعلیشاه به او دستور میدهد که از یزد بطرف کرمان حرکت کرده و در کرمان به او ملحق شود. در این سفر بطوریکه صفی اظهار میدارد، شبها اغلب تا صبح در خدمت پیرو خود مشغول ذکر و فکر و مراقبه بوده است. در همان موقع "زبده الاسرار" را به او مرپیر خود شروع کرده و در حدود هزار بیت آنرا بنظم کشیده است. صفی علیشاه از کرمان به یزد برمیگردد، تا در سال ۱۲۷۸ خیر مرگ رحمتعلیشاه به او میرسد و او را افسرده و متألّم میسازد.

صفی علیشاه تا سال ۱۲۸۰ در یزد اقامت داشته است. در این سال رحمتعلیشاه در واقع به او دستور میدهد که به زیارت "بیت الله الحرام" برود، صفی طبق این دستور عمل میکند و از راه بوشهر و مسقط به بمبئی میرود. در آنجا علیشاه آقا خان دوم، رهبر فرقه اسماعیلیه، از او پذیرائی میکند و منزلتی

برای اوتیهه مینماید. بعد، از آنجا صفی به زیارت بیت‌الله الحرام می‌رود و مجدداً "به هندوستان بر می‌گردد و مثنوی زبده الاسرار را با تمام میرساند که در سال ۱۲۸۹ در بمبئی به دستور علیشاه مذکور بطبع می‌رسد. در این سفر، صفی - علیشاه بسیاری از مرتاضین هند و اشخاص وارسته دیگری را ملاقات، بعد از چهار سال اقامت در هندوستان بعنوان زیارت، عازم عتبات عالیات می‌شود و اربعینی در کربلا می‌نشیند و فیوضاتی می‌گیرد، از آنجا به ایران بر می‌گردد، بازمقیم یزد می‌شود. در آن موقع بین مشایخ رحمت علیشاه (منور علیشاه و سعادت علیشاه) اختلاف در قطبیت و جانشینی بوده، صفی علیشاه برای اینکه از این منازعات دور باشد، برای دفعه سوم به هندوستان می‌رود که در ارض دکن اقامت نماید، ولی موفق نمی‌شود و به قصد زیارت مشهد مقدس به ایران بر می‌گردد و مقیم تهران می‌شود.

"طرائق الحقایق" ورود صفی علیشاه را به تهران سال ۱۲۸۸ ذکر کرده و در جای دیگری متذکر شده که صفی در ۱۲۸۹، زبده الاسرار را در بمبئی بچاپ رسانیده است. بهر حال ورود صفی علیشاه به تهران در سال مجاعه بوده و سال مجاعه هم ۱۲۸۸ می‌باشد، بنظر می‌رسد یا هنگام چاپ زبده الاسرار، صفی در هندوستان نبوده یا اشتباهی در تاریخ طبع روی داده است. همچنین شروع بنای خانقاه را سال ۱۲۹۴ ذکر کرده اند و در ضمن بعضی از نویسندگان نوشته اند که صفی علیشاه هشت سال در خانقاه جدید اقامت داشته است. بنا بر این با توجه با اینکه وی در سال ۱۳۱۶ دارفانی را وداع کرده است، میبایستی ساختمان خانقاه چهارده سال طول بکشد و این امر بعید بنظر می‌رسد، معتقد است که کلمه بیست سال در چاپ هشت سال شده است.

آثار صفی علیشاه :

۱- زبده الاسرار که در عرفان و مراشی حضرت سیدالشهداء بنظم کشیده شده است .
این کتاب در سال ۱۲۸۳ در هندوستان بپایان رسیده و اولین چاپ آن در
بمبئی در ۱۲۸۹ با چاپ سنگی بوده است .

۲- مثنوی موسوم به بحر الحقایق که اصطلاحات عرفانی را بترتیب حروف تهجی
بنظم کشیده است . کتاب مذکور در سال ۱۳۰۲ هـ ق در تهران چاپ شده است .

۳- عرفان الحق که در مطالب عرفانی نوشته شده است ، اولین چاپ آن در ۱۲۹۷
در تهران بوده و بعداً "تجدید چاپ شده است .

"ریحانه الادب" در جلد دوم - صفحه ۴۹۲ ، عرفان الحق و بحر الحقایق را
یکی دانسته است ، در صورتیکه بحر الحقایق منظوم و عرفان الحق منشورو
دو کتاب جداگانه هستند .

۴- میزان المعرفه و برهان الحقیقه که در مطالب اخلاقی نوشته شده است و در
سال ۱۳۰۶ در تهران بچاپ رسیده است .

۵- ترجمه و تفسیر قرآن که بر وزن مثنوی مولوی و در مدت دو سال آنرا بنظم
کشیده ، در ۱۳۰۷ تکمیل شده و در سال ۱۳۱۰ هـ ق بخرج نظم الدوله (خواجسته
نوری) چاپ شده است . رباعی زیر را نظم الدوله در تاریخ ختم تفسیر ساخته
است :

من خوبترین ترجمه قرآنم	بر معجزه نبی بهین برهانم
تا ریخ من اطلب کنی خود گویم	<u>تفسیر صفی هادی گمراها نم</u>

(۱۳۰۷)

فرد آخری بحساب ابجد مساوی ۱۳۰۷ میشود که تا ریخ انجام آنست .

تفسیر صفی چند سال پیش، از طرف انجمن اخوت در دو جلد تجدید چاپ شده است.
 ۶- دیوان صفی که بکرات چاپ شده است و اولین مرتبه در سال ۱۳۲۱ هـ ق با چاپ
 سنگی و بعد در سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۵۶ هـ ق و ۱۳۳۶ شمسی تجدید چاپ شده است.
 برای نمونه مخمس معروف صفی را که در معرفت نفس و راه رسیدن بمقصود بیان
 فرموده، نقل مینماید:

مخمس

خواهم ایدل محو دیدارت کنم	جلوه گاه روی دلدارت کنم
واله آن ماه رخسارت کنم	بسته آن زلف طرارت کنم
در بلای عشق دلدارت کنم	
تا شوی آواره از شهر و دیار	تا شوی بیگانه از خویش و تبار
بگسلی زنجیر عقل و اختیار	سربصرا پس نهی دیوانه وار
پای بند طره یارت کنم	
دوش کز من گشت خالی جای من	آمد آن یکتا بت رعنا ی من
شد ز بعدلای من الای من	گفت کی در عاشقی رسوای من
خواهم از هستی سبک یارت کنم	
گرت و خواهی کز طریقت دم زنی	پای باید بر سر عالم زنی
نی که عالم از طمع بر هم زنی	چون دم از مال دنیا کم زنی
مورد الطاف بسیارت کنم	
ساعتی در خود نگرتا کیستی	از کجائی وز چه جائی چیستی
در جهان بهره عمری زیستی	جمع هستی را بزن بر نیستی
از حسابت تا خبردارت کنم	

هیچ بودی در ازل ای بی شهود
خواستم تا هیچ را بخشم وجود
پس جمادت سا ختم اول ز جود
گرشوی خود بین همانستی که بود
بر خودی خود گرفتار ت کنم

از جمادی بردمت پس در نباتات
و ندر آنجا دادمت رزق و حیات
خرمت کردم ز باد التفات
چون زخا رستان تن یا بی نجات
با زرا جمع سوی گلزار ت کنم

در نباتی چون رسیدی بر کمال
دادمت نفس بهیمی در مثال
پس تو با آن نقش داری اتصال
گر نمائی دعوی عقل و کمال
خیره خیره نفس غدار ت کنم

خواستم در خویش چون فانی ترا
بردمی در روح انسانی ترا
یاد دادم معرفت دانی ترا
کردم آن تکلیف جبرانی ترا
تا چو خود در فعل مختار ت کنم

با زخوا هم در بدر گردانمت
از حقیقت با خبر گردانمت
مطلق از جنس بش گردانمت
ثابت از دورد گردانمت
پس در آن چون نقطه سیار ت کنم

از دم لا شئی بودی شئی شدی
مرده بودی یافتی دم حیی شدی
واقف از موت ارادی کی شدی
چون ز هست خود بکلی طی شدی
از بقای جان خبردار ت کنم

گرتو خواهی بر امان الله رسی
آن امان من بود در مفلسی
باش مفلس در مقام بیکسی
گرچه زری باز جوطبع مسی
تا بجا نها کیمیا کار ت کنم

زانکه کردی یکنفس یا دم‌یقین باب معنی برتوبگشا دم‌یقین
من خط آزادیت دادم یقین گربعجب افتی که آزادم یقین

بی گمان بر خود گرفتارت کنم

چونکه دادم از صراط آگهی خود نمودم در سلوکت هم‌رهی
تا که شد راهت بمقصد منتهی گرتو پنداری که خود مرد زهی

در چه غفلت نگوئسارت کنم

چون زمن خواهی دم‌عشق ای پسر بدهمت دم تا شوی آدم سیـر
پس چو شاها نت نهم افسر بسر ورشوی مغرور با زازیکنظر

افسرت را گیرم افسارت کنم

می تنی تا کی همی بردور خود همچو کرم پیله‌دا یم‌ای ولد
بیاندانی اینکه قهرنی بی رشد در ره دین اردوی باری جدد

من بیک دم‌گاو عصارت کنم

من ترا خواهم ز قید تن بری تونداری جز سرتن پروری
پس کنم تا این سرت را آن سری سازمت هر دم بدردی بستری

جبریا نه محتضروارت کنم

تا شوی تسلیم تو در افریـر همچو صید مرده در چنگال شیر
گردی از موت ارادی ناگزیر گه ببالایت برم‌گاهی بزیـر

گاه بی نان گاه بیمارت کنم

تا بود خام این وجود سرکشت باز بکشم ز آتش اندر آشت
خوش بسوزم این دماغنا خوشت پخته بیرون آرم از غل و غشت

زان می مستانه‌هشیارت کنم

گاه بردار فنا آویزمت گه بخاک و که بخون آمیزمت
 گه بسر خاک مذلت ریزمت گاه در غربال محنت بیزمت
 تا ز عمر خویش بیزارت کنم
 تا نفس داری رسانم ای عجب هر نفس صد بار جانت را بلب
 هر زمان اندازمت در تاب و تب فارغت یکدم نسا زما ز تعب
 تا ز خواب مرگ بیدارت کنم
 بر تننت تا هست از هستی رمق گیرم و سا زم بهیجت مستحق
 هر چه بگشائی توزین دفتر ورق من بهم بر پیچمش با زان سق
 تا بخود پیچان چو طومارت کنم
 گر حدیث از روح گوئی گرزتن جزم و مانست هیجت در سخن
 تا نبینی هیچ دیگر ما و من سازمت گنگ و کرو کورا ز من
 در تکلم نقش دیوارت کنم
 آفتاب ای مه نهم پالان تو بر زنم بر هم سروسا مان تو
 جان تو بسته است چو برنان تو نانت گیرم تا بر آید جان تو
 مستحق لحم مردارت کنم
 تا نگردانی زمن روسوی خلق باز گردانم ز سویت روی خلق
 بدکنم بدبا تو خلق و خوی خلق نادمم تا زم ز گفت و گوی خلق
 نا امید از یارو غیارت کنم
 گر هزارت سربود در تن هلا کویم آن یکجا بسنگ ابتلا
 مانندت چون زان همه یکسربجا همچو منصور آن سرت را زیر پا
 آرام و تن بر سردارت کنم

تا زخم آتش ترا بر جسم و جان سوزم ازنا ر جلالت خا نمان
 سا زمت جاری انا الحق بر زبان سنگ باران بر سردا ر آن زمان

همچو آن حلاج اسرار ت کنم

گر براه عشق پا افشورده‌ای و بر سر صوفیان پی برده‌ای
 سرهما نجان که باده خورده‌ای آنچنان یعنی که از خود مرده‌ای

تا بهر دل زنده سردار ت کنم

گر کنی از بهر دنیا طاعتی خود نما ندبر تو غیر از زحمتی
 زانکه تو مرزوق بعد از قسمتی و رزطا عتها مرید جنتی

سرنگون بر عکس درنار ت کنم

در تذکر خواهی از اشراق من عاشق نوری تونی مشتاق من
 خارجی از زمره عشاق من در حقیقت گرشوی اوراق من

مصدران سوار و اطوار ت کنم

که حدیث از شر کنی گاهی زخیر که سخن از کعبه گوئی که ز دیر
 گاه دل بر ذکر بندی که بسیر گر نپردازی زمن یکدم بعیر

واحدان در ملک قهار ت کنم

که بتن گاهی بجان داری نظر که چشم شاهدان داری نظر
 چون برهمن بر بتان داری نظر تا بر این و تا بر آن داری نظر

در نظرها جملگی خوار ت کنم

گاه برگل که بنر گس عاشقی که بقا قم‌گه با طلس عاشقی
 بر درم گاهی چو مفلس عاشقی فارغ از من تا بهر کس عاشقی

سخره هر شهروبا زار ت کنم

گه بکسب وجاه و مالست هوس گه بعمربی زوالست هوس
گه برا مکان و محالست هوس هردمی بریک خیالست هوس

زان بفکرهیچ غمخوارت کنم

آخرا زخودیک قدم برترگزار این خیالات هباز سرگزار
کام دنیا را بگا و وخرگزار یک نما زازشوق چون جعفرگزار

تا بخلد عشق طیارت کنم

کا هلی تاکی دمی درکارشو وقت مستی نیست هین هشیارشو
خواب مرگست هلا بیدارشو کاروان رفتند دست و بارشو

تا بهمراهان خودیارت کنم

بارکش زین منزل ایجان پدر کاین بیابان جمله خوفست وخطر
مانی ارتنها شودخونت هدر دست غمزین بعدخواهی ز دبسر

کارمن این بودکا خبارت کنم

گوش دل دارای جوان برپندپیر شودراین بحر بلاهم بندپیر
کرده کی کسرا زیان پیوندپیر گرشوی ازجان تو حاجتمندپیر

بی نیاز از خلق یکبارت کنم

جان بابا از حوادث و زخاطر جز بسوی من تران بودم فر
هین مروا زکشتی عونم بدر تا جوا برا هیم و یونس ای پسر

آب و آتش را نگهدارت کنم

با وجود آنکه در جرم و گناه عمر خود در کار خود کردی تباه
گریکوی رحمتم آری پناه سازمت خوش مورد عفو اله

پس بجرم خلق عفارت کنم

گرچه در بزم حضوری ای فقیر گرچه مرآت ظهوری ای فقیر
 گرچه غرق بحر نوری ای فقیر باز از من دان که دوری ای فقیر
 ورنه دورا ز فیض دیدار ت کنم
 قصه کوتاه بنده شود رکبوی من تا بدل بینی چو موسی روی من
 زنده گردی چون مسیح از بوی من عاشقانه چون کنی روسوی من
 در مقام قرب احضار ت کنم
 دم غنیمت دان که عالم یکدم است آنکه با دم همدام است او آدم است
 دم ز من جوکا دم احیا زین دم است فیض این دم عالم اندر عالم است
 دم بدم دم تا بدم یار ت کنم
 صاحب دم اندرین دوران منم بلکه در هر دور شاه جان منم
 باب علم و نقطه عرفان منم آنچه کان دروهم ناید آن منم
 من بمعنی بحر زخار ت کنم
 گرچه از معنی و صورت بالوصول مطلقم در نزد ارباب عقول
 لیک برادرشاد خلق اندر نزول هر زمان ذاتم کند صورت قبول
 تا بصورت معنی آثار ت کنم
 انبیاء را در نبوت رهبرم اولیاء را در ولایت سرورم
 مصطفی (ص) را ابن عم و یاورم حیدرم من حیدرم من حیدرم
 نک خبر از سرکرار ت کنم
 جلوه گر هر عصر در یک کسوتم این زمان اندر لباس رحمتم
 هین علی رحمت ذوالقدرتم گرشوی از جان گدای همتم
 ای صفی من نور الانوار ت کنم

در خصالم رحمه للعالمین در جمالم را حم رحمت آفرین
در جلالم پادشاه یوم دین در گه ایاک نعبد نستعین

بین مرا کز شرک بیزارت کنم

من صراط مستقیمم هله هر چه جز من راههای باطله
یک نگاهم به ترا از صد چله دل بمن در اهدنا کن یکدله

تا براه راست پا دارت کنم

تانه بیرون ت بردی و رجیم ای برادر زین صراط مستقیم
زن بنا من همی بی ترس و بیم دم بسم الله الرحمن الرحیم

تا که حفظ از شر اشرارت کنم

من طلسم غیب و کنز الاستم چون بکنز لاری الاستم
یعنی از الا ولا بالاستم نقطه ام با زا بیا گویا ستیم

بین یکی تا واقف از کارت کنم

مظهر کل عجایب کیست من مظهر سرغرائب کیست من
صاحب عون نواب کیست من در حقیقت ذات واجب کیست من

کز مغز تا راست رفتار کنم

گر ز سر خود زنم اندکی خاطر لغزنده افتد در شکی
اینقدر دان گرتو صاحب مدرکی نیست پیدا از هزاران جزیکی

گر کنی شک بند پندارت کنم

شب گذشت ای بلبل آشفته حال روی گل بین در گذرا ز قیل و قال
باش حیران یکزمانم بر جمال شو چو طوطی در پس آئینه هلال

تا بمدح خودشکر خوارت کنم

دستورات صفی علیشاہ بہ متولی بقعہ شاہ نعمت اللہ ولی

صفی علیشاہ دررقیمہ ایکہ بہ آقا سید ہدایت الدین، متولی بقعہ مبارکہ حضرت شاہ نعمہ اللہ ولی نوشتہ، تحت عنوان قانون دستوراتی دادہ کہ از نقطہ نظر جامعیت، قسمتی از آنرا نقل مینمائیم:

"...ابتدا بہ رئیسی کہ صلاح در ریاست اوست و کسی را از او عارض نیست، اتفاق کنند و کسی نگویند این مثل فلان مرشد نیست کہ باعث سستی عقاید و تفرقہ نفوس شود. کفایت و عقل اینست کہ بزرگ نقد خود را بر متقدمین ترجیح دهند، اگرچہ ترجیح نداشته باشد و اگر خدای نخواستہ عیبی از او سراغ کنند بپوشند و محاسنش را یکی بر صد تعریف کنند کہ باعث رغبت نفوس شود و مردہ پسند نباشند. صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق، از ماضی و مستقبل چہ شمر و فلان مرشد کامل بود، چہ حاصل؟ تکلیف اطاعت مرشد نقد است، والا بعد از شاہ ولایت وجود هیچ کاملی لازم نبود، یک حرف عرفاء براہل ظاہر همین است، بالجملہ بزرگ و رئیس بلد خود را تمام اہل سلسلہ معظم و محترم دارند و این را اصل اصیل دانند و بدون این اصل هیچ امری پیشرفت نمیکنند و رئیس ہم باید از قول و فعلی کہ باعث سردی و کسالت مکلفین میشود، احتیاط کند.

قانون - ہر شب جمعہ احیای مجلس نیاز کنند و در یک حلقہ جمع شوند. اگر قربانی و دعوتیست، بہتر، والا شام از خانہ خود بردارند و مجلس حضرت نعمہ - اللہ را احیا نمایند و ملتفت حق و لینعمت حقیقی خود شوند و نگویند این نان و سفرہ از ما بود:

جملہ محتاج و فقیریم صفی نعمہ اللہ ولینعمت ما ست

و در بیرون نگویند که شام از خانه خود برداشته بودیم که آن وسعت و برکتی که در این عمل است، به این حرف تمام میشود. در مجلس نیا ز حرف دنیا نزنند و سخن جز بواجب نگویند و با ادب و حرمت نشینند و مشغول ذکر قلب باشند و حبس نفس کنند و حواس خمسہ را بمعنی و هیئت ذکر حاضر دارند و در همه وقت از اعمال قبیح و ناشرع در مقام ترک و توبه باشند و خدا را حاضر دانند، یعنی حاضر باشند که خدا حاضر است و در هر آنی از آفات و مہلکات ظاہر و باطن، پناہ بہ شاہ ولایت (ع) برند. وقت سحر حتی الامکان فقراء بیدار باشند، بلکہ از ثلث آخر شب تا صبح اقلابین الطلوعین خواب نباشند و بہ ذکر جلی یا خفی یا قرآن مشغول باشند، او را دفتحیہ را ہر کس سوا ندارد، بخواند. اگر نسخہ اش در کرمان نیست، بخواہند تا بفرستم و ہمیشہ با طہارت و لباس ظاہریا شند و جنب نخوانند و در وقت خواب و بیداری از او را دموظفہ کہ در کبریت مظفری مرقوم است، غفلت نکنند کہ در آن اسرارہا است. زبان را از لغو و دروغ بی باعث و تہمت نگاہ دارند. بہ زیارت قبور مشایخ و اولیاء، ہمہ ہفتہ بروند و مدد طلبند کہ معین مقصود است. ہر کس دارد، عشر مال خود را بہ مستحقین اہل طریقت کہ در همان بلدند، برساند. ترک زکاہ موجب فاقہ و ابتلاء و کوتاہی عمرو عدم مراد است. از باب عشر، جذبہ فقرای نعمہ اللہی چیزی ندهند، بلکہ خیرات غیر از عشر را ہم بر آنها مبذول دارند و عشر داخل را بہ خارج بلد نفرستند. اگر شیخ راہ طریقت بی چیز باشد، عشر اول بہ او میرسد و حق اوست، اما او ہم نیاید ذخیرہ کند. مواسات و مساوات در ہر مقام بخصوص در این مقام واجب است، اگر گرسنہ و برہنہ ای از اہل طریقت باشد، برہمہ تکلیف است کہ اگرچہ نیم نانی باشد، بہ او رسانند و غفلت نکنند و غرباء و ابناء السبیل نعمہ اللہی را مہمانی و دلجوئی نمایند. اگر منزل و مقام محقر بود، شام خود را بمنزل او برند و با او صرف کنند،

روح مطهر نعمه‌الله از این عمل شاد شود و صاحبش را دعا کند. در خانه با اهل و عیال خود بدخلفی و خشونت نکنند که از آئین نعمه‌الله نفرت کند و چیزی که ممکن باشد، از اهل بیت خود دریغ ندارند و اهل بیت را بخلق خوش به آئین فقر و اداریه در حفظ اسرار و امانات و ستر عیوب یکدیگر بکوشند و از هم احترام دارند و وضعی قوم را تحقیر ننمایند. به عیادت مرضای هم، از غنی و فقیر بیروید و بجزایزه و نمار اموات صغیر و کبیر کلهم حاضر شوند. اگر بجهت یکفرگرفتاری پیدا شود، همه اتفاق کنند و دست از هر کاری دارند، بکشند که این بمنزله جهاد است و بر همه لازم. مجادله و مباحثه در هیچ مطلبی با هم نکنند که موجب رنجش است. اگر دو نفر با هم کدورت کنند، پیش سایرین اظهار شکایت از یکدیگر نکنند و هر کدام اقدام به صفا کنند، در معاشش توسعه می‌شود و یک حاجتش را خدای برمیآورد و بر دیگران است مابین آنها اصلاح کنند و مزاح و شوخی با هم کمتر کنند و یکدیگر را به کلامی و از نزنند اگر چه سخیف و باطل باشد، جز بملایمت و خلوت، نه در جمع، و بر یکدیگر تمسخر ننمایند که در انظار سبک و بی‌قدر شوند و از هم دلتنگ گردند. نماز را بیشتر در مساجد نشینند که مردم ببینند و گمان بدر حق فقر نکنند، نه اینکه قصدشان ریا باشد، شرک است. در ادای امانت و قروض دوست و دشمن کوتاهی نکنند، که وهن عظیم است. از برای نوع با منکر و مخالف و منافق مخالطه نکنند مگر بی‌ضرورت و صحبت مذهبی ندارند که نزاع برپا شود و اسباب خفتی فراهم آید. دعوت هم بر کسی باید کرد که نفاق و انکارش معلوم نباشد، وقتی معلوم شد، دوری ضرور است. با رزحمت خود را برشان نه هم‌نگذارند که باعث بعد قلوب از یکدیگر شود. در مجالس از اندوه و پیریشانی خود صحبت ندارند و اظهار ملالت نکنند، ثمری جز خفت خود و افسردگی دیگران ندارد. خلف وعده و عهد با هم نکنند. اگر از کسی خلافتی بظهور رسید، بدل نگیرند و اغماض کنند. به علمای شریعت بددعائی نباد کرد، بلکه

اظهار مودت نمود و مدارا با بایدها فرمود و مردم را به این طریقه به زبان خوش و اخلاق نیک دعوت کنند. جمیع طوایف، رسوم و آداب دنیا و آخرت را از فقر آموخته اند، کتب اخلاقی که از مشایخ مانده، بر این دعوی شاهد است.

اما شیخیه، خلاف ادبی به مرحوم حاجی محمد کریم خان نباید کرد.

ما میگوئیم: ولایت علی علیه السلام بنص صریح جاری است، چنانکه امر خلافت رسول را بنص قائلیم و کسیکه امر خلافت را بنص داند، ناچار است امر ولایت را به طریقه و سلسله جاری داند، دخی به علم و زهد و اظهار اخلاق و نماز شب و نماز جماعت و وعظ ندارد، والا ایرادی بر شیخین میآید، کسیکه مدعی امر ولایت بدون نص باشد، قشری سنی یا ناصبی است، نه ولی عارف موحد. این اصل مطلب ما بود بطور کلی. اسم کسی را هم نباید به زشتی برد که فساد حیدری و نعمتی برپا شود، ما باید حرف خود را بزنیم، چه کاری بمردم داریم. "صراط الذین انعمت علیهم" اشاره به صراط نعمه الله است و مغضوب و ضال از این نعمت بی بهره اند و داخل نتوانند شد. و اگر چه بر همه تکلیف است که در این صراط داخل باشند و به متمم اسلام عمل کنند، ولی بر اشخاصی که مدعی امر ولایتند و ذوق و معرفتی دارند، بیشتر تکلیف است و منافق عرفان، شیطان یا دجال اکبر است:

مقام تحقیق این مطلب نیست (گر بگویم شرح آن بی حد شود)

اگر کسی مدعی شود که شماها چه دلیل بر اتصال این سلسله به امام دارید؟

جواب اینست که: "همان دلیلی که شما بر اتصال امامت دارید." و اثبات را بطرف مدعی بیندازید، زیرا که بر منکر هیچ مطلبی را ثابت نتوان نمود و از این متزلزل نشوید که بزرگان شما در کرمان مانده اند و طریقه ضعیف شده، دیگران قوی شده اند. اگر در همه عالم یک نفر درویش باشد، "ما خلق الله" را در پنجه قدرت خود خمیر می بیند، از آنکه "بقیه الله" است، هستی خود را فنا کرده، به بقای حق مطلق باقی است. اما

کسانیکه می‌خواهند مردم را بطریقه خودداری باشند، خودشان نباید خلاف طریقه کنند، مثل اشخاصی که اسم درویشی بر سر خود گذاشته، از معنی فقر بی‌خبرند، اعتقادی هم برای طریقه هرگز نداشته‌اند و قلباً ندارند، این سلسله را بحركات شنيع خراب کردند و هيچ در بند نیستند چه کرده‌اند، این اوقات، جميع اوقاتم مصروف جبراً اعمال آنهاست. قدغن کنید کسی به مسجد و عظم شیخیه نرود، از آنکه طبیعت دزد است و سخنان آنها شهید است آلوده به زهر، همه کسی ملتفت نیست. درویشی که شیخی شده باشد، اگر خواست دوباره برگردد درویش شود، راهش ندهید و از خود برانید، اگرچه فرزندان شما باشند، اگر اول درویش نبوده است، عیبی ندارد، مفسد و خائن را در مجالس خود راه ندهید. هیچکس را بیکار و شغل نگذارید. به جوانها زود زن بدهید و به کسب بنشانید که به گدائی و پیریشانی نیفتند، تحصیل معاش مقدم است. اغلب اوقات فقراء با هم مجتمع باشند و در کوچه و بازار و مجالس با هم بروند که مردم آنها را متفق و مجتمع ببینند. در کوچه و بازار غذا نخورند و شوخی نکنند، بلند حرف زنند که کم قدر شوند و مردم از طریقه رم کنند و بی‌عظم پندارند. اطفال خود را به مکتب شیخیه نفرستید، از خودشان معلمی تعیین کنند. از بازار چیزی نسیتا ممکن باشد، نبرند و اگر لابد شوند، زود تدارک کنند. کسی نگوید اجرای این قوانین و قواعدی ممکن است و دولت نمیشود، اگر با وجود فقری به این قواعد عمل کنند، مردند. وانگهی درویش نعمه‌اللهی بی‌چیز نیست: "نعمه‌الله ولی دولت ماست."

توکل بخدا کنند و توسل به اولیاء "صلو الله علیهم اجمعین" جویند و برای این قواعد عمل نمایند.

این صحیفه را برای فقرای نعمه‌اللهی بخوانید، اگر گوش به عرایض دوستانه فقیر ضعیف، بی‌داعیه و غرضدارند، حاجت به چیز دیگریست، جناب

شما را بر خود رئیس و بزرگ دارند . دلیلی هم مشخص کنید که عالم و متقی و خوش - خلق و هوشمند باشد و به داعی هم اطلاع دهید ، تا جداگانه دستور العمل مخصوص در تکلیف پیرومرشد و پیردلیل و قوا عدد ذکر و فکر حضور و تلقین و آداب مجالس نیا زو سفره و اسرار مخصوص محرمانه ارسال دارم ، هر کس هم خواست مسوده این صحیفه را منافی نباشد ، بردارد .

ده - دوازده سال بود ، اینقدر چیز ننوشته بودم . خداوند شما را یاری دهد و قوه پرستاری .

(خاک راه فقرای الهی ، میرزا حسن ملقب به صفیعلی النعمه الهی .)
صحیح .

انجمن اخوت

صفی علیشاه ، پس از اقامت در تهران ، به ارشاد دوستگیری مردم پرداخت ، وی نفسی گرم و بیانی گیرا داشت ، بهمین سبب هر کس بخدمت وی میرسید ، مجذوب او میگردد . عده کثیری از صاحبان مشاغل و اشخاص برجسته ، اواخر دوره سلطنت ناصرالدین شاه ، به مرحوم صفی گرویدند ، در بین آنها رجالی بودند مانند : میرزا ابوتراب خان نظام الدوله که درجه امیرنویانی (سپهبدی) داشته و در زمان مظفرالدین شاه مدتی رئیس شهربانی بود . - شاهزاده سلطان محمد میرزا سیف الدوله ، فرزند عضدالدوله ، پسرفتحتعلیشاه که خانقاه صفی را بخرج خود بنا نمود . - میرزا نصرالله خان دبیرالملک - میرزا محمود کرمانی که از بزرگان عرفای کرمان بود و وظهیرالدوله که در سال ۱۳۰۳ هـ ق بخدمت صفی در آمد و در اثر پیشرفت در سلوک ملقب به "مصباح الولایه" گردید و بنا م طریقتی

"صفا علی‌شاه" جانشین صفی علی‌شاه شد.

صفی علی‌شاه بمنظور ایجاد اخوت و مساوات (برادری و برابری) بین مردم و مخصوصاً "اصلاح و تربیت افراد و از بین بردن فاصله عظیمی که بین اشراف آن زمان و سایر طبقات مردم وجود داشت، انجمنی را بنام انجمن اخوت پایه‌گذاری کرد. برای اطلاع کامل از انگیزه و چگونگی تشکیل انجمن اخوت قسمتهائی از متن سخنرانی شادروان دکتر اسما عیل مرزبان (امین الملک) رئیس هیئت مشاوره انجمن اخوت را در جشن پنجاهمین سال تأسیس انجمن که در دوم تیرماه ۱۳۲۷ در محل انجمن - واقع در خیابان فردوسی، ایراد گردیده است نقل میکنیم:

"... غرض بنده از بسط مقال اینست که میخواهم ابتداء اوضاع و احوال محیطی را که در آن محیط انجمن اخوت، ابتداء بطور سری و سپس بطور علنی بوجود آمده است، برای آقایان تشریح کنم، تا از علل و موجباتی که باعث طلوع فکر تأسیس این انجمن گردیده است، اطلاع حاصل نمایند.

همه آقایان از وضع دربار استبدادی آن زمان کم و بیش اطلاع دارند و میدانند که در آن عصر تا چه حد اصول بیداد و استمگری بوسیله درباریان و عمال حکومت آن روز نسبت بمردم ایران اعمال میگردد و همچنین آقایان اطلاع دارند که ناصرالدین شاه برای دیدن کشورهای غربی مسافرتی به اروپا نمود، در بازگشت از فرنگ، نعماتی که محرک بیداری و مهیج روح آزادیخواهی در افراد ایرانی بود، گوش شاه را متأثر نمود. میرزا ملکم‌خان از یک طرف در لندن، رسالتی بمنظور بیدار کردن اذهان افراد ایرانی چاپ نموده، محرمانه به ایران میفرستاد که در اینجا بین افراد آزادیخواه، دست بدست می‌چرخید، از طرف دیگر مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی و تابعین او مشغول جمع‌آوری پیروانی بودند که بوسیله آنها بتوانند، برای بیداری ملت تبلیغات بهتر

و وسیع‌تری بنمایند. این قضایا هرچند سری بود، ولی درباریان وقت جریان را حس نموده و مصمم گردیدند، با شدت عمل از این تبلیغات که ارکان سلطنت استبدادی را مآلاً "متزلزل میساخت، جلوگیری نمایند. بالاخره هر نغمه‌ای را بیک شکلی خاموش کردند. ضمناً "کنت دومونت فور" را برای ریاست پلیس از ایتالیا خواستند که بیشتر بر اوضاع تسلط داشته و آنها را بطوری تحت‌قید و فشار قرار دهند که کسی فرصت تفکر و تعقل برای استشمام رایحه آزادی نداشته باشد، مضیقه و قید مردم بحدی رسید که هیچکس از ترس اینکه مبادا به تشکیل مجامع متهم شود، جرأت نداشت حتی از دوستان و بستگانش در منزل خود دعوت نماید و اغلب دیده میشد که هرکاسب یا تاجری که شب از آشنایان خود دعوت میکرد، کدخدا و داروغه محل شبانه به منزل او ورود نموده، مزاحمت فراهم میکردند. قضایای گرفتاریهایی که برای فرق مختلف مذهبی و غیره در زمان سلطنت ناصرالدین شاه رخ میداد، اغلب از این باب بود که اصول دربار وقت با هر جمعیت و اجتماعی مخالف بود.

حضرت حاج صفی علیشاه که پس از مراجعت از مکه، به هندوستان تشریف برده بودند، تصنیف معروف خود یعنی کتاب "زبد الاسرار" را که حاوی نکات بدیع عرفانی است، در آنجا طبع فرموده و این کتاب به کلیه ممالک اسلامی منجمله ایران آمده بود. بنا بر این قبل از اینکه تشریف بیاورند، ارباب فضل و کمال بمراتب علمی و عرفانی ایشان پی برده و زیارت ایشان را آرزو میکردند، چنانچه مرحوم شیخ مرتضی انصاری که از فحول علمای آنروز و مرجع تقلید بودند، در ملاقاتی که بین ایشان و حضرت صفی علیشاه حاصل شد، بی مقدمه با حضرت صفی صفا فرمود و تقاضا کردند، ایشان را نیز از بستگان خود بدانند. ضمناً "شیخ اعلی الله مقامه به مرحوم صفی اظها رکروند که من کتاب

زبده الاسرا ر شما را خوانده‌ام و الحق کتاب دلکشی است و در آنجا به صورت کران از روی حقیقت گوئی سخت تاخته‌اید.

بهر حال در چنین محیطی حضرت صفی‌علیشاه به تهران ورود فرموده، ابتدا در حیات شاهی و سپس در پامناز و در اواخر عمر در خیابان صفی‌علیشاه (محل فعلی خانقاه) اقامت داشتند. حضرت صفی پس از مطالعات عمیقی که در احوال مردم تهران فرموده، بر حسب وظیفه ارشادی که داشتند، شروع بدستگیری از مردم نموده در این اقدام منتهای احتیاط و متانت را مرعی میفرمودند، چنانکه طوری به تربیت و بیداری مردم پرداختند که طرز عملشان بهیچوجه مورد ایراد درباریان استبداد و اعمال حکومت آنروز نگردید و در نتیجه جمع‌کثیری از اهالی به ایشان گرویدند. در بین درباریان ناصرالدین‌شاه، اشخاص فاضل و گرانمایه‌ای وجود داشتند که چون آثار علمی و عرفانی حضرت صفی را دیدند، به معاشرت ایشان پرداخته، سر تعظیم فرود آوردند، از آنجمله میتوان میرزا نصرالله خان دبیرالملک و آقای علی‌خان ظهیرالدوله و شاهزاده سیف‌الدوله را اسم برد که جملگی در مجالس افاضه حضرت صفی حاضر شده و شیفته این عارف ربانی شده بودند. در همین اوقات مرحوم میرزا محمود کرمانی که از بزرگان عرفای کرمان بشمار میرفت، به طهران آمده و در خدمت حضرت صفی‌علیشاه تشرف حاصل نمودند. همین چند نفری که اسم بردیم، جلساتی بطور سری خدمت مرحوم صفی تشکیل داده و تحت ارشاد و رهبری ایشان هسته مرکزی انجمن اخوت را تشکیل دادند و همانطور که عرض کردم، در آن موقع به اقتضای زمان، جلسات انجمن اخوت بطور سری خدمت صفی تشکیل میشد.

حضرت صفی‌علیشاه موجود و مؤسس انجمن اخوت، بمنظور ایجاد اخوت و مساوات بین مردم، در نظر گرفتند دره عظیمی را که بین اشراف دربار استبداد و سایر طبقات مردم وجود داشت، از بین ببرند و چون بواسطه قدرتی که داشتند،

حتی عده‌ای از رجال درباری نیز مریدان ایشان شده بودند، بنا بر این در محضر ایشان علاوه بر اشخاص معمولی، عده‌کثیری از اعیان و اشراف و رجال درباری نیز حاضر شده و به معاشرت با توده مردم تن دردادند، بطوریکه فلان وزیر یا فلان امیر در خدمت حضرت صفی با فلان بقال و کارگر مساوی بوده و همه از غنی و فقیر با هم انیس و جلیس گردیده و با یکدیگر عهدا خوت بستند، در نتیجه مرحوم صفی عملاً "به توده مردم حالی کردند که این وزیر یا امیری که اکنون در این مجلس برابر شما نشسته، از لحاظ خلقت مانند شما بوده و امتیازی به شما ندارد، اگر امتیازی برای کسی هست، همانا امتیاز آدمیت و جوانمردی و ادب و فضل و تقوی است. ضمناً "به درباریان نیز فهمانیدند که آنها هم مانند سایر افراد بوده، مواهب الهی در انحصار آنها نیست و بایستی از هر حیث خود را با توده مردم مساوی و برابر بدانند، در نتیجه درباریان هم که بایک دنیا نخوت و جبروت بطرز تحکم آمیز با مردم زیر دست صحبت میکردند، در محضر صفی علیراه در اثر کسب تربیت و آدمیت، با کارگر و عطا رو بقال هم محله، خود را برابر دانستند.

مقام معنوی و مراتب علمی و عرفانی حضرت صفی علیراه بعدی بود که میتوان گفت، واقعاً "برای تربیت و بیداری مردم برانگیخته شده بودند. چنانکه مرحوم نظم الدوله که سمت معاونت "کنت دومونت فور" را داشت و از طرف دولت بطور محرمانه ما موریت داشت که در خانقاه صفی حاضر شده و مراقب اوضاع بوده و در صورت احساس خطری از طرف ایشان، مراتب را گزارش نماید، پس از ملاقات مرحوم صفی، او نیز بنوبه خود مجذوب مراتب اخلاقی آن حضرت گشته و در سلک مریدان خاص ایشان گردید و بالاخره به طبع تفسیر صفی اجازه و توفیق یافت. مقصود ما اینست که هر کس اعم از عارف یا عامی بمحض اینکه بخدمت حضرت

صفی میرسید، بلافاصله به حلقه ارادمندان درآمده و تحت تربیت و ارشاد ایشان قرار میگرفت.

حضرت صفی علیشاه در خلال اینکه برای بیداری مردم و تربیت آنان کوشش فرمودند، برای تشویق مردم فارسی زبان به خواندن کلام الله مجید و تشریح نکات عرفانی قرآن که بالاخره هر کس سواد مختصری دارد، بتواند از معانی آیات قرآن بهره‌مند گردد، شروع به تفسیر قرآن بنظم ساده فارسی فرمودند و ابتداءً چند جزو آن بکمک مرحوم نظم الدوله به چاپ رسیده، بین مردم منتشر گردید. عده‌ای از کسانی که قشری منش و یا مغرض بودند و خواندن تفسیر صفی را که موجب بیداری اذهان مردم و ادراک حقایق دین مبین اسلام میگردید، با مقاصد خود منافی دیدند، به نام حفظ دین هیا هوئی برپا کرده، شروع به بدگوئی از مرحوم صفی و حتی تکفیر ایشان نمودند و از راه اشتباه کاری و تدلیس، به ناصرالدین شاه چنین وانمود کردند که تفسیر قرآن بنظم فارسی کفر است و بایستی حاج میرزا حسن صفی علیشاه از ایران خارج شود و چون عده‌ای از درباریه‌ها هم با اشخاص مذکوره هم‌آواز شده بودند، در نتیجه دربار هم‌اصولاً^۱ با این هیا هو موافق بود، ولی چون عده‌ای دیگر از درباریان از قبیل مرحوم میرزا نصرالله خان دبیرالملک و علی خان ظهیرالدوله و غیره، طرفدار و مرید حضرت صفی بودند، شاه چنین صلاح دانست که تبعید صفی علیشاه را از طهران بدون شدت عمل و بطرز مسالمت آمیز انجام دهد. لهذا اعتماد السلطنه را از طرف خود فرستاد که بطرز محرمانه‌ای به مرحوم صفی اخطا رکنده از طهران خارج شوند.

در مجلس ذکری که با حضور میرزا نصرالله خان دبیرالملک و ظهیرالدوله و حاج سیف الدوله و حاج میرزا محمود و شمس العرفاء^{*}، در حضور صفی منعقد شده بود،
^{*} یعنی رضا شمس العرفاء، برادر صفی علیشاه.

اطلاع دادند که اعتما دالسلطنه از طرف شاه حامل پیغامی است، فرمودند، بیاید اعتما دالسلطنه بس از ورود از طرف شاه چنین ابلاغ نمود که: "نظر به هیاهویی که پاره‌ای از اشخاص بر ضد تفسیر شما برپا نموده‌اند، خوبست جنابعالی برای مدتی در مشهد مقدس اقامت فرمائید تا سروصداها خاموش شود."، حضرت صفی در جواب فرمودند: "تفسیر قرآن بهر زبان و بهر عنوانی برخلاف مذهب اسلام نیست، مخالفت آقایان با تفسیر من بواسطه نادانی و متکی به اغراض نفسانی است، با اینحال چون امر پادشاه مطاع و متبع است، تا چند روز دیگر وسایل مسافرت خود را تهیه و برای زیارت حضرت ثامن الائمه (ع) به ارض اقدس خواهیم رفت.

پس از بازگشت مرحوم اعتما دالسلطنه، حضار بی نهایت متأثر شدند، مرحوم صفی به آنها خطاب فرمودند: "هیچ تکدوری بخود راه ندهید، از ما میگذرد." از فردای آن روز اشخاص صالحی که با شاه مراوده داشتند، به وی فهمانیدند که قشربونی که نسبت به تفسیر معترضند، مرجع تقلید نیستند تا بتوان در چنین امر مهمی نظریات آنان را نافذ و قطعی دانست، بهتر است چنانچه اجازه فرمائید موضوع به مراجع تقلید مراجعه و نظر آنها خواسته شود، البته فتوای پیشوایان دین هرطوری که باشد، واجب الطاعه و نافذ خواهد بود. شاه قانع شد و دستور داد تفسیر صفی را به نجف، خدمت مرحوم آیه الله شیرازی اعلی الله مقامه فرستاده و نظرایشان را بخواهند. آن مرحوم پس از ملاحظه نمونه تفسیر در جواب شرحی مبنی بر تمجید و تعریف از تفسیر حضرت صفی علیشاه دستخط فرمودند. بدیهی است پس از وصول فتوای حضرت آیه الله شیرازی، سایرین شکست خورده و اجباراً "تسلیم شدند و حقیقت یعنی نظر خیری که حضرت صفی از تفسیر قرآن داشتند، پیروز گردید. آقایانی که تفسیر صفی را ملاحظه فرموده‌اند کلاماً "برخورده‌اند که این تفسیر از بزرگترین شاهکارهای عرفانی و ادبی و

مذهبی دین اسلام و مایه افتخار کلیه ایرانیان است و از هر حیث به غالب تفاسیر رجحان دارد.

بطوریکه عرض کردم، درباریه‌های وقت دو طبقه بودند، عده‌ای صالح و فرزانه و پیرو حضرت صفی‌علیشاه شده بودند و عده‌ای دیگر مغرض و از مخالفین تفسیر صفی‌طرفداری مینمودند. پس از فتوای صریح حضرت آیه‌الله شیرازی درباریان دسته‌احیر، باز دست از انتقاد و دسیسه‌برداری علیه حضرت صفی‌برنداشتند، منتها این دفعه از راه دیگر شروع به مخالفت نمودند.

حضرت صفی‌علیشاه علاوه بر مراتب معنوی که دارا بودند، از حیث حسن - خلق و کمالات صوری نیز از تمام معاصرین خودگوی سبقت رهمرده بودند، چنانکه خود اعتمادالسلطنه که از فضایل دوره ناصری بود، در کتاب خود از حضرت صفی به نیکی یاد کرده و کمالات آن حضرت را تصدیق نموده است و از جمله در کتاب "المآثر والاثار" راجع به حضرت صفی چنین مینویسد: "از عرفای مقیم دارالخلافه در علم تصوف و منازل سالکین اطلاعی عظیم دارد...." در هر صورت تلاء لؤا خلاق و دانش حضرت صفی باعث شده بود که همه روزه علاوه بر پیروان آنحضرت کلیه مردم از طبقات مختلفه، حتی وزراء و رجال برجسته مملکت برای استفاده معنوی به خدمت ایشان مشرف میشدند، بطوریکه همواره در محضرشان جمعیت فراوان از طبقات مختلف دیده میشد. درباریه‌های طرفدار مخالفین تفسیر صفی که همیشه مترصد بهانه بودند، این دفعه یعنی مقارن اوقاتیکه مقدمات جشن پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین شاه فراهم میشد، تجمع اشخاص مخصوصاً "حضور رجال درباری را در محضر حضرت صفی بهانه قرار داده و به شاه گفتند که: "دربار صفی‌علیشاه از دربار علیحضرت مفصل تراست." بدیهی است با این تذکره سوءظن شاه تقویت شد، ولی با اینهمه چون میدید که حضرت صفی‌علیشاه در جمیع طبقات مردم از غنی

وفقی، طرفداران زیادی پیدا کرده‌اند، اندیشه‌کرد که عمل تبعیدایشان را از تهران، بطور عاقلانه و بطرز مسالمت‌آمیزی انجام دهد. ناچار این دفعه علی‌خان ظهیرالدوله - وزیر تشریفات را که از مریدان خاص مرحوم صفی بود، حامل پیغام قرارداد. مرحوم ظهیرالدوله نزد مرشد خود رفت و با کمال تأثر عرض کرد که: "امروز شاه مرا احضار و بوسیله من برای جناب عالی پیغامی داده‌اند." مرحوم صفی فرمودند: "فرزند، چرا متأثری؟ بگو." عرض کرد: "شاه به بنده فرمودند که بعرض برسانم چون قبلاً هم معهود بوده است به مشهد مشرف شوید، خوب است زودتر این نیت را عملی نمایید." مرحوم صفی در جواب فرمودند: "عرض کنید، همانطور که مکرر عرض کردم، امر شاه مطاع و متبع است. مخلص روضه‌ای دارم، پس از خاتمه آن به اراض اقدس خواهم رفت." چند روزی از این قضیه گذشت که ناصرالدین شاه در موقع تشرف به حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضا کرمانی به قتل رسید.

حضرت صفی که بطور قطع از ستاره‌های قدر اول آسمان ادب و عرفان بوده، از افتخارات بزرگ کشورما، بلکه عالم اسلام محسوب میشوند. در تمام مدت زندگی خود منظوری جز خدمت به خلق الله و بیداری مردم و ترویج اصول اخوت و مساوات نداشتند، چنانکه تأسس انجمن اخوت بطور سری نیز بهمین نظر بود. بالاخره در ذی القعدة سال ۱۳۱۶ هجری قمری خرقة تهی فرمودند و در حین ارتحال رهبری و ارشاد خلق را به حضرت ظهیرالدوله "صفا علیشاه" واگذار نمودند.

مرحوم ظهیرالدوله هفت ماه پس از رحلت صفی یعنی در پانزدهم شعبان - المعظم سال ۱۳۱۷ هجری قمری، انجمن اخوت را علنی فرموده و هیئتی به نام "هیئت مشاور" در تحت ریاست خودشان تعیین و چنان اساس محکم و متین برای انجمن اخوت ریختند که بحمد الله اکنون پس از پنجاه سال ته تنها تزلزلی در

ارکان آن پیداشده، بلکه بخواس مولی، الی‌الابد برای خدمت به خلق و تنویر افکار عمومی و امتباه مردم با فی حواحدیود.

انجمن اخوت برای تبلیغ آزادی و تربیت مردم خدمتگرایانی نموده است. در تمام مقدمات و بحولانی که محرره‌اربین رفتن استبداد و ایجاد مشروطیت در ایران گردیده است و همچنین در کلیه مبارزات با اصول کهنه استبدادی و تربیت و بیداری مردم و ترویج تمدن جدید، متکرر و پیشرو بوده است، منجمله ایجاد نمایش (تئاتر) در ایران و مخصوصاً نمایش ویکوهش اعمال حکام مستمکر دوره استبداد، از استکارات انجمن اخوت بشمار میرود. در دوره مبارزه با استبداد، حضرت طهیرالدوله که در رأس انجمن قرار داشتند، همواره شاخص بوده‌اند، چنانکه به همین جهت به امر محمدعلیشاه، آخرین پادشاه استبداد منزل مرحوم طهیرالدوله و انجمن اخوت را به توبه و استه و اموال آنها را به غارت بردند که بعدها در روی همان خرابه‌های انجمن و منزل مرحوم طهیرالدوله حش نصرت ملی برپا شد و پاره‌ای از اهل حقیقت و صاحبان بر آنند که علت واژگون شدن کاخ سلطنت محمدعلیشاه همین اقدام مشا را لیه برای خرابی و غارت انجمن اخوت و منزل مرحوم حضرت صفاعلیشاه بوده است. عده‌ای از سیخبران معتقدند که انجمن اخوت مروج روح تنبلی و بطالت بوده است و حال آنکه علاوه بر فداکاریهای که انجمن برای ترویج آزادی و شکستن سورت تکبر عنا صرافاسده استبدادی و برقراری اصول اخوت و مساوات در بین مردم نموده است، در قسمت ترویج صنایع مستطرفه موسیقی و هنرهای یدی نیز از قبیل ابریشم‌دوزی و غیره نیز همواره پیشقدم بوده و از این راه ایجاد دار نموده است. چنانکه هنرهای یدی دختر مرحوم حاج صفی علیشاه که یکی از اسانید سامی عصر حاضر بشمار میرود، در موزه‌های بروکسل و پاریس جایزه اول را گرفته

ودخترهای مرحوم نظم الدوله در قسمت مینیا تورسازی گوی سبقت را از همگان رسوده‌اند. تا آنرو که بایش برای اولین بار در انجمن اخوت صورت عمل بخود گرفته و همواره ارکستر انجمن معروف بوده و هنوز پیا بر جاست.

پس از نوب بستن انجمن بدست عمال محمدعلیشاه که بواسطه همین عمل، سلطنتش درهم شکست، احمدشاه جانشین او به انجمن اخوت متمایل گردید و محمد حسن میرزا و لبعده احمدشاه در همین انجمن اخوت (که محل آن از طرف مرحوم طهیرالدوله به انجمن واگذار و روبروی بانک ملی واقع است.) مشرف به فقر گردید و با این عمل دره عظیمی که بین طبقات مختلف مردم مملکت وجود داشت و مرحوم صفی‌علیشاه برکردن آنرا آغاز فرموده بودند، در این موقع پیا پیان یافت و در انجمن، شاه و گدا با هم مساوی و با هم انیس و جلس گردیدند.

(پایان)

جانشین صفی‌علیشاه

صفی‌علیشاه در زمان حیات خود، ظهیرالدوله ملقب به صفاعلیشاه "را بجانشینی خود تعیین نمود. بعد از صفی‌علیشاه، یکی از مریدان وی نیز بنام حاجی میرمعصوم خان کرمانی مدعی جانشینی او شد که بعد از او میرامدا دهندی مدعی جانشینی حاجی میرمعصوم خان مذکور بوده و بعد از او محمدحکیمیان (متوفی در ۱۳۳۰ خورشیدی و مدفون در شهرری - مقبره سید محمدصادق طباطبائی و ملقب به رحمتعلیشاه) ادعای جانشینی میرامدا دهندی را داشته است. به اظهار آقای عبدالله انتظام، محمد حکیمیان در اوایل عمر پیش خدمت وزارت خارجه بود. معروفست که مرحوم ذکاءالملک فروغی از مریدان وی بوده است.

صفاعلیشاه

(متوفی در ۱۳۴۲ هـ ق مطابق ۱۹۲۳ میلادی)

ظهیرالدوله (میرزا علیخان قاجار) در هفده ربیع الاول ۱۲۸۱ قمری در قریه جمال آباد شمیران متولد شد. پدرش محمدناصر خان ظهیرالدوله اول، سالها سمت وزارت دربار ناصرالدین شاه را داشت و دوبار بحکومت شیراز رفته است. ظهیرالدوله در سفر دوم فارس همراه پدر بوده و نزد "میرزا شفیع" ادیب و شاعر شیرازی، درس خواند و صرف و نحو عربی و ادبیات فارسی را یاد گرفت. در سال ۱۲۹۴ قمری که پدر ظهیرالدوله درگذشت، وی از طرف ناصرالدین شاه به خدمت دربار در آمد و در سال ۱۲۹۶ به وزارت تشریفات دربار منصوب و به لقب ظهیرالدوله ملقب گردیده و در سال ۱۲۹۷ به دادی ناصرالدین شاه سرافراز و

ز درویش و ز شیخ و مرشد راه
 که ابها کیستند و حرفشان چیست
 بکنم کر که می‌خواهید عرفان
 برو اندر کتب بر خوان که بسیار
 نوشته پیر ما شه نعمت‌الله
 درین معنی نوشتجات بسیار
 ز دیگر اولیا هم هست در دست
 بکنم جمله را بر خوانده‌ام من
 غلط چیزی که فکرم زان بی‌الود
 که هر یک ز اولیا در دوره خویش
 چنانچه اقتضا میکرد ایام
 بگفتند و نوشتند و به‌هشتند
 روان‌شان جمله‌کی شاد و گوارا
 و لبکی اصل مطلب نیست مفهوم
 که از سبزه باید بود درویش
 همه در برده‌ها اسرار گفتند
 نوای را کور سر نه به یک سوی
 که درویشی چه و سبکی کدام است
 ملحق کوی و آسان سهل و ساده
 بکنم آنچه گفتند اولیا پیش
 نظر بر اقتضای وصف گفتند
 ولی من ساده‌گویم بی کم و بیس

سؤالی کرد درویش آگاه
 چه می‌گویند و نحو و صرفشان چیست
 بیافم عفو فرما نیستم آن
 نوشتند اولیا با رمز و اسرار
 رسالاتی در این باب ای دل آگاه
 بدیدم از جناب شیخ عطار
 برو بر خوان بفهم از دانست هست
 هم از رو و هم از بر خوانده‌ام من
 وزان فکرم نمود آلوده آن بود
 بقدر دانش بیگانه و خویش
 نظر بر وقت و استعداد افهام
 که اکنون زان نوشتن در بهشتند
 که بگشودند چشم و کوش ما را
 وز آنها خود نتیجه نیست معلوم
 چه باشد حاصل درویش از کس
 بقدر درک و فهم ادراک سفیند
 نظر بر اقتضای وقت و کوی
 چنان کس مرشد عالی مقام است
 که باشد هر کسی را زان افاده
 صحیح است و درست و بی کم و بیش
 برای مشتری در می‌سفیند
 که برهانم ترا خاطر ز نتویش

بود درویش آن‌کاو هرچه بر خویش
 برای خلق عالم نیک یابد
 بود شیخ آنکه عالم را سراسر
 بود مرشد کسی کاندز زمانه
 همه اخلاق آن یکتای ارشد
 بود این اعتقاد من دیگر هیچ
 همین باشد که گفتم مطلب راست
 اگر بوئی طریقت را جز این نیست
 رفیقم گفت گردیدم سبک بار
 بگفتم گر پسندیدی بیانم
 که سازی منتشر در بین اخوان
 مباد افتند از چاهی به چاهی
 صفا را نیست جز این اعتقادی
 وگر دیدی تو در این دار دنیا
 ببوس از جانب من خاک پایش

پسندد بر همه بیگانه و خویش
 همان خواهد که بر خود می‌پسندد
 همه درویش خواهد ای نکو فر
 بحسن خلق خود باشد نشانه
 همواره قابل تقلید باشد
 جز این در خم است و پیچ در پیچ
 تو گر کج میروی دیگر نه بر ماست
 وگر جوئی حقیقت را جز این نیست
 صراط‌المستقیم است این نه گفتار
 ز الطاف تو مستدعی چنانم
 که دانند اعتقادم چیست آنان
 که روشن ترازین ره نیست راهی
 بکن باور اگر خیرالرشادی
 چنین درویش و شیخ و مرشدی را
 که بادا جان صد چون من فدایش

با ملکه ایران، دخترشاه ازدواج نمود.

در سال ۱۳۰۳ قمری ظهیرالدوله بخدمت صفی علیشاه رسید و وارد سلوک گردید و مراتب سلوک را با موفقیت طی نمود و به چله نشینی آغا زکریا رفته رفته در میان مریدان صفی علیشاه مقام خاصی را احراز کرده و به لقب طریقتی "مصباح الولایه" ملقب گردید و چنان مجذوب گردید که توانست قیود ظاهری را در هم شکند. روزی به امر صفی علیشاه، بالباس درویشی، کشکول و تبرزین بدست از منزل خود (خیابان فردوسی) آهسته و قدم زنان و مدح علی گویان بسوی خانقاه صفی علیشاه روانه شد (در سال ۱۳۰۸ قمری). در سرچها راه استانبول یک ربع ساعت توقف کرده، اشعاری در مدح حضرت علی با صدای بلند خواند، برای مردم خیلی جالب بود که وزیر تشریفات دربار سلطنتی و داماد شاه چنین حال شورشیدائی پیدا کرده است، مردم در کشکول اوسکه های طلا و نقره میریختند. ظهیرالدوله وقتی بخدمت صفی درآمد، صفی علیشاه از حالت شوق و انقطاع که در او دید، خیلی خوشحال شد، او را نصیحت کرده، گفت: "میخواستم شما را از اوج عظمت که غرور و انتساب بسلطنت در شما پدید آورده است، بزیارت ورم کسه بدانی با مردم روزگار بایستی مانند یک انسان با حقوق یکسان رفتار نمائی." بعد از وی خواست که لباس درویشی را بدر آورده و در لباس خود بخدمت خلوق مشغول شود. ظهیرالدوله بعد از این ماجرا آنقدر در تهذیب اخلاق و تزکیه نفس کوشید تا شخصیتی ممتاز یافت. به مردم محبت مینمود و آزادادی حمایت میکرد و خود را در خدمت اجتماع گذاشته بود. صدق و اخلاص ظهیرالدوله در طریق درویشی تا آنجا رسید که از طرف صفی به او لقب "صفا علیشاه" داده شد و وی را به جانشینی خود برگزید و اجازه دستگیری و ارشاد به وی داد. پس از آنکه صفی علیشاه خرجه تهی کرد، ظهیرالدوله در سال ۱۳۱۶ قمری بر مسند ارشاد نشست.

میرزا علی اکبرشیدا، شاعر معروف که در سال ۱۳۱۱ بخمدت صفی علیشاه رسیده بود، ماده‌تاریخ رحلت صفی وجلوس صفا را در پایان قطعه‌ای بدینگونه بنظم درآورد:

یکی از جمع ما برون شد و گفت خانقاه صفی صفا دارد

۱۳۱۶ = ۱ - ۱۳۱۷

صفی علیشاه نیز نسبت به ظهیرالدوله اعتقادی تمام داشت و از اشاره‌ایکه در مقدمه تفصیل صفی دارد، بکمال این اعتقاد میتوان آگاه شد، آنجا میگوید صهر شاهنشاه ظهیرالدوله کاوست با فقیر از همدمی چون لحم و پوست دی مرا آمد به شوق و ابتهاج که بنائی کرده‌ام اندر عراج... همچنین صفی علیشاه غزلی مفصل دارد به مطلع:

برده عقل و هوش از من دلبر قدح نوشی

نازنین گل اندامی یا سمین بناگوشی

آمد و مکرم شد خرقه پوش و محرم شد

رهروی مسلم شد تنیدیا و به بخروشی

این خود از خردمندی بود طبیعت و پندی

باش با صفی چندی ده به نصح او گوش... .

که بنا با ظهیر آقا عبدالله انتظام، صفی علیشاه این غزل را برای ظهیرالدوله سروده است.

ظهیرالدوله در چنته صفا شرح حال خود را چنین مینگارَد:

"یکی از معلمین مدرسه بزرگ دارالفنون "بطرزبورغ" که خیلی خوب

فارسی میدان و با فقیر تا یک اندازه دوست است، به اصرار زیاد شرح حال

خواست که در تذکره‌ای که مینویسد، اینطور که ذیلاً مینگارم، نوشته، برایش

فرستادم :

عرض میکنم ، پدرم محمدناصر خان قاجار ظهیرالدوله ، وزیردربار ، پسر مرحوم محمدابراهیم خان سردار ، پسر جانمحمدخان ایلخانی ایمل جلیل قاجاریه ، پسر قراخان بوده که همیشه در خدمت و معیت دولت و سلطنت خدمات بی پایان و جنگهای نمایان کرده اند . در سنه ۱۲۸۱ هجری که پدرم از حکومت مملکت فارس مراجعت کرد ، در جمال آباد شمیران تهران اقامت داشت ، چهار ساعت از غروب روز شانزدهم ربیع الاول گذشته ، متولد شدم . از مالک ایران فارس و خراسان و گیلان را مکرر دیده ام . از سنه ۱۲۹۴ هجری که پدرم به دارباقی شتافت ، مستقلاً " بخدمت دیوان که تأسی به پدران بود ، کمربستم و تقریباً دو سال بعد به مصاهرت اعلی حضرت ناصرالدین شاه قاجار مفتخر شدم . در سنه ۱۳۰۳ هجری ، خاکپای کیمیاآسای حضرت ولایت مرتبت حاجی میرزا حسن یزدی یا اصفهانی ملقب به صفی علیشاه را بر دیده باطن کشیده ، بدست کرامت پیوست آن حضرت به شرف و افتخار فقر و درویشی مشرف و مفتخر شدم . کتب و رسائلی که در مواقع بیکاری و حال برای هدیه خاطر و خیال دوستان و برادران حال و استقبال نوشته ام نثر و نظماً رساله :

- ۱- سیحه صفا - که آن بعضی حکایات کوچک منظوم بوزن مثنوی ملای روم است .
- ۲- کتاب مرآت الصفی - آن حالات بعضی از عرفای بزرگ نظم شده و هم بسه وزن مثنوی ملای روم است .
- ۳- کتاب رعنا و زیبا - که فقط یک قصه به وزن خسرو شیرین نظامی نظم شده .
- ۴- کتاب مجمع الاطوار - که تقریباً "متعلق به اخلاق درویشان است بسه وزن "مخزن الاسرار نظامی" .
- ۵- رساله روح الارواح - که در تحقیق ارواح و نثر است .

۶- تاریخ صحیح بی دروغ و قایع کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار.

۷- رساله چنته صفا.

۸- غزل و رباعی هم‌گاهی سروده ام و از عصر چها رشنه، بیست و پنجم ماه ذیقعه

۱۳۱۶ که پیرروشن ضمیر قدس سره از دنیا انتقال و بقول فقراء خرقة تهی

فرموده، به امر قدرت آن حضرت به خلافت ارشاد و راه بردن اعلی و ادنی به

اخلاق حمیده و چیزهای دیگر معین و مأورشدم. "مولاتوفیق خدمت کرم کند."

در کتاب خاطرات ظهیرالدوله به آثار دیگری از وی به شرح زیر اشاره شده است:

۹- واردات - مجموعه مثنویها و اشعار که توسط حاجی داداش نعمتی ابتداء

جزء مجله اخوت در سال ۱۳۰۷ شمسی و سپس مستقلاً "در چهل و شش صفحه با بعضی

از اشعار صافی علیشاه در کرمانشاه چاپ شده است.

۱۰- آیه العشاق (اقتباس صفا علی از تفسیر صافی) - چاپ تهران، شصت صفحه.

۱۱- بورژنیه - حاوی مثنوی بورژنیه و قطعه‌ای موسوم به عریضه و دوربایی با

مقدمه سید مرتضی خطیب‌الملک که برای سوم شعبان ۱۳۲۷ هجری قمری یعنی

اولین روز افتتاح جشن نصرت ملی در تهران چاپ و نشر شد.

۱۲- فرقان الفقراء - که اثریست از صافی علیشاه که ظهیرالدوله از روی مسودات

خط آن مرحوم جمع‌آوری کرده است.

ظهیرالدوله شعر هم می‌گفت و صفا تخلص می‌کرده است.

انجمن اخوت در زمان پهلیرالدوله

چنانکه گفته شد، شالوده انجمن اخوت را خود صفی علیشاه نهاده بود، ولی در آن موقع علنی نبود. پس از آنکه صفی در سال ۱۳۱۶ قمری خرقة خالی کرد، جانشین او ظهیرالدوله (صفا علیشاه) در ماه رمضان سال ۱۳۱۷ قمری رسماً "انجمن اخوت" را تأسیس کرد. ظهیرالدوله در تشکیل انجمن اخوت نظر موافق مظفرالدینشاه را جلب کرد و انجمن را با حضور و عضویت یکصد و نه نفر افتتاح نمود. او عدد یکصد و نه را که با حساب حروف ابجد کلمه "علی" میشود، بمنظور تبرک و تیمن برای عده اعضاء اولیه انجمن اختیار کرد و صد و صدلی بیک شکل ساخته، نام هریک از اعضاء را بر روی هریک از صدلیها نوشته و در سالن بزرگ خانهاش (مقابل بانک ملی فعلی) قرارداد. ظهیرالدوله هسته مرکزی انجمن را که بنام "هیئت مشا ورا انجمن" نامیده میشود، باین شرح معرفی کرد:

۱- ظهیرالدوله، رئیس.

۲- سید محمدخان انتظام السلطنه، نایب رئیس (انتظام السلطنه که لقب طریقتی او "بینش علی" بود، از جمله رجال نیکنام و با فضیلت و تقوی و از مشایخ سلسله صفا بوده است. او چندی مدیرکل وزارت کشور بوده است.

جناب آقای عبدالله انتظام، رئیس هیئت مشا ورا انجمن اخوت، فرزندان مرحوم میباشند.)

۳- مصطفی سالارامجد که لقب طریقتی وی "مصطفی علی" بوده است.

۴- ناظم الدوله.

۵- یمین الممالک (نظامنامه انجمن را یمین الممالک تنظیم کرده و مرحوم

ظهِیرالدوله با خط خود اصلاحاتی در آن نموده است .

۶- نظام‌لشکر .

۷- میرزا محمدعلی‌خان نصره‌السلطان که لقب طریقتی او "دانش‌علی" بود .

(پدرجناب مسعودانصاری معاون اسبق وزارت خارجه)

۸- میرزا علی اکبرخان سروش .

۹- میرزا باقرخان صفا منش .

۱۰- میرزا عبدالوهاب جواهری .

۱۱- علیرضا صبا (مختارالملک) .

هیئت مشا و رازیا زده نفر ، بمدت مدام العمرتشکیل شد که در صورت فوت

یکی از اعضاء ، بقیه یکنفر را از اعضای انجمن را بجا نشینی او انتخاب مینمایند .

ظهِیرالدوله سازمان اداری منظمی برای انجمن اخوت بوجود آورد .

نظام نامه - دفتر ثبت نامه - صندوق و حسابداری تنظیم نمود و ریاست آنرا خود

بعهده گرفت و محل آنرا نیز در خانه خود (خیابان فردوسی - مقابل شعبه مرکزی

بانک ملی) قرار داد و با اخذ ورقه‌ای تمنی (ورقه تقاضای عضویت) افرادی را

که دونفر معرف معتبر داشتند ، به عضویت میپذیرفت . سپس برای تازه واردین

تعرفه صادر میشد و دفتری هم برای ثبت تعرفه‌ها ترتیب داد که آن دفتر هم اکنون

در انجمن اخوت موجود است . تعداد شاخصیکه نامشان در آن دفتر تا سال ۱۳۴۲

هجری قمری ثبت شده ، در حدود سی و چهار هزار نفر بوده است .

ظهِیرالدوله تبرزین و کشکول و تسبیح را بشکل مثلث ، علامت مخصوص

انجمن اخوت ، قرار داد . انجمن بتدریج بصورت یک مکتب تعلیماتی اخلاقی

درآمد . مرحوم ظهِیرالدوله اموال خود را نیز در این راه گذاشت و به تعلیم صفی ،

برادری و برابری و خدمت بخلق را شعار خود و یاران خود قرار داد و اصول

شگانه زیر:

- ۱- تعظیم امرالله .
- ۲- شفقت خلق الله .
- ۳- خدمت اهل الله .
- ۴- بذل نفس فی سبیل الله .
- ۵ - کتمان سرالله .
- ۶ - اطاعت ولی الله .

را اساس تعلیمات خویش اعلام نموده و کلمه درویش را چنین تعریف کرد :

"لفظ درویش مرکب از پنج حرف است و هریک از این پنج حرف معنای صفتی است و تا شخص متصف به این پنج صفت نباشد ، او را نمیتوان درویش گفت . آن پنج صفت چنین است :

- ۱- درستی (د)
- ۲- راستی (ر)
- ۳- وحدت و یگانگی (و)
- ۴- یقین کامل به پیر خود (ی)
- ۵ - شکر در آسایش و سختی (ش)

هرکس این پنج صفت را داشته باشد ، درویش است و گرنه ، نه .

چنانکه گفته شد ، ظهورالدوله برای انجمن آرم و سرود مخصوصی ترتیب داد . گاهی در انجمن نماینده های سیاسی و اخلاقی به معرض نمایش می گذاشتند و سالی چند بار جشنهای باشکوه بمناسبت مولود رسول اکرم و میلاد حضرت علی و عید غدیر در آنجا برپا میکردند. در فروردین ماه هر سال جشنی بنام جشن گل درشمیران ترتیب میدادند ، بمناسبت هر جشن سرود و آهنگ مخصوصی

میساختند. انجمن اخوت در جشنهای خود رکستری داشت که رهبری آنرا درویش خان، نوازنده زبردست ساز آن عصر عهده‌دار میشد. سرودها را در اوایل میرزا علی اکبرخان شیدا میساخت و صفا آنها را اصلاح مینمود. پس از درگذشت شیدا، صفا شخصاً "شعرهای مناسب را میسرود. در پذیرائیها اصول برابری و برادری رعایت میشد. در محرم و صفر و ماه مبارک رمضان عزاداری و شعائر مذهبی در خانقاه انجام میگردد.

اندام محل انجمن اخوت

پس از مرگ مظفرالدین شاه، انجمن اخوت مبارزه شدیدی را با دربار محمدعلیشاه آغاز کرد و اعضای انجمن همه علیه استبداد و محمدعلیشاه بمبارزه پرداختند. از روزیکه محمدعلیشاه مجلس را بتوپ بست، چند روزی در پی خانه کسانیکه مورد تنفر محمدعلیشاه بودند از جمله: شاهزاده ظل السلطان عم‌شاه - شاهزاده جلال الدوله پسر عمش و خانه ظهیرالدوله شوهر عمه شاه که در آنوقت حکمران رشت بود، بمباران و بوسیله سربازان غارت شد. محل انجمن اخوت نیز که کتابخانه و دفتر انجمن و سالن جلسات بوده، بتوپ بسته شد و کلیه دارائی مایملک انجمن و خانه ظهیرالدوله بغارت رفت. محمودنشاط داماد صفی - علیشاه و کارمند وزارت پست و تلگراف به مترجم کتاب "انقلاب ایران" چنین گفته است:

"همسر مرحوم ظهیرالدوله (ملکه ایران) پس از ویرانی و تاراج خانه اش بشوی خود در رشت مینویسد:

توب خواب را حتی، من در اسیری میروم، خانه ام ویران و هستیم را به یغما برده اند. دیگر آه در بساط ندارم. پسر مرا نیز دستگیر و در اندیشه کشتنش هستند."

"ظهیرالدوله در پاسخ او نوشت :

خانم عزیز خوب شد که آنهمه جواهر و خا ریف را که خون دل مستمندان بود ، بردند و ما را آسوده نمودند . هر وقت بصدوقخانه تو سر میکشیدم و آن چیزهای پوچ را میدیدم ، نیشهای ما رو عقرب بتن خود احساس میکردم . سپاس خدای را که از اینهمه رنج تنم آسوده و از آنهمه شکنجه و درد رهیدم . خدای پسرمان هم کریم است . مولا سخی است ."

پس از فرار محمدعلیشاه ، مشروطه خواهان در همان خرابه های غارت شده انجمن و منزل ظهیرالدوله ، جشن نصرت ملی برپا کردند و بار دیگر فعالیت انجمن اخوت در خانه ظهیرالدوله آغاز شد .

در دوران سلطنت احمدشاه ، فعالیت انجمن اخوت بیشتر شد ، زیرا شاه ، محمدحسن میرزا ولیعهد را به انجمن فرستاد . او در همان خانه ای که هنوز جای گلوله های توپ سربازان محمدعلیشاه در آن باقی بود ، مشرف به فقر گردید . روزی که محمدحسن میرزا ولیعهد وارد سلک درویشی شد ، بمناسبت دوازدهمین سال تأسیس انجمن اخوت جشنی برپا بود . در آن جشن ظهیرالدوله نطقی ایراد کرد و گفت :

"شکرت یا مولی که انجمن اخوت سال دوازدهم علنی شدن خود را به پایان رسانید و به توفیقات آسمانی تا بیک درجه ای بمقاصد اصلی خود نائل و کامیاب گردید .

همه میدانیم که انجمن اخوت در موقعی علنی شد و جلسات خود را آشکار نمود که بهیچوجه رسمی از مساوات و برادری و اسمی از حقوق ملی و حکومت افرادی در میان نبود و بدون اینکه به الفاظ پرداخته ، افکار خودپسندان و متنفذین را تهییج نماید ، کردار را مقدم داشته ، عامه را ملتفت ساخت که اگر

امتیازی در میان بنی‌آدم باشد، همانا امتیاز خدمتی و شرف‌فضلی است و آن فضل و شرافت هم در صورتی محقق و مسلم خواهد شد که خلق خدای را از آن بهره و فایده‌ی حاصل‌آید. آری انجمن اخوت بود که صورت متکبرین را در هم شکست و صدور وقت و ابناء سلطنت عصر را با فقراء و اصناف هم‌زبان و جلیس نمود و انجمن اخوت بود که تشکیل هیئت شوری را در حوزه خود اعلان کرد و ترقیات مدنی را به تهذیب اخلاق و تزکیه ملکات افراد ملت اشعار نمود و شکر اللمولی که زمین دلها مستعد بود و این بذرا برویا نید و درختی با روروسا به گستر فرمود.

تاریخ عالم و نژاد بنی‌آدم از قرن‌های و اعصار گذشته نشان می‌دهد که در دنیا هیچوقت تنها قوانین و قواعد سیاسی موجب نجات و درستکاری و اسباب سعادت و تکامل هیچ قومی نشده، اگرچه مناسبات اشتراکی آنان را منظم و مرتب داشته، ولی چیزی که یک ملتی را بنا مینیک و استقلال عناصردر میان نوع خود سرافرازم نمود، همانا اخلاق و ملکات آنان بوده که بوظایف خویش که حفظ حدود آدمیت و رعایت روابط اخوت بود، موفق گردیدند و دانستند که انسان برای انس و معاشرت با یکدیگر است نه برای تنافرو مخالفت.

پس بر ما برادران روحانی و معنوی لازم است که اگر سعادت ملک و ملت را خواستار باشیم و البته خواستاریم، باید به اخلاق حسنه کوشیده، خلق را نهال بوستان الهی دانسته، خود را به تربیت و باغبانی مکلف دانیم که اگر هر توانائی دست‌ناتوانی را می‌گرفت، هر آینه هیچ افتاده‌ای در عالم ندیده نمیشد. عالم معاش مدنی و حیات حیوانی عالم جنگ و جدال و میدان غلبه و جنجال است و عالم اخلاق انسانی عالم صلح و مسالمت و برادری و برابری و همان عالمی است که خونها برای اساس و استقرار آن ریخته شد و کتب و رسائل آسمانی برای تبلیغ آن منزل و مأور گشت که ما برادران نیز مأور پیروی همان دستوریم و

مجبور به تقویت همان اساس که مفاسد و مساوی اخلاقی را که جالب تجاوز و مخالفت است، از خود دور، محاسنی را که موجب سلامت و سعادت است، تعقیب نمائیم.

افکار ظهیرالدوله

برای آشنائی به افکار ظهیرالدوله، قسمتی از مقدمه رساله روح الارواح او را نقل میکنیم:

"کسیکه بخواهد چیزی بفهمد، اولاً باید آنچه خودش پیش خود تحقیق کرده فراموش کند. ثانیاً باید آنچه از پدر و مادر و دایه و دده و ننه و لاله اش در آن باب شنیده، کنار بگذارد. ثالثاً باید آنچه از معلمین و وعاظ و غیره در آن بیان شنیده، بکلی از حافظه دور کند. رابعاً باید حاضر کند بقدر قوه تمام حواس و عقل و دراکه خودش را برای فهمیدن مطلب. خامساً باید در بین حرف هیچ نگوید و حرف نزند، اگر ایرادی یا جوابی بنظرش بیاید، صبر کند تا موقعیکه مقطع کلام است، آنوقت بگوید و جدل نکند و آرام تر از طرف سخن براند. بدین شرایط من ضامن که آنچه بخواهد بفهمد و هیچ نکته‌ای از نکات را محول به تعبد نکند که این جواب هیچ بخرج خدا نمیرود و از این سخن انسان از دانستن معاف نیست.

دروغ از هربدی، بدتر است زیرا که هربدی مأخذی دارد و دروغ از اصل دروغ است و بی موضوع. اگر مردم از هر کس همان را بخواهند که اوست، هیچکس از هیچکس رنجش نخواهد داشت.

حقیقت بی تعصب و غرض و تقلید درست که فکر کنیم چیزی از انسان جز اخلاق نخواسته‌اند. تمام انبیاء و اولیاء که خودشان را در مهالک و صدمات انداختند و فریاد زدند، از برای این بود که من و تو اخلاقمان را درست کنیم و راستی

راستی آدم باشیم، نه آنکه خلقت با خلق سگ باشد و بی‌جهت یا با جهت پاچه‌ای و آن را بگیریم و اسمان را آدم بگذاریم. یا آنکه حیل و تزویر و باه‌داشته باشیم و خودمان را در شما آدم حساب کنیم. یا آنکه بقدر خرنفهمیم و خودمان را عالم و دانا محسوب کنیم.

مقصود آن بود که هیچ چیز بدر دنیا و آخرت نمی‌خورد جزا خلق حسنه و تصحیح اخلاق سیئه و اینکار هم هیچ راهی جز درویشی ندارد، بفهم چه می‌گویم، درویشی می‌گویم، نه قیفه بستن و بوق زدن و درویش هم خدمت بدون غفلت لازم دارد و مواظبت. پیرم فرمود: "درویش نباید در چنته‌اش چیزی باشد که اگر در حضور جمع بگشایند، خجل شود."

مرا نامه انجمن اخوت

ظهِیرالدوله، مرا نامه‌ای را برای انجمن اخوت تنظیم نمود که در سال ۱۳۲۷ شمسی تجدید چاپ شده است. این مرا نامه فقط یکسانی داده می‌شود که اعضا انجمن اخوت می‌باشند. اینک مرا نامه انجمن اخوت:

"فقراء و اخوان هر جا باید بزرگ و رئیس خود را معظم و محترم دارند. رئیس هم باید از قول و فعلی که باعث سردی و کسالت مکلفین می‌شود، احتیاط کند. در همه وقت از اعمال قبیح و نامشروع در مقام ترک و توبه باشند و خدا را حاضر دانند یعنی حاضر باشند که خدا حاضر است و در هر آنی از آفات و مهلکات ظاهرو باطن، پناه به شاه ولایت برند.

وقت سحر حتی الامکان فقراء اگر مانعی نداشته باشند، بیدار باشند، بلکه اگر بشود از ثلث آخر شب تا صبح اقلابین الطلوعین خواب نباشند و ذکر جلی یا خفی

یا قرآن مشغول باشند و همیشه با طهارت و لباس پاک باشند. از خواندن او را د موظفه خود غفلت نکنند. زبان را از نفوذ و دروغ بی نهایت و تهمت و غیبت نگاهدارند. اگر گرسنه و برهنه ای از اهل طریقت باشند، بر همه مکلف است که اگر چه نیم نانی باشد با و برسانند و غفلت نکنند و هر چیز که ممکن باشد از اهل بیت خود دریغ نکنند. در حفظ اسرار و امانات و ستر عیوب یکدیگر بکوشند و از هم احترام کنند. ضعفای قوم را تحقیر نکنند. به عیادت و تشییع یکدیگر بروند. اگر جهت یک نفر گرفتاری پیدا شود، همه اتفاق کنند و دست از هر کاری بکشند تا رفع گرفتاری برادرشان را بکنند که این بمنزله جهاد است و بر همه لازم است.

مجادله و مباحثه در هیچ مطلبی با هم نکنند که موجب رنجش است. اگر دو نفر با هم کدورت کنند، پیش سایرین اظهار شکایت از یکدیگر نکنند و بر دیگران است که ما بین آنها را اصلاح کنند. مزاح و شوخی با هم کمتر بکنند و همدیگر را بکلامی واززنند، اگر چه سخیف و باطل باشد، جز بملایمت و خلوت، نه در جمع. و بر یکدیگر تمسخر ننمایند که در انظار سبک و بی قدر شوند و از هم دل تنگ گردند.

در ادای امانت دوست و دشمن کوتاهی نکنند که برای نوع و هن عظیم است. با منکر و مخالف و منافق مخالطه نکنند، مگر بر ضرورت. صحبت مذهبی ندارند که نزاع شود و اسباب خفتی فراهم آید. کسی را بایددعوت کرد که نفاق و افکارش معلوم نباشد، وقتی معلوم شد، دوری ضرور است.

با رزحمت خود را بردوش هم نگذارید که باعث بعد قلوب از همدیگر شود. در مجالس از اندوه و پریشانی خود صحبت ندارید و اظهار ملالت نکنید که ثمری بجز افسردگی و خفت دیگران ندارد. خلف وعده و خلاف عهد با هم نکنند. اگر از کسی خلاقی بظهور رسید، بدل نگیرند و اغماض کنند. به علماء شریعت توهین روا ندارند، بلکه اظهار مودت کنند که مغز را پوست باید و تن را لباس. مفسد و خائن

معلوم الحال را در مجالس خود راه ندهند. اگر یکی از خودشان را بیکار ببینند، البته او را بکار و کسبی مجبور دارند. نهایت فخر آنست که از دسترنج و زحمت خود معاش کنند، نه اینکه دست کند کفچه بهر لقمه‌اش (مگر نه حضرت مولی - الموالی ارواح الفقراء له الفدا با خلافت و سلطنت باطنی و ظاهری برای یهودیان مزدوری میفرمود). جوانها و فرزندان خود را در صورت امکان زود زن بدهید و به کسب بگذارید که به هرزگی و پریشانی دچار نشوند. اغلب اوقات با هم مجتمع باشند و در کوچه و بازار و مجالس عامه با هم بیرونند که مردم آنها را متفق و مجتمع ببینند. زیاد دهنده و شوخی نکنند که کم قدر شوند. آهسته و آرام سخن گویند مگر وقت ضرورت. از بازار چیزی نسیه تا ممکنست نبرند و اگر لابد شوند، زودتر تدارک کنند. همیشه سخن بروفق شرع گویند تا مخدول نگردند. به اندک قناعت کنند تا از اهل زمانه راحت یا بند و ملول نگردند و شاکی نشوند. بر خلقت خود نیفزایند و آنچه هستند، همان را بنمایند که چون ظاهرشان را بگردانند، باطنشان بگردد. در خلوت و جلوت، سخن بر خلاف نظم ملک نگویند. در هر دم و هر قدم توفیق درویش از درگاه مولی استدعا کنند.

پایان کار:

ظهیرالدوله روز پنجشنبه ۲۲ ذی‌قعدة ۱۳۴۲ قمری ناگهان دچار سکت شد و روز شنبه ۲۴ ذی‌قعدة درگذشت و در محلی که بنام او معروف است (تجریش - راه اما مزاده قاسم - آرامگاه ظهیرالدوله) دفن شد.

مشایخ ظهیرالدوله

مشایخ ظهیرالدوله (صفا علیشاه) که اجازه دستگیری داشتند، عبارت بودند از:

- ۱- مرحوم انتظام السلطنه (بینش علیشاه) در زمان ظهیرالدوله شیخ المشایخ بوده، باین معنی که در تمام ایران اجازه دستگیری داشته است. ظهیرالدوله ایشان را بجا نشینی خود تعیین کرد، ولی اقبال ننمود و پس از فوت ظهیرالدوله نیز از دستگیری خودداری کرد. فرمانی که ظهیرالدوله برای دستگیری فقرای صفا به انتظام السلطنه داده است، باین شرح می باشد:

بتاریخ عشر آخر شهرج ۱

۱۳۳۲

نمره ۲۲

جناب برادر بajan برابر، آقا میرزا سید محمد خان انتظام السلطنه که متصف و متخلق بصفات و اخلاق تصوف و درویش هستند، از طرف فقیراً مورو مجازند که گمگشتگان وادی حیرت را به صراط المستقیم طریقت، هدایت و به اخلاق پسندیده و اصول سته تصوف دلالت نموده، دستگیری و قبول پیمان فرمایند. التماس دعا دارد.

صفا (مهر صفا علی)

انتظام السلطنه در ماه مبارک رمضان ۱۳۵۰ قمری (۱۳۱۰ شمسی) دارفانی را وداع گفت.

۲- مصطفی سالارا مجد (مصطفی علیشاه) نیز شیخ المشایخ ظهیرالدوله بوده و در تمام ایران حق دستگیری داشته است.

۳- فتح الله صفاءالملک - شیخ ظهیرالدوله در سمنان بوده و فقط در آنجا حق دستگیری داشته است. پس از فوت انتظام السلطنه و سالارا مجد در زمان ریاست دکتر مرزبان (امین الملک) هیئت مشا ورتصمیم گرفت که صفاءالملک از فقراء دستگیری نماید. بعد از مرحوم صفاءالملک، علی رضامیرزا خسروانی (حکیم خسروی قاجار) از طرف هیئت مشا ورتصمیم برای دستگیری تعیین شد. بعد از وی مرحوم محمد اخوت بجای ایشان تعیین گردید. مشا را لیه نیز اخیرا " فوت کرده‌اند.

۴- حاجی عبدالله نعمتی معروف به حاج داداش کرمانشاهی ملقب به مستشار علی در سال ۱۳۲۹ قمری موقعیکه ظهیرالدوله در کرمانشاه بوده، بسرپرستی انجمن اخوت کرمانشاه تعیین گردید. مجله اخوت چند سال بسعی او در کرمانشاه منتشر میگردید. پس از فوت او شیخ محمود صفائی سنگسری جانشین حاج داداش گردید. فعلا " آقای حاج سید محمد سعید غیرت سرپرستی خانقاه آنجا را عهده‌دارند.

۵- هادی مولوی گیلانی ملقب به "وفا علی" که در زمان ظهیرالدوله شیخ گیلان بوده است. وی از تربیت یافتگان مرحوم صفی علیشاه بوده و بعد از مرحوم ظهیرالدوله، غالباً "مقیم خانقاه صفی بوده است.

۶- نایب‌الصدر سمنانی برادر ارشد صفاءالملک که قبل از وی شیخ سمنان بوده است.

۷- حاج احمد مصفا ئی.

بنا بر این پس از مرگ مرحوم ظهیرالدوله هر چند که بعضیها مانند حاج داداش کرمانشاهی - هادی مولوی گیلانی (وفا علی) و پسرش ضیاءالدین مولوی

(سرمدعلی) مدعی جانشینی ظهیرالدوله بودند، ولی فقرای صفا از نظام جدید انجمن اخوت پیروی کردند. در این نظام جدید، موضوع قطبیت خاتمه پذیرفته و هیئت مشا وریا زده نفری بالاتفاق ارشاد کلی فقراء را بعهده دارند. بطوریکه قبلاً "گفته شد، هیئت مشا وریا زده در زمان ظهیرالدوله ازیا زده نفر مدام العمر تشکیل شده در صورت فوت یکی از اعضاء، بقیه یکنفر از اعضای انجمن را بجانشینی او انتخاب مینمایند. اعضای هیئت مشا وریا زده خود، رئیس و نایب رئیس و دبیر نیز انتخاب مینمایند. همچنین هیئت مشا وریا زده می تواند کسی را بعنوان شیخ برای دستگیری طالبان انتخاب نماید.

پس از فوت مرحوم انتظام السلطنه رئیس انجمن، مرحوم دکتر اسما عیال مرزبان (امین الملک) رئیس انجمن بود و پس از فوت وی سپهبد فرج الله آق اولی به ریاست انجمن انتخاب گردید و اکنون بعد از فوت وی، ریاست انجمن را آقای سید عبدالله انتظام، فرزند مرحوم انتظام السلطنه عهده دار هستند.

اعضای هیئت مشا وریا زده انجمن اخوت در سال ۱۳۴۵ بشرح زیر بوده اند:

- ۱- سپهبد فرج الله آق اولی، رئیس.
- ۲- آقای علیرضا صبا (مختار الملک)، نایب رئیس.
- ۳- آقای عبدالله انتظام.
- ۴- علیرضا میرزا خسروانی، دبیر انجمن (در دی ماه ۱۳۴۵ فوت کرده است).
- ۵- آقای سیدهاشم ملک مدنی.
- ۶- آقای غلامعلی میکده.
- ۷- آقای مهندس جعفر صفائی (فرزند مرحوم صفاء الملک)
- ۸- آقای بزرگ بیات.
- ۹- آقای عبدالحسین بیات.

۱۰- آقای موسی آبتین

۱۱- سرهنک ارسلان نادری.

اعضای هیئت مشاورانجمن اخوت در سال ۱۳۵۴ خورشیدی بشرح زیر بودند :

۱- آقای عبدالله انتظام، رئیس . ۲- آقای مختارالملک صبا (فوت کرده است .)

۳- آقای هاشم ملک مدنی. ۴- آقای غلامعلی میکده .

۵- آقای بزرگ بیات . ۶- آقای علی وثوق.

۷- آقای تاجبخش ۸- آقای دکتر صفائی.

۹- سپهبد اسکندرآزموده . ۱۰- آقای افضل پور .

۱۱- آقای محمد اخوت (برحمت ایزدی پیوسته است .)

شعبه‌های انجمن اخوت

درسمنان - سنکسر - شه میرزاد - کرمانشاه - ساری - شاهی - شیراز -

خرم‌آباد و اصفهان، شعبه‌های از انجمن وجود دارند که با انجمن مرکزی مربوط بوده و فعالیت دارند. در شاهی و کرمانشاه، انجمن دارای ساختمان و تشکیلات قابل توجهی است .

محل انجمن در تهران همان محل خانه مرحوم ظهیرالدوله واقع در خیابان

فردوسی - مقابل بانک ملی است و مستغلاتی دارد که درآمد مستغلات با اعانات

اغوان الصفاء، بمصرف تشکیلات انجمن میرسد .

پایان

کتابی که مورد استفاده قرار گرفته است

- ۱- طرائق الحقایق (تألیف نایب الصدر شیرازی)
- ۲- تاریخ منتظم ناصری (تألیف اعتماد السلطنه)
- ۳- رجال ایران (تألیف با مداد)
- ۴- مکارم الآثار (تألیف معلم جیب آبادی)
- ۵- المآثر والاثار (تألیف اعتماد السلطنه)
- ۶- تاریخ ادبیات ایران (تألیف ادوارد براون)
- ۷- نابغه علم و عرفان (تألیف تابنده کنبادی)
- ۸- گلستان جاوید (تألیف دکتر جواد نوربخش)
- ۹- خاطرات ظهیرالدوله (تألیف ایرج افشار)
- ۱۰- دیوان صفی علیشاه
- ۱۱- دیوان نورعلیشاه
- ۱۲- جنات الوصال (نورعلیشاه)
- ۱۳- دیوان مشتاقیه (مظفرعلیشاه)
- ۱۴- ریحانه الادب (تألیف مدرس قاسمی تبریزی)
- ۱۵- رهبران مشروطه (تألیف ابراهیم صفائی)
- ۱۶- بحر الحقایق (صفی علیشاه)

- ۱۷- بستان السیاحه (تألیف حاج زین العابدین شیروانی)
- ۱۸- حدائق السیاحه (تألیف حاج زین العابدین شیروانی)
- ۱۹- ریاض السیاحه (تألیف حاج زین العابدین شیروانی)
- ۲۰- فراموشخانه و فراماسونری در ایران (تألیف اسمعیل رائین)
- ۲۱- تاریخ سرجان ملکم
- ۲۲- ریاض العارفین (تألیف رضاقلی خان هدایت)
- ۲۳- مرآت العاشقین (تألیف شاهزاده رضاقلی میرزا مجنونعلیشاه)
- ۲۴- دیوان حاج کبیرآقا متخلص به "مجرم"

فهرست مندرجات

شماره صفحه

۱	دیا چه
۹	مقدمه
۲۷	شاه نعمه الله ولی
۳۵	شاه علیرضا دکنی
۳۵	شاه طاهر دکنی
۳۶	سید معصوم علیشا دکنی
۴۹	نور علیشا ه اصفهانی
۵۳	اجازه نامه ارشاد نور علیشا ه
۶۸	خلفای معصوم علیشا ه و نور علیشا ه
۶۸	فیض علیشا ه
۷۱	مشتاق علیشا ه
۷۵	مظفر علیشا ه کرمانی
۷۹	درویش حسینعلی اصفهانی کابلی
۸۰	رضا علیشا ه هروی
۸۰	عینعلیشا ه هروی
۸۰	ناصر علیشا ه اصفهانی

شماره صفحه

۸۰	سرخ علیشا ه
۸۱	مطهر علیشا ه
۸۱	نظر علیشا ه
۸۱	رونق علیشا ه
۸۲	مریدان رونق علیشا ه
۸۲	نظام علیشا ه
۸۳	معطر علیشا ه
۸۴	حسینعلی شاه اصفهانی
۸۷	غلفای حسینعلی شا ه
۸۷	ملاعبدالصمد همدانی
۸۸	حاج میرزا آغاسی
۹۰	حاج محمد ابراهیم مطلوبعلی خوئی
۹۰	شیخ زاهد گیلانی
۹۰	میرزا ابوالقاسم یروانی
۹۰	هدایتعلی کوهبانی کرمانی
۹۱	میرزا نصرالله خان صدرالممالک اردبیلی
۹۲	جانشینان حسینعلی شاه
۹۲	مجدوبعلی شا ه کبودرآهنگی
۹۵	اولین انشعاب در سلسله نعمه اللهیه
۹۶	سلسله نعمه اللهیه کوشریه
۹۶	کوشر علیشا ه

شماره صفحه

۱۰۳	جانشین کوثرعلیشاه
۱۰۳	جنت‌علیشاه
۱۰۴	جانشینان جنت‌علیشاه
۱۰۴	صمدعلیشاه (آقا تقی خوئی)
۱۱۱	ظهورعلیشاه
۱۱۴	مجدوبعلیشاه مراغه‌ای (حاج میرزا کبیرآقا)
۱۲۳	خلفای حاج میرزا کبیرآقا
۱۲۳	رضاقلی میرزا (مجنون‌علیشاه)
۱۲۸	ظفرعلیشاه (ظفرالدوله - سردار مؤید)
۱۳۷	جانشین حاج میرزا کبیرآقا
۱۳۷	فخرالمتألهین (حاج معین‌العلماء)
۱۴۹	جانشینان فخرالمتألهین
۱۴۹	محبوبعلیشاه (پیرمراغه)
۱۵۳	نصرتعلیشاه (بابا خلوتی)
۱۵۷	ناصرعلیشاه (ملک‌نیا)
۱۵۷	خلاصه مشخصات اقطاب سلسله نعمه‌اللهیه کوشریه
	وضع سلسله نعمه‌اللهیه بعد از وفات مجدوبعلیشاه
۱۵۹	کبودرآهنگی
۱۵۹	خلفای مجدوبعلیشاه کبودرآهنگی
۱۵۹	میرمحمدعلی عزتعلیشاه محلاتی
۱۵۹	میرزا مسلم رومی (نصرتعلیشاه)

شماره صفحه

۱۶۰	جانشینان مجذوبعلی شاه کبودرآهنگی
۱۶۵	شمس العرفاء
۱۶۹	جانشینی شمس العرفاء
۱۶۹	سیدعبدا لحجه بلاغی
۱۷۰	حاج میرسیدعلی برقی
۱۷۲	اختلاف در سلسله نعمه اللهیه
۱۸۱	حاج زین العابدین شیروانی (مستعلی شاه)
۱۸۹	رحمتعلی شاه (جانشین مستعلی شاه)
۱۹۸	خلفای رحمتعلی شاه
۱۹۹	جانشینان رحمتعلی شاه
۲۰۷	سلسله گنا با دیه
۲۰۷	سعادتعلی شاه (طاووس العرفاء)
۲۱۲	سلطانعلی شاه گنا با دی
۲۱۶	موضوع جانشینی سلطانعلی شاه
۲۲۰	نورعلی شاه گنا با دی
۲۲۷	مالعلی شاه
۲۲۸	رضا علی شاه (تابنده)
۲۳۳	حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی
۲۳۷	خلاصه مشخصات اقطاب سلسله گنا با دیه
	سلسله نعمه اللهیه ذوالریاستین یا سلسله
۲۴۱	مونسعلی شاه

شماره صفحه

۲۴۱	منور علی‌شاه
۲۴۲	وفا علی‌شاه
۲۴۹	صادق علی‌شاه
۲۴۹	مونس علی‌شاه
۲۵۰	نور علی‌شاه کرمانی (دکتر جواد نوربخش)
۲۵۳	مشخصات سلسله نعمة اللهی ذوالریاستین
۲۵۷	سلسله صفی علی‌شاه یا انجمن اخوت
۲۵۸	صفی علی‌شاه
	تفصیل مسافرتها ی صفی علی‌شاه که تا کنون
۲۶	چاپ نشده است .
	دستورات صفی علی‌شاه به متولی بقعه شاه
۳۰۰	نعمه الله ولی
۳۰۵	انجمن اخوت
۳۱۶	جانشینی صفی علی‌شاه
۳۱۶	صفا علی‌شاه (ظهیرالدوله)
۳۲۴	انجمن اخوت در زمان ظهیرالدوله
۳۲۷	انهدام محل انجمن اخوت
۳۳۰	افکار ظهیرالدوله
۳۳۱	مرامنامه انجمن اخوت
۳۳۴	مشایخ ظهیرالدوله
۳۳۷	شعدهای انجمن اخوت

یادآوری : خوانندگان گرامی اگر اشتباهی در این کتاب ملاحظه فرمودند
خواهشمند است نگارنده را متذکر فرمایند که موجب سپاسگزاری است
نشانی : تهران — صندوق پستی ۱۱۳۶